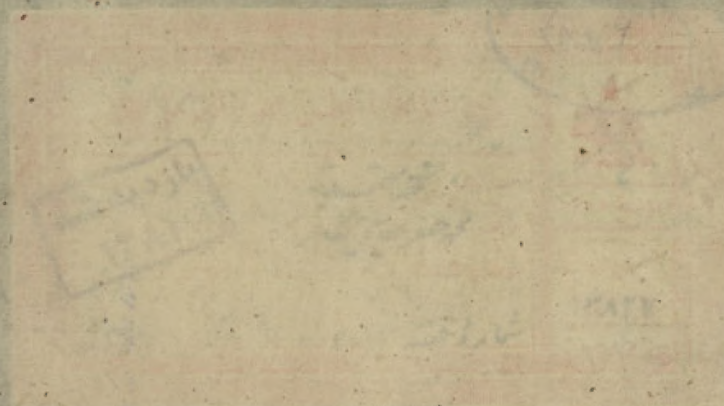










تحفه المعتمدیه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش بحد مر خدای را اجل جلاله و عم نواله سزد که انوار حکمت او اظهر من الشمس و آثار قدرتش اوضح من الامس است منعم بکمال و کریم بی زوال بخشاینده بی همتا جبار قهار توانا که بارگاه عظمتش برتر از کون و مکان است و خرگاه عزتش خارج از زمین و آسمان مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر صلوات و سلام بی عد بر سید و سند اصفیا پیشوا و خاتم انبیا ابوالقاسم محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و شرایف تحیات و لطایف دعوات بر آل اطهار امجاد و اصحاب اخیار ابرار او باد اما بعد چنین گوید بنده احقر بمقدار محمد جعفر الحسینی الملقب بحقایق نگار که چون قادر مختار و مالک الملک غفار عرصه مملکت ایران را عموماً بفر وجود شاهنشاه اعظم مالک رقاب امم جمال الملة و جلال الامة مروج دین نصیر الاسلام و المسلمین ناصر الدین شاه قاجار لازال ظلال

اقباله



اقباله علی رؤس الانام ممدوده آرایش و تزیین داده کار بار انتظامی شایان و مملکت را قوامی زاید الوصف و بی پایان حاصل آمد باطل را از حق جدا کرده و منکر را از معروف امتیاز داده آیت جهالت مطموس و مدروس و رایت ضلالت معکوس و منکوس گردید خبر مملکت فارس که دو سال بود بواسطه فتنه و فساد شیاطین عفاریت ایلات و سارقین و طواغیت بلوکات گرمسیرات امور مملکت فارس متزلزل و مضطرب گشته کار اهل مملکت بنکبت و فلاکت انجامید و ملاک بهلاک رسید و ضیاع شان بضیاع کشید اکثر اهالی قرا متفرق اماکن و مساکن شان منزل و ماوای سباع شده چون این ماجرا کما جری بعرض خدیو بیهمال و خسرو بلند اقبال رسید شاهنشاه اسلام پناه محض ظهور رأفت و عدالت گستری و رعیت پروری سلسله مهام مملکت فارس را مخصوصاً بحکمرانی و فرمانفرمائی جناب معالی نصاب ماحی حیف و ستم محیی احسان و نعم دارای جود و کرم نصاب النجابة والرافه عضد السلطنه ظهیر الانام مجیر الایام حسینعلی خان قوینی معتمد الملک ادام الله عمره و اجلاله منتظم و مربوط گردانید با آنکه مشار الیه از ابنای خاقان و قربای خاقان محفل ارم شاکل و منصب وزارت مخصوص حضور سرافرازی داشت و لمحه از نظر انور همایون دور نبود و تقلد مهم ولایت با التزام خدمات دربار خلافت منافی بود او را در سال هزار و دویست و نود و دو ۱۲۹۲ بچاپاری دار الملک شیراز فرستاد چون بفضل ایزد تبارک و تعالی و بفر دولت قاهره زمام حکمرانی ملک سلیمانی

بکف کفایت و درایت و حسن رای و روش در آمد بعزمی تمام و حزمی لاکلام بساط
امن و امان گسترد و اوقات و ایام ساعات خود را صرف پاس اساس عدل و
داد ساخت بخصایص حسن محضر و بسط انعام و رحمت و رافت عموم اهالی آن ملک را
مخصوص گردانید چنانکه عرصهٔ مملکت از غبار کدورت صافی و چشم فتنه در خواب
وافی شد و دیدهٔ امن و امان ببیداری کافی رسید نظام کارهای جهت بقرار حسن
و رسم مستحسن و بر قاعده درست و سنن استقامت استمرار و اطراد یافت
تمامی مفسدین اطراف دم در کشیدند و سر بخط انقیاد نهادند خلایق این مملکت
آسوده و مرفه پشت بدیوار امن و فراغ آوردند دوست و دشمن بعلو همت و کمال

| | |
|---|---|
| زهدش اعتراف نمودند | بجوانمردی و درویش نوازی مشهور |
| بتوانگر دلی و نیک نهادی مشهور | هیچ خواهنده نماند از کف بخشش محروم |
| هیچ درمانده نرفت از در افضالش رد | پارس را تهنیتی از غیب فرستاد خدای |
| پارسایان ز عطش بسر آمد مقصود | چنانچه خواهد محامد شیم و محاسن اخلاقش را |

کماینبغی برشتهٔ تحریر کشد تواند بود که غایبان و آیندگان بعد ولیس الخبر کالعیان
از قبیل تکلفات مترسلانه و تملقات رسمانهٔ اهل زمانه پندارند و الا در مدحش داد
معنی دادمی غیر این منطق لبی بگشادمی امید که در حکمرانی این ملک مخلد و
بر دشمنان و حاسدان مظفر باد عز الله انصاره و ضاعف اقتداره بمحمد و آله الامجاد

| | |
|---|---|
| فلک اقتدارا اگر پیش تو | چو بنده دو صد مدح خوان باشدی |



| | |
|---|---|
| رهی تو اگر صد دهان داردی | که در هر دهان صد زبان باشدی |
| بدان هر زبان صد لغت گویدی | که در هر لغت صد بیان باشدی |
| بیان کردی موها بر تنش | دو صد کلک در هر بنان باشدی |
| پس آن کلکها و زبانها همه | بمدحت دوان و روان باشدی |
| ز صد داستان کاش ثنای تو است | همانا که یک داستان باشدی |
| یقین دان که افزون از آن همه | که در مجلست نامه خوان باشدی |
| نبشته چو با گفته جمع آمدی | و گر چند بس بیکران باشدی |

بحکم آنکه مملکت فارس مسقط الراس و شیراز مولد و موطن این بنده و بمیامن
حکمرانی و فرمانفرمایی این صاحب سعادت و حسن کفایت و درایت او
اساس عدل و انصاف موضوع و رسم جور و ستم مرفوع است چنین بخاطر قاصر
رسید که بشکرانهٔ این موهبت تقدیم خدمتی نماید چون بمفاد لا خیل عندک تهدیها
ولا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال حال بهتر آن دانست که بمضمون خیر جلیس
فی الزمان کتاب و نعم المحدث دفتر فصولی چند از نوادر اخبار و بدایع آثار
و امثال شیرین و انشاء رنگین و حکایات مطلوب و اشعار مرغوب که مشتمل بر مواعظ
و نصایح و مطرز بترک قبایح و اجتناب فضایح باشد از افکار فضلا و مشاهیر شعرا
و معارف ادبا ما تقدم بدون تغییر عبارت و تبدیل صورت از هر صحیفه صفحه
و از هر کتابی بابی و از هر نهری بحری بل از هر سطری شطری جزوی چند بترتیبی مخصوص در

مجلدی معین جمع و تحفة المعتمدیه موسوم گردانده و برسم هدیه بحضور موفور السرور
گذرانده تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت باستماع یا مطالعه آن استیناسی حاصل
فرماید و از تقلب احوال و تبدل ابدال روزگار تجربتی حاصل فرماید

سه چیز نیست که زو مملکت شود معمور / وزان سه آیت رحمت کند ز غیب ظهور
نخست یاری یزدان دوم عنایت شاه / سیم کفایت حکام در نظام امور
ازین سه مملکت از مهلکت بود ایمن / بدان صفت که قصور جنان ز نکث قصور

این مجموعه مشتمل است بر مقدمه و چهار فصل مقدمه در ذکر مختصری از زمان ولادت
باسعادت تا این اوان خیریت نشان و بزیاده و نقصان صاحب سعادتی
که رتبه عالی الطراز جود و سخا را آراسته رای مشکل گشایش در تدبیر امور جمهور رعیت مصفا
ظاهر ساخته والد ماجدش مرحوم میرزا نبی خان قزوینی است که در ایام سلطنت
خاقان مغفور فتحعلی شاه علیین مقام بوزارت شاهزاده علی نقی میرزا رکن الدوله حکمران
قزوین بود اشتغال داشت و در ایام سلطنت محمد شاه غازی تغمده الله بغفرانه
بامارت دیوانخانه مبارکه عدلیه مامور مخصوصا ملقب بامیر دیوان بود و چون بسال هزار و دویست
پنجاه و پنج در شیراز میانه رعیت و توپچیان دولت بهیه که ذکرش خالی از کمی
نیست منازعت رفت میرزا احمد خان نام که پیشکار فریدون میرزا فرمانفرمای فارس بود
جانب توپچیان گرفت بمقاتلت و مجادلت انجامید مرحوم امیر دیوان باصلاح رفت
فایده نبخشید لهذا فرمانفرما بدار الخلافه احضار امیر دیوان آن جل در فارس محال

در سال هزار و دویست و پنجاه و نه بمجرد انفراد الحکم رانی مملکت فارس از جانب دولت
معدلت اساس اختصاص یافت در بدو این دولت ابد مدت بروضه رضوان
شتافت خلاصه در ماه ربیع الاول که ببرکت ولادت باسعادت حضرت خاتم الانبیا
علیه افضل التحیة و الثناء بماه مولود اشتهار یافته مطابق سال هزار و دویست و
چهل و شش هجری در شهر قزوین این معدن کرم و فتوت وجود قدم بعرصه وجود
نهاده در هنگام خردسالی انوار رشد و نجابت از ناصیه او تابان بود و شعاع
اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان آثار طهارت حسب و نسب و عرق شرف
منصب حرکات و سکنات وی ظاهر و علامات عزت و امارات دولتی در افعال

و اخلاق او واضح و ظاهر مینمود / همچنان کز شرف نسبت احمد آباد
تبو نازان بجهان روح نیا و پدرت / در سن نه سالگی که موکب خاقان

جنت مکین محمد شاه مرحوم تشریف فرمای شهر قزوین و بهمین قدوم میمنت قرین آنجا
غیرت افزای بهارستان اردی بهشت و فروردین فرمودند باتفاق والد
ماجد شرفیاب حضور خاقان مغفور بخدمت پیشکری غلام بچگان سلطانی
مامور گردید پس از ادراک سعادت خدمات حضور موجب ظهور نهایت ادراک در
عنفوان شباب و مطلع عمر بتشرف عنایات خاص اختصاص یافت و از محاورات
ستوده و محاضرات نیکو مطبوع طبع اشرف اقدس آمد دو سه سالی در دار الخلافه
بخدمات مرجوعه حضوری اشتغال داشت هنگامیکه جمعی از امیرزادگان

حسب الفرمان سلطان علیین آشیان بجهة تحصیل علوم و زبان فرانسه مأمور بسفر
اروپا شدند بحکم فطانت فطری و لیاقت جبلی جهت تکمیل علوم و تحصیل فنون برای
مسافرت کرده و راه فرنگستان گرفت در شهر پاریس که مدرس محصلین علوم و
مرجع مستعدین هر مرز و بوم است بار اقامت نهاد و باب استفادت گشود و رنجها
برد و کوششها کرد چندی نگذشت و زمانی نرفت که در علم لغت فرانسه و تحریر آن
تبحر کلی یافت دانا و توانا گشت بالجمله پس از مدت سه سال و رسیدن اخبار
ملال ارتحال پادشاه مغفور محمد شاه و جلوس سعادت مانوس اعلیحضرت شاهنشاهی
بتختگاه سلطنت از طریق اسلامبول مراجعت بدار الخلافه قاهره نمود از راه بدرگاه آمد
و از آنجا بپیشگاه رفت بشرف حضور مهرظهور مشرف گردید شرف قبول یافت مورد
نوازش گشت در سلک چاکران درگاه منسلک آمد بعد از انقضاء مدت یکسال
که والد ماجدش از این دار قریب الزوال ارتحال نمود موکب اقدس همایون بعزیمت
سفر اصفهان حرکت فرمود در رکاب مبارک باصفهان شد در آن اثناء مرحوم مغفور
میرزا محمد حسین قزوینی صدر دیوانخانه مبارکه ملقب بعضد الملک بسفارت دولت بهیه
روسیه و اقامت در دار السلطنه پطربورغ مشخص شد ویرا که در آن وقت منصب
یاوری داشت بمترجمی سفارت گماشتند سفیر کبیر چون خدمات محوله خود را بانجام
رسانید عازم مراجعت گردید ولی خان ذیشان حسب الامر اولیای دولت جاوید
نشان قریب پنج سال متوقف مملکت روسیه و مشغول خدمات مرجوعه بود تا آنکه

ابهر



از دربار معدلت مدار حکم باحضار شد مراجعت بدار الخلافه طهران نمود بمنصب
آجودانی حضور مبارک سرافرازی یافت موافق قواعد معموله حالیه که سلاطین
نشان دولتی را بجهة همدیگر اهدا و ارسال میدارند حامل نشان دولتی بجهة سلطان
عبد المجید خان خواندگار سابق و ثم در سال هزار و دویست و هفتاد و سه
فرمان و خلعت ولیعهدی کوکب آسمان جلالت اختر افق سعادت شاهزاده
آزاده مظفر الدین میرزا ولیعهد دولت ابد مدت قاهره بدار السلطنه تبریز برد
در سال هزار و دویست و هشتاد و هفت بشرف مصاهرت خسرو کیخسرو درایت
و بمزاوجت ملکه معظمه عزة الدوله همشیره اعیانی شاهنشاه جم مرتبت سرافراز
شده نهال برومند اقبالش خرم و در اهتزاز آمد در بدایت این احوال او را بارجاع
خدمات شایسته مناسب حال مفاخرت حاصل میگشت باجتهاد در انجام و
اهتمام در اتمام از اقران و اکفاء ممتاز و از نیل مکرمت قرین تفاخر و امتیاز
میبود چندانکه بخدمات مشکله ممتحن و بمهمات مرجوعه مؤتمن گردید پس حسب الامر
قدر نشان چندی حکومت عراق و گاهی ایالت خوزستان و زمانی حکمرانی یزد و
گیلان بوی مفوض و مرجوع بود با آنکه خود از التزام حضور مهجور نبود بتعیین نواب
جانشینان عقلاء و زعماء هر بلد و بلوک بمجلس سلوک از خود راضی و از ظهور
نیکو خدمتی مرتبه و منزلت را متقاضی میگشت تا در سه سال قبل از عزیمت موکب
اقدس همایون بعزم سیاحت ممالک فرنگستان بمنصب وزارت مخصوص

حضور و انجام اکثر خدمات و امورات داخله و تبلیغ عرایض حکام و فرمانروایان
ممالک محروسه سرافرازی یافت در آن سفر خیر اثر ذهاباً و ایاباً ملتزم رکاب
نصرت انتساب بود تا آنکه در هذه السنه میمونه
تنکوزئیل خیریت دلیل بحکمرانی و فرمانفرمایی
مملکت فارس مفتخر و معزز و قامت قابلیتش
بتشریف رجوع این خدمت مطرز گردید
هو الله یفعل ما یشاء و
یحکم ما یرید
تم

الباب الاول فی اشعار شعراء العرب و اهل الفصاحة و البراعة
الباب الثانی فی البدایع الفاظ فضلاء العرب من القصص و
الامثال و النصایح و ما یتعلق بهذه الاقوال باب سیوم در ذکر
شطری از اشعار شعرای بلاغت آثار عجم باب چهارم در ذکر قدری
از انشاء و حکایات از ادبا و کتاب فضیلت شعار عجم تم بالخیر

هذه قصيدة من قصائد السبع العلويات للشيخ عبد الحميد بن ابي الحديد

الا ان مجد المجد ابيض مطلوب ... ولكنه نجم المهالك مرعوب
هو العسل الماذي يشتاره امرؤ ... بغاة واطراف الرماح اليعاسيب
ذق الموت ان شئت العلى واطعم ... فنيل الاماني بالمنية مكسوب
خض الحتف تامن خطة الخسف انما ... يبوح ضرام الخطب والخطب مشبوب
الم تخبر الاخبار عن فتح خيبر ... ففيها لذي اللب الملب اعاجيب
وفوز علي بالعلى فوزها به ... وكل الى كل مضاف ومنسوب
حصون حصان الفرج حين برجت ... وما كل ممنطق الجزارة مركوب
يناط عليها للنجوم قلائد ... ويسفل عنها للغمام اهاضيب
وينهل للجرباء فيها ولم تصب ... رذاذا على شم الجبال الساكيب
فكم كربت جيشا لكسرى وقيصر ... بدا فقصر تلك القنان الشناخيب
وكم من عميد بات وهو عميدها ... وكم حرب اضحى بها وهو محروب
وادعن مزارا لم يعمورها ... فلم يغن عنها جر مجر وتكسيب
ولا خاف خوفا للعدى كذلك الحما ... ولا لاب شوقا للردى ذلك اللوب
فللخطب فيها والصروف صواف ... كما كان عنها للكواكب تنكيب
تقاصر عنها الحادثات فللردى ... طرائق لا نحوها واساليب
فلما اراد الله فضّ ختامها ... وكل عزيز غالب الله مغلوب





رماها بجيش يملاء الارض فوقه ... رواق من النصر الالهي مضروب
يسدده هدى من الله واضح ... ويرشده نور من الله محجوب
وقضبان زعف كالحباب قتيرها ... واسمر عسال وابيض مخشوب
نهار سيوف في دجى الليل عثير ... وابيض وضاح واسود غربيب
على امير المومنين زعيمه ... وفايده نسر المفازة والذيب
فصب عليها منه سوط بلية ... على كل مصبوب الاساءة مصبوب
فغادرها بعد الانيس وللصدى ... بارجائها ترجيع لحن وتطريب
ينوح عليها نوح هرون يوشع ... ويبدي عليها دمع يوسف يعقوب
بها من زماجير الرجال صواعق ... ومن صوب اذناب الدماء شآبيب
فكم خر فيها للبوارق مبرق ... وكم ذل فيها للقنا السلب مسلوب
وكم اصبح الصعب الحرون بابضها ... وكم باب فيها صاحب وهو مصحوب
وكم غاصب بالغصب منها مضحى ... فلم يمس الا وهو بالغصب مغصوب
لقد كان فيها عبرة لمجرب ... وان شاب خبرا بالمنافع تجريب
ولم انس لا انسى الذين تقدما ... وفرهما والفر قد علما حوب
وللراية العظمى وقد ذهبا بها ... ملابس ذل فوقها وجلابيب
يشلهما من ال موسى شمردل ... طويل نجاد السيف اجيد يعبوب
يمج منونا سيفه وسنانه ... ويلهب نارا غمده والانابيب

اخضرهما ام حضر اخرج خاضب … وذان هما ام ناعم الخد مخضوب
عذيرتكما ان الحمام لمبغض … وان بقاء النفس للنفس محبوب
ويكره طعم الموت والموت طالب … فكيف يلذ الموت والموت مطلوب
دعا فصب العلياء يملكها امرؤ … بغير افاعيل الدناءة مغضوب
يرى ان طول الحرب والبؤس راحة … وان دوام السلم والخفض تعذيب
فلله عينا من رآه مبارزا … وللموت كاس بالمنية مقطوب
جواد على ظهر الجواد واخشب … تزلزل منه في النزال الاخاشب
وابيض مشطوب الفرند مقلد … بابيض ماضي العزيمة مشطوب
اجدك هل يجني بموتك انني … ارى الموت خطبا وهو عندك محطوب
دماء اعاديك المدام وغابة … الرماح ظلال والنصال اكاويب
تجلى لك الجبار في ملكوته … وللحتف تصعيد اليك وتصويب
وللشمس عين عن علاك كليلة … وللدهر قلب خافق منك مرعوب
فيا بئسما لولا العيان وعلمه … لما ارتاب شك انه فيك مكذوب
وشاهد امر اجل من ان يحده … من القول نظم في الصحائف مكتوب
واصليت فيها مرحب القوم مغضبا … جزاء به حبل الاماني مقضوب
وقد غصت الارض الفضاء بخيله … وضرج فيها بالدماء الضنابيب
يعاقيب ركض في الزبود سوابح … يماثلها لولا الوكور اليعاقيب





فاشربه كاس المنية احوس … من اللحم طعم من الدم مشروب
اذا رامه المقدار او رام عكسه … فللقرب تبعيد وللبعد تقريب
فلم ار دهرا تقبل الدهر قبلها … ولا غصب حتف وهو بالحتف مغصوب
جنانيك فاز العرب منك بسودد … تقاصر عنه الفرس والروم والنوب
فما ماس موسى في رداء من العلى … ولا آب ذكرا بعد ذكرك ايوب
ارى لك ذكرا ليس يجلب حمده … بمدح وكل المدح بالحمد مجلوب
وفضل جليل ان وفا فضل فاضل … تفاضل اذلا جاء عليه وتاويب
لذاتك تقديس لرمسك طهرة … لوجهك تعظيم لمجدك ترجيب
تقلبت افعال الربوبية التي … عذرت بها من شك انك مربوب
وقد قيل في عيسى نظيرك مثله … فخسر لمن عادى علاك وتتبيب
عليك سلام الله يا خير من مشى … به نازل غبر المهامه حرعوب
ويا خير من يرجى لدفع ملمة … فيا من مرغوب بترف فرضوب
ويا ثاويا بالحصباء مثوبه جوهر … وعبدانه عود وتربته طيب
نكوس به عز الخلائق رفعة … ويكبر قدرا ان نكوس به النيب
يجل ثراه ان يضرجه الدما … المراق ويغشاه الثوى والعراقيب
ويا علة الدنيا ومن بدء خلقها … له وسيتلو البدء في الحشر تعقيب
ويا ذا المعالي الغر والبعض محسب … دليل على كل فما الكل محسوب

ظننت مدیحی فی سواك هجائه  وخلت لجی اثر قبك تشبیب
وقال لی الرحمن ما قال یوسف  علاك بما قدمت لوم وتثریب

## نعمة الاغانی للشیخ علی المعروف بصدر الدین الشیرازی صاحب [illegible] الفنون البدیع

یقول راجی الصمد  علی ابن احمد  حمداً لمن هدانی
بالنطق والبیان  واشرف الصلوة  من واهب الصلات
علی النبی الهادی  واله الامجاد  وبعد فالکلام
یحسنه اقسام  والقول ذو فنون  فی الجد والمجون
وروضة الاریض  السجع والقریض  والشعر دیوان العرب
وکم انالوا من ارب  فاقبل اذا رمت الادب  الیه من کل حدب
روایة الاشعار  تکسو الادیب العار  وترفع الوضیعا
وتکرم الشفیعا  وتنجح المأربا  وتصلح المواربا
وتطرب الاخوانا  وتذهب الاحزانا  وتنعش العشاقا
وتونس المشتاقا  وتنجح الاحقادا  وتثبت الودادا
وتقدم الجبانا  وتعطف الغضبانا  وتنعت الحبیبا
والرشأ المربربا  وخیره ما اطربا  مستمعاً واعجبا
وهذه الارجوزة  فی فنها وجیزة  بدیعة الالفاظ
تسهل للحفاظ  تطرب کل سامع  بحسن لفظ جامع
ابیاتها قصور  ما شأنها قصور  ضمنتها معانی
فی عشرة الاخوانی  نشرح للالباب  محاسن الاداب
فان حسن العشرة  ما حاز قوم عشرة  واکثر الاخوان
فی العصر والاوان  صحبتهم نفاق  ما ان لها وفاق
یلقی الخلیل خله  اذا اتی محله  بظاهر مموه
وباطن مشوه  یظهر من صداقته  ما هو فوق طاقته
والقلب منه خالی  کفارغ المخالی  حتی اذا ما انصرفا
اعرض عن ذاك الصفا  فان یکن ثم حسد  انشب انشاب الاسد
فی عرضه مخالبه  مستقصباً مثالبه  مجتهداً فی غیبته
لم یرع حق غیبته  فهذه صحبة من  تراه فی هذا الزمن
فلا تکن معتمدا  علی صدیق ابدا  وان اطقت الا
تصحب منهم خلا  فانك الموفق  بل السعید المطلق
وان قصدت الصحبة  فخذ لها فی الاهبة  واحرص علی ادابها
تعلم من اربابها  واسئل عن شروطها  والزم علی شروطها
وان اردت علمها  وحدها ورسمها  فاستمله من یجری
هذا البدیع الموجز  فانه کفیل  بشرحه حفیل
فصلته فصولا  تقرب الوصولا  لمنهج الاداب لصحبة الاصحاب

| | | |
|---|---|---|
| نهدى جميع الصحبى | الى طريق الرحبى | سميته اذ طربا |
| بنظمه واغربا | بنغمة الاغانى | فى عشرة الاخوانى |
| والله ربى اسئل | وهو الكريم المفضل | الهامى الامداد |
| ومنجى السداد | قالوا الصديق من صدق | فى حبه وما مذق |
| وقيل من لم يطعنا | بقوله انت انا | وقيل لفظ لا يرى |
| معناه فى هذا الورا | وفسر الصداقه | بالحب حسب الطاقه |
| وقال من قد اطلقا | هى الوداد مطلقا | واخرون نصوا |
| بانها اخصوا | وهو الصحيح الراجح | والحق فيه واضح |
| اذ خلة الصديق | عند اولى التحقيق | محبة بلا عرض |
| والصدق فيها مفترض | ومطلق الحب اعم | ومن ابى فقد زعم |
| وحدها المعقول | عندى ما اقول | هى بلا اسما اخوة فى الله |

## فصل فيما ينبغى ان يصادق ويصافى

| | | |
|---|---|---|
| اذا صحبت فاصحب | ذا حسب ونسب | رب صلاح وتقى |
| ينهاه عما يتقى | من غيبة وغدر | وخدعة ومكر |
| مهذب الاخلاق | يطرب للتلاقى | يحفظ عند غيبتك |
| يصون ما فى عيبتك | يزينه ما زانكا | يشينه ما شانكا |
| يظهر منك الحسنا | ويذكر المستحسنا | ويكتم المعيبا ويحفظ المغيبا |





| | | |
|---|---|---|
| يسره ما سركا | ولا يذيع سركا | اذ قال قولا صدقك |
| وان شكوت عسرا | افدت منه يسرا | يلقاك بالامانى |
| من حادث الزمان | يهدى لك النصيحه | نيته صحيحه |
| خلته مدانيه | فى العسر والغلاء | صحبته لا لغرض |
| فذاك فى القلب غرض | لم يتغير ان ولى | عن الوداد الاولى |
| يرعى عهود الصحبه | لا سيما فى النكبه | لا يسلم الصديقا |
| ان نال يوما ضيقا | يعين ان ارعنا | ولا يفوه بالخنا |
| يولى ولا يعتد | عما عليه يقد | هذا هو الاخ الثقه |
| المستحق للمقه | ان ظفرت يداكا | به فكد عداكا |
| فانه السلاح | والكف والجناح | وقد روى الرواة |
| السادة الثقات | عن الامام المرتضى | سيف الاله المنتضى |
| فى الصحب والاخوان | انهما صنفان | اخو صدو وثقه |
| والنفس منفقه | هم الجناح واليد | والكهف والمسند |
| والاصل والاقارب | اذ هم التجارب | فقدهم بالروح |
| فى الفرح والترح | واسلك بحب سلكو | وابذل لهم ما تملكو |
| فلا يزول مالكا | من دونهم لمالكا | وصاف من صافاهم |
| وناف من نافاهم | واخفض وصنهم | وانف الظنون عنهم |

| | | |
|---|---|---|
| فهم عزٌّ في الورى | ان عز خطب او عوى | من احمر الياقوت |
| بل من خلال القوت | واخوة للانس | ونيل حظ النفس |
| هم عصبة المحامله | لا الصدق في المعامله | عنهم نصيب لذلك |
| اذ الهموم بدلت | فصلهم ما وصلوا | وابذل لهم ما بذلوا |
| من ظاهر الصداقه | بالبشر والطلاقه | ولا تسل ان ظهروا |
| للردع عما اضمروا | واطوهم مد الحصب | طي السجل للكتب |
| وقال بشر الحافى | بل عدة الاصناف | ثلاثة فالاول |
| للدين وهو الافضل | واخر للذنب | يهديك نجد العليا |
| وثالث للانس لكونه ابن جنس | فاعط كلا ما يجب | وعن سواهم فاحتجب |

## فصل في شروط الصداقة وادابها

| | | |
|---|---|---|
| صداقة الاخوان | الخالص الاعوان | لها شروط عدة |
| على الرخا والشدة | والرفق والتلطف | والود والتعطف |
| وكثرة التعهد | لهم بكل معهد | البر بالاصحاب |
| من احكم الاسباب | والنصح للاخوان | من اعظم الاحسان |
| والصدق والتصافي | من احسن الاوصاف | دع خدع المودة |
| للاوجه المسودة | فالمحض في الاخلاص | كالذهب الخلاص |
| حفظ العهود والوفا | حق لاخوان الصفا | عاملهم بالصدق |

| | | |
|---|---|---|
| واصحب بحسن الخلق | والعدل والانصاف | وقله الخلاف |
| ولاقهم بالبشرى | وجئهم بالشكر | صفهم بما يستحسن |
| واخف ما يستهجن | وان رايت هفوة | فانصحهم في الخلوة |
| بالرمز والاشارة | والطف العبارة | اياك والتعنيفا |
| والعذل والتعنيفا | وان ترد عتابهم | فلا تسئ خطابهم |
| واحسن العتاب | ما كان في كتاب | فالعتب في المشافهه |
| ضرب من المسافهه | وعن امام النحل | فانك كل نحل |
| عانب اخاك الجافي | بالبر والاحسان | حافظ على الصديق |
| في الوسع والمضيق | فهو نسيب الروح | ومرهم المجروح |
| وفي الحديث النبوي | عن الامام الصادق | من كان ذا حميم |
| نجا من الجحيم | لقول اهل النار | وعصبة الكفار |
| فما لنا من شافع | ولا صديق نافع | والقرب في الخلائق |
| امن من البوائق | فقارب الاخوانا | وكن لهم معوانا |
| لا تسمع المقالا | فيهم وان توالا | فمن اطاع الواشي |
| سار بليل غاشي | وضيع الصديقا | وكذب الصديقا |
| وان سمعت قيلا | يحتمل التاويلا | فاحمل خير محمل |
| فعل الرجال الكمل | وان ابيت وهنا | فلا تسعهم طعنا |

فالطعن بالكلام عند ذوي الأحلام انفذ في الجنان
من طعنة السنان تعد من زلاتهم وسد من خلاتهم
سل عنهم ان غابوا وزرهم ان نابوا واستنبئ عن احوالهم
وعف عن اموالهم وصلهم ان هجروا واطعمهم ان مروا
فقاطع الوصالا كقاطع الاوصالا ان نصحوك فاقبل
فان دعوك فاقبل واصدقهم في الوعد فالخلف خلف العد
واقبل اذا ما اعتذروا اليك مما ينكروا وارع صلاح حالهم
واشفق على اطفالهم وكن لهم غياثا اذا الزمان عاثا
واعطهم ما املوا **فصل** ان خضبوا واملوا

## في اعانة الاخوان ونوائب الحدثان وحوادث الزمان وهو كما تم

حقيقة الصديق تعرف عند الضيق وتخبر الاخوانا
اذا جفا الزمان لا خير في اخاء يكون في الرخاء
وانما الصداقة في العسر والاضاقة لا تدخر المودة
الا ليوم الشدة ولا تعد الخلة الا لسد الخلة
اعن اخاك واعضد وكن له كالعضد لا سيما ان قعدا
به الزمان او عدى بئس الخليل من نكل من خله اذا نكل
لا تجفه في حال الخا ضر الزمان وسخا واذ شكا من خطبه

فزد من اللطف به واسع لكشف كربه واحفظ عهود صحبه
وكن له كالنور في ظلمة الديجور ولا تدع ولا تذر
ما تستطيع من نظر حتى يزول الهم وينكشف الملم
ان الصديق الصادقا من فرج المضايقا واكرم الاخوانا
اذا شكوا هوانا واسعف الحميما وحمل العظيما
والجد للاصحابا ان ريب دهر رابا اعانهم بماله
في نفسه وماله ولا يرى مقصرا في بذل مال وقرا
فعل الحمام مع خلة الحمامة فان اردت فاسمع حديثهم كما بغى

## حديث الفارة والحمامة وهو مثل المعاونة للاخوان في نوائب الزمان

روى اولو الاخبار وناقل الاثار عن سرب طير بات
من الحمام الراعي بكر يوما سحرا وسار حتى اصحرا
في طلب المعاش وهو وسيط الجاش فابصروا على الثرى
حبا منفا منثرا فاحمدوا الصباحا واستيقنوا النجاحا
واسرعوا اليه واقبلوا عليه حتى اذا ما اصطفوا
حذاءه اصطفوا فصاح منهم حازم لنصحهم ملازم
مهلا فكم من عجلة ادنت لحي اجله تمهلوا لا تفعلوا
وانصتوا لي واسمعوا النبه بالريب ما ننثر هذا الحب

في هذه الفلاة الا الامر علني اني ارى حبالا
قد ضمنت وبالا وهذه الشباك في ضمنها الهلاك
فكابدوا المجاعة وانظروني ساعة حتى ارى واختبر
والفوز حق المصطبر فاعرضوا عن قوله واستضحكوا من هوله
قالوا وقد غطى القدر للسمع منهم والبصر لبس على الحق مرا
حبا معد اللطرا الفي في التراب للاجر والثواب
ما فيه من محذور لجائع مضرور اغدوا على الغذا
فالجوع شر داني فسقطوا جميعا للقطه سريعا
وما دروا ان الردى اكثر في ذاك الغذا وقعوا في الشبكة
وايقنوا بالهلكة وندموا وما الندم مجد وقد زل القدم
فاخذوا في الخبط لحل ذاك الربط فالتوت الشباكا
والتفت الاشراكا وصاح ذاك الناصح ما كل سعي ناجح
هذا جزاء من عصى نصيحة وانقصا الحرص طعم من
وشره مشتر وكم غدت امنيه جالبه منيه
وكم شقا في نعم ونقم في نقم فقالت الجماعة
دع الملام الساعة ان اقبل القناص فما لنا مناص
والفكر في الفكاك من ورطة الهلاك اولى من الملام

وكثرة

وكثرة الكلام وما يفيد اللاحي في القدر المناحي
فاحتل على الخلاص كحيلة ابن العاص فقال ذاك الحازم
طوع النصيح لازم فان اطعتم نصحي ظفرتم بالنجح
وان عصيتم امري خاطرتم بالعمر فقالوا كلها ات
فكرك في النجاة جميعنا مطيع لما ترى سريع
ولبس كل وقت يضل عقل الثبت فقال لا ترتكبوا
فتمزق الشبك واتفقوا في الهمة لهذه الملمة
حتى تطيروا بالشبك وتامنوا من الدرك ثم الخلاص بعد
لكم علي وعد فقبلوا مقاله وامتثلوا امثاله
واجتمعوا في الحركة وارتفعوا بالشبكة فقال سيروا عجلا
سيرا يفوق الاجلا ولا تملوا فالملا يعوق الخطب جللا
فانهم قد راحوا كانهم رياح واقبل الجبال
في مشية يختال يحسب ان الشرك قد وقعت في الشبكة
فابصر الحماما قد حلقت اماما وقلت الحبالة
واوقعت حباله فعض غيظا كفه على ذهاب الكفة
فراح بعد خلفها يرجوا اللحاق سفها حتى اذا ما يئسا
عاد لها مبتئسا واقبل الحمام كانه غمام

على فلان فقر  من الانام صفر  فقالت الحمامه
بشراكم السلام  هذا مقام الامن  من كل خوف يغنى
وان اردتم فقعوا  لا يعترنكم فزع  فهذه المؤمنات
لنا بها النجاة  ولى بها خليل  احسانه جزيل
بنعم بالفكاك  من ورطة الشباك  فلجاؤا اليها
ووقعوا عليها  فنادت الحماما  اقبل يا امامه
فاقبلت فويره  كانها نويره  تقول من ينادى
انى بهذا الوادى  قال لها المطوق  انا الخليل المشفق
قولى له فليخرج  واذنبه بالمجى  فرجعت واقبلا
فار بهدى الجبلا  فابصر المطوقا  فضمه واعتنقا
فقال اهلا بالفتى  ومرحبا بمن اتى  قدمت خير مقدم
على الصديق الاعظم  فادخل بمن دارى  وشرفن مقدارى
وانزل برحب وسعه  وجفنه مذ عدمه  واشف جوى القلوب
بوصلك المحبوب  فالشوق للتلاقى  قد بلغ التراقى
فقال كيف انعم  ام كيف يهنى المطعم  وهل يطيب عيشى
ام هل يقر طيش  واسرتى بالاسر  يشكون كل عسر
اعناقهم فى غل  وكلهم فى ذل  فقال من لى انتم

عدالنخو مستمر  قال اقرض الحبال  فرضا بلا املاله
وخلص الاصحابا  واغتنم الثوابا  وحل قيد اسرهم
وفككهم من شرهم  قال امرت طابعا  لعبدود سامعا
فقرض الشباكا  وقطع الاشراكا  وخلص الحماما
وقدر الحماما  فاعلنوا بحمده  واعترفوا بمجده
فقال قروا عينا  ولا تشكوا اينا  وقدم المحبوبا
للاكل والمشروبا  وقام بالضيافه  بالبشر واللطافه
اضافهم ثلاثا  من بعدما اغاثا  فقال ذا الخل
الخبر لا يمل  فقف ابا امامه  جودا على الحماما
وحيث بالصدا  بالصدق فوق الطا  البستنا اطواقا
ورددتنا اطراقا  من فضلك الجميل  وفعلك الجزيل
مثلك من يدخر  لريب دهر يحذر  ونرتجيه الصحب
ان حل يوم خطب  فاذن بالانصراف  لنا بلا تجافى
دام لك الانعام  ما غرد الحمام  ودمت مشكور النعم
مارن شادن بنغم  فقال اذ ذاك القا  جفا الصديق عار
ولست ارضى بعدكم  لا ازف يوما فقدكم  ولا ارى خلافكم
ان رمتم انصرافكم  عنكم السلام  فى الظعن والاقامه

فوزعوا وانصرفوا    والدمع منهم تذرف    فاعجب لهذا المثل
المغترب الموثل    اوردته لتحمدا    اذا عرى الخل اذى

## فصل باتحاد الصديقين واتصاف كل منهما بصفات الاخر

الصدق في الوداد    يقضي بالاتحاد    في النعوت والصفات
والحال والهيئات    فيكتسي المشوق    ما كسى المعشوق
حتى يظن انه    من الحبيب كنهه    لشدة العلاقه
والصدق في المصداقه    وهذه القضيه    في حكمها مرضيه
اشبهها البيان    والنقل والعيان    لذاك قال الاول
والحق لا يؤول    نحن من المساعده    نحيى بروح واحده
ومثلوا بالجسد    والروح ذي التجرد    فالروح ان امرعنا
تقول للجسم انا    وقال جد الناظم    مسند الاعاظم
من للعلوم قد نشر    منصور استاد البشر    ولم اهل الحكم
لم يقترن بعلم    وانه قد ظهرا    مشاهدا بلا امرا
فمنه ما جرالي    في غابر الليالي    اصابني يوم الم
من غير انذار الم    فلم اخبر منه عجبا    لما فقدت الشبا
واستغرقني الفكر    حتى اتاني الخبر    ان صديقا لي عرض
لجسمه هذا المرض    فازداد عندي علمي    تصديق هذا الحكم

فالصدق

فالصدق في المحبة    يوجب هذه النسبة    فكن صديقا صادقا
ولكن لما زفا    حتى تقول معلنا    اني ومن اهوى انا

## فصل في تزاور الاخوان وتلاقيهم

تزاور الاخوان    من خالص الايمان    ان التاسي شجره
لها التلاقي ثمره    لا تترك الزياره    فتركها خساره
كل اخ زوار    وان تناءت دار    وقد راؤا الآراء
واختلفوا اهوا    في الحد للزياره    والمدة المختاره
فقيل كل يوم    كالشمس بين القوم    وقيل كل شهر
مثل طلوع الشهر    وقيل ما نص الاثر    عليه نصا واشتهر
زر من تحب غبا    تزدد اليه حبا    واختلفوا في الشيء
عن اي معنى ينبي    فقيل عن ايام    خوفا من الابرام
وقيل عن اسبوع    وقفا على المسموع    وقيل بل معناه زر
يوما ويوما لا تزر    فاعمل بما تراه    في وصل من تهواه
وزر اخاك عارفا    بحقه ملاطفا    وان حللت منزله
فاجعل صنيع الفضل له    واقبل اذا ما راما    منه له الاكراما
فمن ابى التكرما    حلت به الندامه    وان اتاك زائرا
فانهض اليه شاكرا    وقل مقال من شكر    فضل الصديق وذكر

نصائح الاخوان

ان زارني لفضله   فالفضل في الحالتين   ووصل من يهوى صلة
والضم والمصافحه   من سنة المصالحه   اوكان يوم عيد
اوجاء من بعيد   هذا هو المشهور   بصبغة الجمهور
وقد اتى في الاثر   عن النبي المنذر   بين كل ان
ما افترقا واجتمعا   **فصل في محادثة الاخوان**   يغشاهما الخير معا
ان رمت ان تحدثا   بما مضى وحدثا   لونس الاصحابا
فاحسن الخطابا   ولتختصر العباره   ولاتكن مهذاره
واختر من الكلام   ما لاق بالمقام   من فاتق العلوم
وراتق المنظوم   واذكر من المنقول   ما صح في المعقول
واجتنب الغرايبا   كيلا يقال كاذبا   وان اخوك اسمعا
فكن له مستمعا   والزم له السكاتا   واحسن الانصاتا
ولاتكن ملتفتا   عنه الى ان يسكتا   وان اتى بنقل
سمعته من قبل   فلاتقل هذا الخبر   علمته مما غبر
ولاتكذب ما روى   **فصل في مزاح**   ودع سبيل من غوى
المزح والدعابه   **الاخوان ومداعبتهم**   من شيم الصحابه
فانه في الخلق   عنوان حسن الخلق   تولى بها السرور
خلايلك المصدورا   فامزح مزاح مقتسط   وكن على حد وسط



واجتنب الايحاشا   ولاتكن فحاشا   فالفحش في المزاح
ضرب من السلاح   يجر للشحناء   والوزن والوجمه
وجانب الاكثارا   وحاذر العثارا   وكثرة الدعابه
تذهب بالمهابه   وعثرة اللسان   توقع بالانسان
واحمل مزاح الاخوان   وخل عنك النخوه   فالبسط في المصاحبه
يفضي الى المداعبه   وان سمعت نادره   فلاتقابله ببادره
لاتغضبن فالغضب   في المزح من سوء الادب   وانظر الى المقام
وقائل الكلام   فان يكن وليا   وصاحبا صفيا
فقوله وان بنا   فهو الولاء المجتبى   وان يكن عدوا
وكاشحا مجنونا   فقوله وان خلا   لسامع هو البلا
الاترى للعرب   تقول عند العجب   قاتله الله ولا تقول قاتله عن قلا

**فصل في ضيافة الاخوان**

اذا صديق طرقا   من غير وعد سبقا   فقدم من له ماحضر
فالبس في الزخطر   ولاتزم تكلفا   خير الطعام ما كفا
واعلم بان الالفه   مسقطة للكلفه   وان دعوت فاحتفل
ولاتكن كمن بخل   وقم بحق الضيف   في شتوه وصيفي
واسأله عما يشتهي   في طرق التفكر   وان بما تقترح والطف لايستقبح

| | | |
|---|---|---|
| واعمل بقول الاول | الضيف رب المنزل | واظهر الايناسا |
| ولا تكن عباسا | فالبشر والطلاقه | خير من الضيافه |
| وخدمة الاضياف | سجية الاشراف | احرص على سرورهم |
| بالبسط في حضورهم | لا تنسك دهرا عندهم | ولا تضق صدرهم |
| واعلم من الخدام | في الفعل والكلام | وان اساؤا الادبا |
| كيلا يروك مغضبا | وقدم الخوانا | واكرم الاخوانا |
| عن انتظار من يجي | فذاك فعل الهرج | وقد رووا فيما ورد |
| اعظم ما يضني الجسد | مائدة تنتظر | باكلها من يحضر |
| انهم في الاكل | فعل الكريم الجزل | واطل الحديثا |
| ولا تكن حثيثا | فاللبث بالطعام | من شيم الاكرام |
| وشبع الاضيافا | ان طلبوا انصرافا | وان دعاك من يحب |
| الى طعام فاجب | اجابة الصديق | فرض على الشفيق |
| فان اجبت دعوة | فاحذر وجاهة جفوة | ولا تزر بصاحب |
| اواحد الاقارب | واجلس بحيث اجلسك | وانس بهم انسك |
| لا تاتي منكرا منه | وكف عن غرامه | اياك والتكبلا |
| ولا تكن ثقيلا | لا تحتقر ما حضر | ولا تعب ما حظر |
| فالذم للطعام | من شيمة الطغام | لا تحتشم من اكل |

| | | |
|---|---|---|
| كفعل اهل الجهل | ماجنى بالطعام | الا للالتقام |
| فصل في | عيادة العليل | عيادة الاخوان |
| فرض على الخليل | فعد اخاك ان مرض | واعمل بحكم ما فرض |
| واسئله عن احواله | باللطف في سؤاله | وسله عما به |
| بسلي عن اكتئابه | وادع له بالعافيه | والصحة المرافقه |
| واحذر من التطويل | بضجر العليل | فمكث ذي الصلاحه |
| قد احتلاب التقى | الا اذا ما التمسا | بنفسه ان تجلسا |
| والعود للعباده | بعد ثلاث عاده | هذا لمن احببا |
| وان نشا فغبا | وسنه المعتل | ابدا لكل خل |
| وليترك الشكايه | وليكتم الكآبه | عن عابد وزائر |
| فعل الكريم الصابر | وليحمد الله على | بلائه بما ابتلى |
| ليحرز الثوابا | فصل في مكاتبة الاخوان | والاجر والصوابا |
| تواصل الاحباب | في البعد بالكتاب | فكاتب الاخوانا |
| ولا تكن خوانا | فترك المكاتبه | ضرب من المجانبه |
| والبدء للمسافر | في الكتب لا للحاضر | والرد للجواب |
| فصل في التحذير | فرض بلا ارتياب | من صحبة الاحمق |
| لا تصحبن الاحمقا | المائق المشمقا | عدو عاقل ولا تصد جاهل |

يقصدوا او وفادة
ويغنموا عيادة

ان اصطحاب المائق من اعظم البوائق فانه لحمقه
وغوصه في عمقه يحب جهل فعله وان تكون مثله
يستحسن القبحا ويبغض النصحا بيانه فهاهه
وحمله سفاهه وربما تمطى وكشف المغطا
لا يحفظ الاسرارا ولا يخاف عارا يعجب من غير عجب
يغضب من غير غضب كبره وجبر ليس له تمييز
وربما اذا نظر اراد نفعا فاضر كفعل ذاك الذئب
بخله المحب

**حكاية الذئب بمكا فعله الجميل**

رووا اولو الاخبار عن رجل سيار ابصر في صحراء
فسيحة الارجاء ذئبا عظيما موثقا في شجر معلقا
يعوي عواء الكلب من شدة وكرب فادركته الشفقه
عليه حتى اطلقه وحله من قيده لامنه من كيده
ونام تحت الشجرة منام من قل ضجره طول الطريق والسفر
فنام من فرط الضجر فجاء ذاك الذئب عن وجهه يذب
وقال ذاك الخل جفاء لا يحل انقذني من اسري
وفك قيد عسري نحفه ان ارصده من كل سوء قصده
فاقبلت ذبابه تزن كالربابه فوقعت لجبهته
على شفار عينه فجاش غيظ الذئب فقال لا ودني
لادع الذبابا يسومه عذابا فاسرع الذئبا
لصخرة قريبا فقلها واقبلا يسعى اليه عجلا
حتى اذا حاذا صك بها مجللا ليقتل الذبابه
من غير ما ارابه فرض منه الراسا وكسر الاضراسا
واهلك الخليلا بقصده الجليلا فهذه الروايه
تنهى عن الغوايه في طلب الصدا عند اولي الجهافه
اذ كان فعل الذئب هذا لفرط الحب وجاء في الصحيح
نقلا عن المسيح عالجت كل اكمه وابرص المشوه
لكنني لم اطق

**فصل في التحذير من مودة البخيل**

قط علاج الاحمق
مودة البخيل جهلا بلا تاويل
يستكثر القليلا ويحرم الخليلا يبخل ان جاد بعوا
ولا يجود بالقرا يمنع ذا الودادا موارد الامدادا
يقول لا ان سئلا بخلا ويولي الفلا يجرم ما عده
ولا يراعي وده ان رام منه قرضا را البعاد فرضا
يظن بالزهيد في الزمن الشديد فصحبة الشحيح
تمسك بالريح لا تحسب المودة تحل منه عقده

ان وجوه الحيله  في البخل مستحيله  واسمع حديثا عجبا
قد نقلته الادبا  في البخل عن مزيد  مع دبرب لتهتدي

## حكاية مزيد ودبرب المدنية

حكوا اولوا الاخبار  وناقلوا الاثار  عن عادة عطبول
تلعب بالعقول  بطرفها الكحيل  وخصرها النحيل
وخدها المورد  وصدغها المزرد  وقدها القضيب
وردفها الكثيب  وتعلم المعاني  برنة الاغاني
كانت تسمى دبربا  تجي القلوب طربا  وكانت الاشراف
والسادة الظراف  يجمعهم مغناها  ليسمعوا مغناها
وكان مولاها فتى  بكل ظرف نعتا  فاجتمعت جماعة
للبسط والخلاعه  واستطردوا في النقل  لذكر اهل البخل
فاتفقوا باسرهم  ان لم يروا في عصرهم  ولا راوا فيما مضى
من الزمان وانقضى  بل لا يكون ابدا  شخصا حكى مزيدا
في بخله والشح  وحرصه المسلح  فقالت القيناة
العادة الاباة  اني لكم كفيله  باخذه بالحيله
حتى يجود بالذهب  ويستقل ما وهب  فقال مولاها لها
اشهد ياب النهى  ان انخدع مزيدا  عليك حبس مابدا

لا تنزر الذهبا  عليك حتى يذهبا  قالت اذا جاء فلا
يحجبه علي عجلا  وخل عنك الغيره  ولا تقصر طيره
فقال اقسمت يمين  خلاك بالخلق الحسن  لا ارقعن الغيره
ولو حباك ابره  فارسلوا رسولا  يسئله الوصولا
فجاءهم عشيه  واحسن التحيه  فاهلوا ورحبوا
حتى اذا ما شربوا  تذاكروا عن عمد  وهو مواعن قصد
مالت الى مزيد  بالبشر والتودد  واقبلت عليه
مشيرة اليه  قالت ابا اسحق  نعمت بالطلاق
كانني بنفسك  اذا عرفت ما بنفسك  تهوى بان اغنى
سار القرنوعي  فقال زوجي طالق  وخدمي عتايق
ان لم تكوني عارفه  بالغيب او مكاشفه  فاسمعته وطرب
ثم سقته واشرب  وخاطبته يا ابنه  بلطفها مداعبه
قالت ابا اسحق  يا سيد الرفاق  اني اظن قلبك
يهوى جلوس قربك  لتلثم الخدودا  وتقطف الورودا
فقال مالي صدقه  وامرأتي مطلقه  ان لم تكوني في الورا
ممن مضى او غبرا  عالمة بالغيب حقا يا رب  فنهضت اليه
وجلست لديه  فضمها وقبلا  وقال نلت الاملا

| | | |
|---|---|---|
| يا غرة الاغاني | يا منتهى الاماني | نفديك امي وابي |
| وكل شاد مطرب | فحين ظنت انها | قد وسعته منها |
| قالت له الا ترى | لزلة لن تغفرا | من هولاء القوم |
| في مثل هذا اليوم | يدعونني للطرب | وكلهم يانس بي |
| ولم يكن منهم فتى | للبر بي ملتفتا | فبشرهم بجانا |
| بدرهم مجانا | فهان اشتريها | وفيهم تكرما |
| فقام منها ووثب | وصاح يدعوا من كتب | وقال منه اي زانيه |
| صلبت نارا انبه | دنست علم الغيب | منك بكل عيب |
| فضحت الاقوام | من فعله وقاموا | وعلموا ان الخدع |
| لم يجد في ذاك الكع | قافيات باللوم | عليه بين القوم |
| فسبها واغضبا | وسار عنهم مغضبا | فهذه الحكاية |
| تكفي اولي الهدايه | في شبه البخيل | ودابه الدخيل |

## فصل في التحذير من صحبة الكذاب

| | | |
|---|---|---|
| صحابة الكذاب | كلامع السراب | يخلف ما يقول |
| معلومه مجهول | يقرب البعيدا | ويأمن الوعيدا |
| ويخلف الموعودا | ولا يلين عودا | يمين في اليمين |
| وليس بالامين | وفي كلام الادبا | العلماء النجبا |

| | | |
|---|---|---|
| لم يزل في القبائح | وجله الفضائح | كالكذب او هي سببا |
| ولا اضل مذهبا | ولا اغر طالبا | ولا اذل صاحبا |
| يسلم من يعضم | به ومن يلزم | طلوعه اقول |
| وفضله فضول | عاطبه لا ينفع | وخرفه لا يرفع |
| صاحبه مكذب | وفي غد معذب | فجانب الكذابا |
| واولها الاجتنابا | فاسمع حديثا عجبا | من رفظ من قد كذبا |
| حكاية البغدادي | رووا واولوا الاحسبا | مع الامير المهلب |
| وناقلوا الاخبار | عن حديث ذي ادب | وخلق مهذب |
| يسكن في بغداد | في نعمة تلادي | فارق يوما والده |
| وطرفه وتالده | وحل ارض البصرة | بلوعة وحسرة |
| فظل فيها حايرا | بكايد الفواقرا | ولم يزل ذا فحص |
| يسئل كل شخص | عمن بها من نازل | وفاضل مشاكل |
| فوضعوا نديما | ذا ادب كريما | ينادم المهلب |
| وهو امير العرب | فامه وقصد | وحين حل معهد |
| عرفا بامره وحلوه ومره | فقال انت تصلح | بل خير من يستملح |
| لصحبة الامير | السيد الخطير | ان كنت ممن يصبر |
| لخصلة تستنكر | فقال اي خصله | فيه تنافي وصله |

فقال هذا رجل لا نعتريه الملل من افتراء الكذب
في حزن وطرب فان ادركت طوله فصدقن قوله
في كل ما يخلق ويفتري وينطق حتى ينال نائله
ولا نرى غوائله قال الفتى فعل ذاك ولكن لجهل
قد هيب النديم وهو به زعيم فعرف الاميرا
بفضله كثيرا حتى دعاه مخبرا وسره عند النظر
فراشه في الحال بكوة ومال فلازم الملازمه
للاثر والمسامره ولم يزل بصدقه في كل اوقات يخلقه
فقال يوما وافترى بهتانا وكذبا مفترى لعادة مستحسنه
افعلها كل سنة اطبخ للحجاج من لحم الدجاج
في قدر قد نزلا يكفي الجميع اكلا فيالذلك الفتى
من قوله وبهتا وقال ليت شعري ما قدر هذا القدر
ام هي بئر زمزم ام هي بحر القلزم ام هي في الفضاء
بادية الدهناء فغضب الامير وغاضه التكبير
فقال ردوا صلتنا منه وقدوا خلعته واخرجوا لانا
عنا فلا امير انا فندم الاديب وساءه التكذيب
وعاودا النديما لعذره مفهما وقال منذ دهري

لم اشتغل بكذب فغالني الشراب وخاف بي العذاب
وقلت ما لا اعقل والقهوه قد تحمل فسل لي الاغضا
والعفو والرضاء قال النديم اني ارضيته بالتبياني
بشرط ان تنيبا ونترك التكذيبا فراجع الاميرا
واستوهب التقصيرا واستانف الاماما عليه والاكراما
فعاد للمنادمه باللطف والملايمه فكان كل ما كذب
وقال افكا واشتد صدقه واقسما بكونه مسلما
حتى جرى في خبر ذكر كلاب عمري ووصفها بالصغر
وخلفها المختصر قال الامير وابكر لبس العين كالحجر
قد كان منه مده لدكتمنها عده اضعها في مكحله
للهزل والزغبله وكان عنده مسخره الكحل منها بصره
فكانت الكلاب في عينه تنشب وهي على محبونه
تنبح من جفونه فقام ذلك الفتى يقول لا عشت متى
صدقت هذا الكذبا شاء الامير وابى ورد ما كساه
به وما حباه وراح بعد عاريا من البلاء ناجيا

## فصل في التحذير وصحبة الاشرار من صحبة الاشرار

اعظم في الاضرار من خدعة الاعداء ومن عضال الداء

يفتحون الحسنا ورأيهم قول الخنا شانهم النميمه
والشيم الذميمه اذا اردت تصنع خير الشخص منعوا
الغل فيهم والحسد والشر جبل من مسد ان منعوا ما طلبوا
تمردوا وكلبوا لا يتقون من حب ولا يبعون نصحا
يغرون بالقبيح والضر والتبريح كلامهم فحاش
وانسهم ايحاش الخير منهم وان والشر منهم دان
شيطانهم مطاع ودينهم مضاع لا يرقبون الا
ولا يرون خلا اصلاحهم مداهنة وودهم مشاحنة
صلاحهم فساد رواجهم كساد عزيزهم ذليل
صحيحهم عليل ضيافتهم ظلام وعذرهم ملام
تقربهم تبعيد ووعدهم بعيد اذا سئلت ظنوا
او يخولك منوا وان عدلت مالوا وان سئلت قالوا
ربحهم خسران وشكرهم كفران شرابهم سراب
وعذبهم عذاب وفاقهم نفاق انجاحهم اخفاق
وفاؤهم محال وخصبهم امحال ودادهم خداع
وسرهم مذاع اذعانهم تجلج معينهم اجاج
ولبس فيهم غار من ادراع العار البعد عنهم خير





والقرب منهم ضير فاحذرهم كل الحذر لحالك لاح او عذر
واسمع مقال النصح سمع اللبيب الرجح وقال ارباب الحكم
العالمين بالامم ان شئت ان تصاحبا من الانام صاحبا
من حاله تريدها وحاجة تفيدها فان اشار ناصحا
بالخير كان صالحا فاوله الصدقا ولا تخف شقاقه
فالخير فيه طبع واصله والطبع وان اشار مغربا
بالشر كان معوبا فاجتنب اصطحابه واوجب اجتنابه
فالشيم الرديه اضحت له سجيه هذا وقد تم الرجز
بعون ربي وتجز وها لكا احكاما احكمتها احكاما
على نحور الحور كالدرر المجهر لتشنف الاسماعا
وتطرب المجامعا تفحم كل ناظم وصادع وناغم
والحمد لله على ابلاغه المومل ثم الصلوة ابدا
على النبي احمدا وآله الاطهار وصحبه الابرار

اطار رطيره وشدا قطرب ولاح نجمه وبدا

ارجح ما يخطر في الجنان وخير ما يجري على اللسان الحمد لله الانام للمنان
منزل الايات فينا والسور ثم صلوة الملك الجبار على النبي المصطفى الاطهار
محمد وآله الابرار اشرف مبعوث به الحق ظهر سيتلي نظم كتاب قطرب

| | | |
|---|---|---|
| لتقتدي في الحفظ غبر | فاسمع مني اب خراب | حبا بالفضل على من |
| زل بنا الاعراب وقد نظمته | والضم للفتح قد جعلته | والكسر فلتا لاهما نظمته |
| فجاء قد علا المنظر | فالاول البئر العميق الجد | والبخت والذكر الجميل الجد |
| والضد للهزل المبر الجد | ثم في بور الفلك الذي انهوى ابد | والغاذي الزاي الجان |
| والماء ان كان كثيرا غمر | والحقد في طي القلوب غمر | يوحش ما بين الرجال ان ظهر |
| وبعض اقطار البلاد قطر | والمطر الحامي البيت قطر | والمهمل من دون النحاس قطر |
| تثوي بها الاوجه من حجر صفر | واسم الفتى كان قديما حجر | ومقدم الثوب يسمى حجر |
| والعقل عند العارف حجر | لا اله العرش في النص ذكر | وكل صوت فاعل جوار |
| والنفس في سنانها جوار | والقرب من دار الفتى جوار | وعن اذى الجار الهي قد جرى |
| والخمر من اسمائها عقار | وكل املاك الفتى عقار | ثم جراحات الفتى عقار |
| يوخذ فيها بالقصاص عقر | والجمع للقرن للفظ قرا | والصلب للشباب واما |
| والطعم للزاد لدى الجوع قرا | يكسب على بن داود حضر | وبعض اجناس البخور قسط |
| والجور في فعل الرجال قسط | والعدل في الجور الرجال قسط | به الهي لذوي الابرار |
| والخمر مالم ينتصف فهي سقط | والثلج في اعلى الجبال سقط | والولد للمولود منها سقط |
| لبس عليه في الحشا من زرر | وكل شيء صر فهو صرة | والعشر من جمع النسا صرة |
| ولبلة البرد الشديد صرة | فانها مانعة من السفر | والكاعب الخود الحسان حرة |
| وكل ارض ذات حزن حرة | والظما المردي الشديد حرة | اعاذنا الله الجبار كفر |



| | | |
|---|---|---|
| والصوم من داعي الطعام دعوة | وصوت من يدعو الاله دعوة | والانتساب في الرجال دعوة |
| سيان في ذلك انثى وكره | وكل حبل للنبي امه | والشبه المرتاع منها امه |
| ونعمه تولى السرورا | يد يمنها الله على عبد شكر | وقوة النفس تسمى منه |
| وحبه تحكي السواد منه | ومصدر للامتنان منه | يكسبها عند الحياء من عفر |
| والاشتياق في اللقاء لمه | والعقل ان خالف عقلا لمه | والجبة المرء تسمى لمه |
| ان نسرت ان لها المر ظفر | وكلما يكنس فهو قمه | وعضه الليث الجسور قمه |
| وكل عال من سنان قمه | وهي من الراس السواد الشعر | والمخ الابدال الا عطاء هو |
| وهو لطاء المرء الجمع طهر | وقبضة الكف الذي طحى | يفيد نهار بضها الحجر |
| والكرد الجو الجمع للطائر كرى | والنوم للاجفان تسمية كرى | وقال قوم انها البض كرى |
| والكل في ذلك للبحر ذكر | والجمع في الرشو للفطار شا | والطفل للظبية مفصوا رشا |
| والحبل تسمية ذو العقل رشا | والويل للمرء اذا الحبل انتشر | وكلبه المرء اذا الجمع كلا |
| وكل نبت تنبت الارض كلا | والحفظ والمرعى من الله كلا | لبس ذليلا من لبا الله نصر |
| والعوان بنت للعب قلا | ومن ماء الكل بالحجر قلا | والبغض والهجر لكان قلا |
| ومن ماء الكل بالحجر هجر | والجمع للاعيان للسن طلا | وكلما يولد للريم طلا |
| والخمر ان كان غليظا فطلا | يبدو لها عند المزاج كا شرر | والماء للشرب الزلال شرب |
| والجمع للشرب المدام شرب | وكل مجرى فيه ماء يشرب | الى كروم وزروع وشجر |
| وكل معروف الكرام عرف | والنشر من طيب النسيم عرف | والصبر في كل الامور عرف |

ولم نصب بل الامان
والطيب عند الغانيات
والمهمه السرب
عروق ظهر الراحة السلا
تبدو كفرماز لمن نظر
والموت ما بين الورى
وكل الفاظ الورى
وكل ظرف مفعم
واى صفو لم يكدره
والنبل في يوم الوغا
ومفسد الجلد الاديم
وفعل ما لا يستحا
رائعة بين الرما
والمثل في كل الامور
والصوم من فعل الجد
والخبز عند العرب الرقاق
بزرعها الناس اذا لنا

وما سلك الروح فذالك
بطرب شمر لذة النظر
والسيد التمم الجواد
والبئر والنخبة السلا
ثم الحي في الابل الجمام
باقي عليهم بغضا وقد
وكل جرم مولم كلامه
وكل افراخ الورى
ثم لعاب الشمس في لبنها
نرمق عن قبها مثل
والصفح عن بعض الجنات حلم
وكل عذب في الثغور
والشطن للحبل الجباد
كما نضاهي الشمس
وحية الرمل القنبل
والرمل ان يتصل الرقاق
ثم الفواد هي الزجاج

وبعض جلد الحيوان
والحمو الكبار الجهو
يثني عليه بالذي يولي
والصخرة النابتة السلام
والطير في اوكارها
والارض اذ ما عطلت
يعقب الجسم
والماء مع تعثر
والبرد في فصل الشتا
وبعض نوبا الصبا
لا سيما اذا اتى
وجمع ظلما النعام
والدل والقبح جميعا
وضوع الماء القليل
وكل من نظره على
وكل ساد جلنج
وبعد الفرفل الزجا

وجمع نصل جمعها
وموضع الليث
فهذه الابيات للكنا
للبعض

اخرس ان آل عن الغوى
والكاعب الخود
محكمة عند ذوي الالباب
شرحتها الشرح الجلي

والجمع وصف الرفاق
يشفر كالبدر اذا البدر
جامعة لنسب الادا
الشعرا

صرمت حبالك بعد وصلك زينب — والدهر فيه تغير وتقلب
نشرت ذوائبها التي تزهو بها — سودا وراسك كالثغامة اشيب
واستنفرت لما رأتك وطالما — كانت تحن الى لقاك وترغب
وكذاك وصل الغانيات فانه — آل ببلقعة وبرق خلب
فدع الصبا فلقد عداك زمانه — وازهد فعمرك مر منه الاطيب
ذهب الشباب فما له من عودة — واتى المشيب فاين منه المهرب
دع عنك ما قد كان في زمن الصبا — واذكر ذنوبك وابكها يا مذنب
واذكر مناقشة الحساب فانه — لا بد يحصى ما جنيت ويكتب
لم ينسه الملكان حين نسيته — بل اثبتاه وانت لاه تلعب
والروح فيك وديعة اودعتها — ستردها بالرغم منك وتسلب
وغرور دنياك التي تسعى لها — دار حقيقتها متاع يذهب
والليل فاعلم والنهار كلاهما — انفاسنا فيها تعد وتحسب
وجميع ما خلفته وجمعته — حقا يقينا بعد موتك ينهب

تبا لدار لا يدوم نعيمها … ومشيدها عما قليل يخرب
فاسمع هديت نصيحة اولاكها … بر نصوح للانام مجرب
صحب الزمان واهله مستبصرا … وراى الامور بما توب وتعقب
لا تامن الدهر الخؤون فانه … ما زال قدما للرجال يؤدب
وعواقب الايام في غصاتها … مضض يذل لها الاعز الانجب
فعليك تقوى الله فالزمها تفز … ان التقي هو البهي الاهيب
واعمل بطاعته تنل منه الرضا … ان المطيع له لديه مقرب
واقنع ففي بعض القناعة راحة … واليأس مما فات فهو المطلب
فاذا طمعت كسوت ثوب مذلة … فلقد كسي ثوب المذلة اشعب
وتوق من غدر النساء خيانة … فجميعهن مكائد لك تنصب
لا تامن الانثى حياتك انها … كالافعوان يراع منه الانيب
لا تامن الانثى زمانك كله … يوما ولو حلفت يمينا تكذب
تغري بلين حديثها وكلامها … واذا سطت فهي الثقيل الاشطب
وابدأ عدوك بالتحية ولتكن … منه زمانك خائفا تترقب
واحذره ان لاقيته متبسما … فالليث يبدو نابه اذ يغضب
ان العدو وان تقادم عهده … فالحقد باق في الصدور مغيب
واذا الصديق لقيته متملقا … فهو العدو وحقه يتجنب

لاخير

لا خير في ود امرئ متملق … حلو اللسان وقلبه يتلهب
يلقاك يحلف انه بك واثق … واذا توارى عنك فهو العقرب
يعطيك من طرف اللسان حلاوة … ويروغ منك كما يروغ الثعلب
وصل الكرام وان رموك بجفوة … فالصفح عنهم بالتجاوز اصوب
واختر قرينك واصطفيه تفاخرا … ان القرين الى المقارن ينسب
ان الغني من الرجال مكرم … وتراه يرجى ما لديه ويرهب
ويبش بالترحيب عند قدومه … ويقام عند سلامه ويقرب
والفقر شين للرجال فانه … حقا يهون به الشريف الانسب
واخفض جناحك للاقارب كلهم … بتذلل واسمح لهم ان اذنبوا
ودع الكذوب فلا يكن لك صاحبا … ان الكذوب لبئس خلا يصحب
وزن الكلام اذا نطقت ولا تكن … ثرثارة في كل ناد تخطب
واحفظ لسانك واحترز من لفظه … فالمرء يسلم باللسان ويعطب
والسر فاكتمه ولا تنطق به … ان الزجاجة كسرها لا يشعب
وكذاك سر المرء ان لم يطوه … نشرته السنة تزيد وتكذب
لا تحرصن فالحرص ليس بزائد … في الرزق بل يشقي الحريص ويتعب
ويظل ملهوفا يروم تحيلا … والرزق ليس بحيلة يستجلب
كم عاجز في الناس ياتي رزقه … رغدا ويحرم كيس ويخيب

وارع الامانة والخيانة فاجتنب … واعدل ولا تظلم يطب لك مكسب
واذا اصابك نكبة فاصبر لها … من ذا رايت مسلما لا ينكب
واذا رميت من الزمان بريبة … او نالك الامر الاشق الاصعب
فاضرع لربك انه ادنى لمن … يدعوه من حبل الوريد واقرب
كن ما استطعت عن الانام بمعزل … ان الكثير من الورى لا يصحب
واحذر مصاحبة اللئيم فانه … يعدي كما يعدي الصحيح الاجرب
واحذر من المظلوم سهما صائبا … واعلم بان دعاءه لا يحجب
واذا رايت الرزق عز ببلدة … وخشيت فيها ان يضيق المذهب
فارحل فارض الله واسعة الفضا … طولا وعرضا شرقها والمغرب
فلقد نصحتك ان قبلت نصيحتي … فالنصح اغلى ما يباع ويوهب

## من صاحب الديوان

لله دركم يا آل ياسينا … يا انجم الحق اعلام الهدى فينا
لا يقبل الله الا مع محبتكم … اعمال عبد ولا يرضى له دينا
بكم اخفف اعباء الذنوب بكم … بكم اثقل في الحشر الموازينا
ساء ابن اكالة الاكبا منقلبا … اذ جر حربا بكم يوم صفينا
الشمس ردت علي بعد ما غربت … ماذا يطيق الغبي الشمس تطيينا
مهما تمسك بالاخبار طائفة … فقولنا آل مرو والاه يكفينا

## للشيخ ابي الفتح البستي

زيادة المرء في دنياه نقصان … وربحه غير محض الخير خسران
وكل وجدان حظ لا ثبات له … فان معناه في التحقيق فقدان
يا عامرا لخراب الدهر مجتهدا … بالله هل لخراب الدهر عمران
ويا حريصا على الاموال تجمعها … انسيت ان سرور المال احزان
يا خادم الجسم كم تسعى لخدمته … اتطلب الربح مما فيه خسران
اقبل على النفس واستكمل فضائلها … فانت بالنفس لا بالجسم انسان
دع الفؤاد عن الدنيا وزخرفها … فصفوها كدر والوصل هجران
وارع سمعك امثالا افصلها … كما يفصل ياقوت ومرجان
احسن الى الناس تستعبد قلوبهم … فطالما استعبد الانسان احسان
وان اساء مسيء فليكن لك في … عروض زلته صفح وغفران
وكن على الدهر معوانا لذي امل … يرجو نداك فان الحر معوان
واشدد يديك بحبل الله معتصما … فانه الركن ان خانتك اركان
من يتق الله يحمد في عواقبه … ويكفه شر من عزوا ومن هانوا
حسب الفتى عقله خلا يعاشره … اذا تحاماه اخوان وخلان
لا تستشر غير ندب حازم فطن … قد استوى منه اسرار واعلان
فللتدابير فرسان اذا ركضوا … فيها ابروا كما للحرب فرسان

وللامور مواقيت مقدرة … وكل امر له حد وميزان
من رافق الرفق في كل الامور فلم … يندم عليه ولم يذممه انسان
ولا تكن عجلا للامر تطلبه … فليس يحمد قبل النضج بحران
وذو القناعة راض في معيشته … وصاحب الحرص ان اثرى فغضبان
كفى من العيش ما قد سد من رمق … ففيه للحر ان حققت غنيان
هما رضيعا لبان حكمة وتقى … وساكنا وطن مال وطغيان
من مد طرفا بفرط الجهل نحو هوى … اغضى عن الحق يوما وهو خزيان
من استشار صروف الدهر قام له … على حقيقة طبع الدهر برهان
من عاشر الناس لاقى منهم نصبا … لان طبعهم بغي وعدوان
ومن يفتش على الاخوان مجتهدا … فجل اخوان هذا الدهر خوان
من يزرع الشر يحصد في عواقبه … ندامة ولحصد الزرع ابان
من استنام الى الاشرار نام وفي … قميصه منهم صل وثعبان
من سالم الناس يسلم من غوائلهم … وعاش وهو قرير العين جذلان
من كان للعقل سلطان عليه غدا … وما على نفسه للحرص سلطان
وان اساء مسيء فليكن لك في … عروض زلته صفح وغفران
اذا نبا بكريم موطن فله … وراءه في بسيط الارض اوطان
لا تحسبن سرورا دائما ابدا … من سره زمن ساءته ازمان

يا ظالما فرحا بالعز ساعده … ان كنت في سنة فالدهر يقظان
يا ايها العالم المرضي سيرته … ابشر فانت بغير الماء ريان
ويا اخا الجهل لو اصبحت في لجج … فانت ما بينها لا شك ظمآن
دع التكاسل في الخيرات تطلبها … فليس يسعد بالخيرات كسلان
صن حر وجهك لا تهتك غلالته … فكل حر لحر الوجه صوان
لا تحسب الناس طبعا واحدا فلهم … غرائز لست تحصيها والوان
ما كل ماء كصداء لوارده … نعم ولا كل نبت فهو سعدان
من استعان بغير الله في طلب … فان ناصره عجز وخذلان
واشدد يديك بحبل الله معتصما … فانه الركن ان خانتك اركان
لا ظل للمرء يغني عن تقى ورضا … وان اظلته اوراق وافنان
سحبان من غير مال باقل حصر … وباقل في ثراء المال سحبان
والناس اخوان من والته دولته … وهم عليه اذا عادته اعوان
يا رافلا في الشباب الرحب منتشيا … من كاسه هل اصاب الرشد نشوان
لا تغترر بشباب ناعم خضل … فكم تقدم قبل الشيب شبان
ويا اخا الشيب لو ناصحت نفسك لم … يكن لنفسك في الاسراف امعان
هب الشبيبة تبدي عذر صاحبها … ما بال شيبك يستهويه شيطان
كل الذنوب فان الله يغفرها … ان شيع المرء اخلاص وايمان

وكل كسر فان الله يجبره … وما لكسر قناة الدين جبران

احسن اذا كان امكان ومقدرة … فلا يدوم على الانسان امكان

فالروض يزدان بالانوار فاغمه … والحر بالعدل والاحسان يزدان

خذها سوائر امثال مهذبة … فيها لمن يبتغي التبيان تبيان

ما ضر حسانها والطبع صانعها … ان لم يصفها قريع الشعر حسان

ومن هنا ذيل من ذيل عليها فقال

وكن لسنة خير الخلق متبعا … فانها لنجاة العبد عنوان

فهو الذي شملت للخلق انعمه … وعمهم منه في الدارين احسان

جبينه قمر فكذا نه خضر … وثغره غرر در ومرجان

والبدر يخجل من انوار طلعته … والشمس من حسنه الوضاح تزدان

به توسلنا في محو زلتنا … لربنا انه ذو الجود منان

ومذ اتى ابصرت عين القلوب به … سبل الهدى ووعت للحق اذان

يارب صل عليه ما همى مطر … فاينعت منه اوراق واغصان

وابعث عليه سلاما زاكيا عطرا … والآل والصحب لا تفنيه ازمان

لله در قائله

وما احد من السن الناس سالما … ولو انه ذاك النبي المطهر

فان كان مقداما يقولون اهوج … وان كان مفضالا يقولون مبذر



وان كان سكيتا يقولون ابكم … وان كان منطيقا يقولون مهذر

وان كان صواما وبالليل قائما … يقولون زراق يرائي ويمكر

فلا تكترث في الناس في المدح والثنا … فلا تخش غير الله فالله اكبر

الامثال المنظومة

قال لبيد

الا كل شيء ما خلا الله باطل … وكل نعيم لا محالة زائل

اذا جاء موسى والقى العصا … فقد بطل السحر والساحر

اكل خليل هكذا غير منصف … وكل زمان بالكرام بخيل

الخير لا يأتيك متصلا … والشر يسبقه سيله المطر

انما انفسنا عارية … والعواري حكمها ان تسترد

اذا ملك لم يكن ذا هبه … فدعه فدولته ذاهبه

ان كنت لا ترضى بما قد ترى … فدونك الحبل به فاختنق

اذا كان رب البيت بالدف مولعا … فشيمة اهل البيت كلهم الرقص

اذا ما اراد الله اهلاك نملة … سمت بجناحيها الى الجو تصعد

الرزق يخطي باب عاقل قومه … ويبيت بوابا بباب الاحمق

ضاقت ولو لم تضق لما انفرجت … والعسر مفتاح كل ميسور

اذا لم تستطع امرا فدعه … وجاوزه الى ما تستطيع

واذا اتتك مذمتي من جاهل … فهي الشهادة لي باني كامل

عتبت على سلم فلما تركته ... وجربت اقواما بكيت على سلم

بخل ولكن سوء حظ الطالب ... اقلب طرفي لا ارى غير صاحب

يميل مع النعماء حيث تميل ... كنت من كربتي افر اليهم

فهم كربتي فاين الفرار

ان احمد بن يوسف الكاتب الى بعض اخوانه وقد مات له ببغا وله اخ عبد الحميد كثير التخلف ثقيل

انت تبقى ونحن طرا فداكا ... احسن الله ذو الجلال عزاكا

فلقد جل خطب دهر اتاكا ... بمقادير اتلفت ببغاكا

عجبا للمنون كيف اتتها ... وتخطت عبد الحميد اخاكا

كان عبد الحميد اجمل للمو ... ت من الببغا واولى بذاكا

شملتنا المصيبتان جميعا ... فقدنا هذه ورؤية ذاكا

قال الصاحب ابو القاسم علي بن المفيد ذكره انشدني ابو الحسن بن ابي بكر العلاف وهو المشهور بكثرة الاكل قصيدة ابيه ابي بكر في الهر وقال ابن خلكان وهي من احسن الشعر وابدعه وعدد ابياتها خمسة وستون بيتا وطولها يمنع من الاتيان بجميعها فنأتي بمحاسنها وفيها ابيات مشتملة على حكم فنأتي بها واولها

يا هر فارقتنا ولم تعد ... وكنت عندي بمنزل الولد

فكيف

فكيف ننفك عن هواك وقد ... كنت لنا عدة من العدد

تطرد عنا الاذى وتحرسنا ... بالغيب من حية ومن جرد

وتخرج الفار من مكامنها ... ما بين مفتوحها الى السدد

يلقاك في البيت منهم مدد ... وانت تلقاهم بلا مدد

لا عدد كان منك منفلتا ... منهم ولا واحد من العدد

لا ترهب الصيف عند هاجرة ... ولا تهاب الشتاء في الجمد

وكان يجري ولا سداد لهم ... امرك في بيتنا على سدد

حتى اعتقدت الاذى لجيرتنا ... ولم تكن للاذى بمعتقد

وحمت حول الردى بظلمهم ... ومن يحم حول حوضه يرد

وكان قلبي عليك مرتعدا ... وانت تنساب غير مرتعد

تدخل برج الحمام متئدا ... وتبلع الفرخ غير متئد

وتطرح الريش في الطريق لهم ... وتبلع اللحم بلع مزدرد

اطعمك الغي لحمها فرأى ... قتلك اربابها من الرشد

حتى اذا داوموك واجتهدوا ... وساعد النصر كيد مجتهد

كادوك دهرا فما وقعت وكم ... افلت من كيدهم ولم تكد

فحين اخفرت وانهمكت وكا ... شفت واسرفت غير مقتصد

صادوك غيظا عليك وانتقموا ... منك وزادوا ومن يصد يصد

ثم شفوا بالحديد انفسهم … منك ولم يرعووا على احد
فلم يزل للحمام مرتصدا … حتى سقيت الحمام بالرصد
لم يرحموا صوتك الضعيف كما … لم ترث منها لصوتها الغرد
اذاقك الموت ربهن كما … اذقت افراخه يدا بيد
كان حبلا حوى بجودته … جيدك للخنق كان من مسد
كان عيني يراك مضطربا … فيه وفي فيك رغوة الزبد
وقد طلبت الخلاص منه فلم … تقدر على حيلة ولم تجد
فما سمعنا بمثل موتك اذ … مت ولا مثل عيشك النكد
فجدت بالنفس والبخيل بها … انت ومن لم يجد بها يجد
عشت حريصا يقوده طمع … ومت ذا قاتل بلا قود
يا من لذيذ الفراخ اوقعه … ويحك فلا قعدت بالغدد
الم تخف وثبة الزمان كما … وثبت في البرج وثبة الاسد
عاقبة الظلم لا تنام وان … تاخرت مدة من المدد
اردت ان تاكل الفراخ ولا … ياكلك الدهر اكل مضطهد
هذا بعيد من القياس وما … اعزه في الدنو والبعد
لا بارك الله في الطعام اذا … كان هلاك النفوس في المعد
كم دخلت لقمة حشا شره … فاخرجت روحه من الجسد

ماكان



ما كان اغناك عن تسورك البر … ج ولو كان جنة الخلد
قد كنت في نعمة وفي دعة … من العزيز المهيمن الصمد
تاكل من فار بيتنا رغدا … واين بالشاكرين للرغد
وكنت بددت شملهم زمنا … فاجتمعوا بعد ذلك البدد
فلم يبقوا لنا على سبد … في جوف ابياتنا ولا لبد
وفرغوا قعرها وما تركوا … ما علقته يد على وتد
وفتتوا الخبز في السلال وكم … تفتتت للعيال من كبد
ومزقوا من ثيابنا جددا … فكلنا في المصائب الجدد

## فصل في الاشعار

كبر بلا نسب بلا حسب … فخر بلا ادب هذا من العجب
خصائص من تشاوره ثلاث … فخذ منها جميعا بالوثيقه
وداد صالح ووفور عقل … ومعرفة بحالك في الحقيقه
فمن حصلت له هذي المعاني … فتابع رايه والزم طريقه
ثنا لاهل الحجى تاويله ما ادره … وعيشه ما اكدره ودرهم ما افقره

لله در … ان لم يصدق فتى قال … قائله

لك الفضل يا فضل ابن يحيى بن خالد … وما كل من يدعى بفضل له الفضل
رأى الله فضلا منك في الناس واسعا … فسماك فضلا فالتقى الاسم والفعل

| | |
|---|---|
| ما بال وعدك مثل حظي نائما | يبكي شبابا كل ما ينبهه |
| فكانما الطفل الصغير بمهده | تزداد نوما كل ما حركته |
| ووعدتني وعدا اظنك صادقا | فجعلت من طمعي اجيء واذهب |
| فاذا حضرت انا وانت بمجلس | قالوا مسيلمة وهذا اشعب |
| سئلتك حاجة فوعدت فيها | جميلا ثم نمت على الجميل |
| كانك لم تكن من قبل نام | وكنت قبل ذا سهر طويل |
| فويلك لحاجة حلت نعاسا | وكانت مرقدا عند المقيل |
| سئلت الندى هل انت حر فقال لا | ولكنني عبد ليحيى بن خالد |
| فقلت شراء قال لا بل وراثة | توارثني عن والد بعد والد |
| اذا كان رب البيت بالطبل ضاربا | فلم تلم الصبيان فيه على الرقص |
| اذا جاء موسى والقى العصا | فقد بطل السحر والساحر |
| لا تبخلن بدنيا وهي مقبلة | فليس ينقصها التبذير والسرف |
| فان تولت فاحرى ان تجود بها | فليس يبقى ويبقى شكرها خلف |
| قل للامين الله في ارضه | ومن اليه الحل والعقد |
| هذا ابن يحيى قد غدا مالكا | مثلك ما بينكما حد |
| امرك مردود الى امره | وامره ليس لها راد |
| لا ينبغي للضيف ان يعترض | ان كان ذا جرم طبع لطيف |

| | |
|---|---|
| في الامر للانسان في بيته | ان شاء ان يصف او ان يحيف |

## سهيلي اسمه عبد الرحمن

| | |
|---|---|
| يا من يرى ما في الضمير ويسمع | انت المعد لكل ما يتوقع |
| يا من يرجى في الشدائد كلها | يا من اليه المشتكى والمفزع |
| يا من خزائن رزقه في قول كن | امنن فان الخير عندك اجمع |
| ما لي سوى فقري اليك وسيلة | فبالافتقار اليك فقري ادفع |
| ما لي سوى قرعي لبابك حيلة | فلئن رددت فاي باب اقرع |
| ومن الذي ادعو واهتف باسمه | ان كان فضلك عن فقيرك يمنع |
| حاشا لجودك ان تقنط عاصيا | فالفضل اجزل والمواهب اوسع |

## ليزيد بن معاوية

| | |
|---|---|
| اراك طروبا ذا شجي وترنم | تطوف باذيال السحاب المخيم |
| اصابك عشق ام رميت باسهم | فما هذه الا سجية مغرم |
| الا فاسقني من كاس خمر وغني | بذكر سليمى والرباب وتنعم |
| شمسية كرم برجها قعر دنها | ومشرقها الساقي ومغربها فم |
| مدام كبر في اناء كفضة | وساق كبدر والندامى كانجم |
| لها حبب من فوق شباك لؤلؤ | كنقشة دينار على دور درهم |
| اذا برزت من خدرها في ثيابها | حكت نفرا بين الحطيم وزمزم |

نشير اليها بالبنان كانما ... نشير الى البيت العتيق المحرم
فان حرمت يوما على دين احمد ... فخذها على دين المسيح بن مريم
ودع عنك ذكر العامرية انني ... اغار عليها من فم المتكلم
خفاجية الالحاظ طائية الحشا ... مهاجية العينين قد سفكت دمي
اغار على اعطافها من ثيابها ... اذا البستها فوق جسم منعم
لها حكم لقمان وصورة يوسف ... ونغمة داود وعفة مريم
ولي حزن يعقوب ووحشة يونس ... والام ايوب وحسرة آدم
فلما تلاقينا وجدت بنانها ... مخضبة تحكي عصارة عندم
فقلت خضبت الكف بعدي وهكذا ... يكون جزاء المستهام المتيم
فقالت والقت في الحشا لاعج الجوى ... مقالة من في الحب لا يتصرم
وعيشك ما هذا خضاب خضبته ... فلا تك في البهتان والزور متهم
ولكنني لما رايتك راحلا ... وقد كنت لي كفي وزندي ومعصمي
بكيت دما يوم النوى فمسحته ... بكفي فاحمرت بناني من دم
فلو قبل مبكاها بكيت صبابة ... بسعدى شفيت النفس قبل التندم
ولكن بكت قبلي فهيج لي البكا ... بكاها فقلت الفضل للمتقدم
فان حرم الله الزنا في كتابه ... فما حرم التقبيل واللثم في الفم
فوالله لولا الله والخوف والحيا ... لعانقتها بين الحطيم وزمزم





وان كنت مشتاقا الى ربة الحجى ... ونهوى لسكان المخيم فاغنم
اقول لقلبي والنساء كثيرة ... تمسك بذيل العامرية واسلم
فكيف حرام لثم بيضاء غرة ... وقد تشتكي منها فؤاد متيم
فلا تدخر يوم السرور الى غد ... فرب غد ياتي بما ليس يعلم
ولو لم تمس الارض فاضل بردها ... لما جاز عندي بالتراب التيمم

حكي انه لما حج هشام بن عبد الملك في حياة ابيه دخل الى الطواف وجهد ان يستلم الحجر الاسود فلم يصل اليه لكثرة زحام الناس عليه فنصب له منبر الى جانب زمزم والحطيم وجلس عليه ينظر الى الناس وحوله جماعة من اهل الشام فبينما هم كذلك اذ اقبل علي بن الحسين زين العابدين يريد الطواف فلما انتهى الى الحجر الاسود وتنحى الناس له حتى يستلم الحجر فقال رجل من اهل الشام من هذا الذي قد هابه الناس هذه المهابة فتنحوا له يمينا وشمالا فقال هشام لا اعرفه مخافة ان يرغب فيه اهل الشام وكان الفرزدق حاضرا فقال للشامي انا اعرفه فقال من هو يا ابا فراس فقال

يا سائلي اين حل الجود والكرم ... عندي بيان اذا طلابه قدم
هذا الذي تعرف البطحاء وطأته ... والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم ... هذا التقي النقي الطاهر العلم

اذا راته قريش قال قائلها … الى مكارم هذا ينتهي الكرم
ينمى الى ذروة العز التي قصرت … عن نيلها عرب الاسلام والعجم
يكاد يمسكه عرفان راحته … ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم
يغضي حياء ويغضى من مهابته … ولا يكلم الا حين يبتسم
من جده دان فضل الانبياء له … وفضل امته دانت له الامم
في كفه خيزران ريحه عبق … من كف اروع في عرنينه شمم
ينشق نور الهدى عن نور غرته … كالشمس ينجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته … طابت عناصره والخيم والشيم
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله … بجده انبياء الله قد ختموا
الله شرفه قدما وعظمه … جرى بذاك له في لوحه القلم
فليس قولك من هذا بضائره … والعرب تعرف من انكرت والعجم
كلتا يديه غياث عم نفعهما … يستوكفان ولا يعروهما العدم
سهل الخليقة لا تخشى بوادره … يزينه اثنان حسن الخلق والكرم
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا … حلو الشمائل تحلو عنده نعم
لا يخلف الوعد ميمون نقيبته … رحب الفناء اريب حين يعتزم
عم البرية بالاحسان فانقشعت … عنه الغيابة والاملاق والعدم
من معشر حبهم دين وبغضهم … كفر وقربهم منجى ومعتصم



ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم … او قيل من خير اهل الارض قيل هم
لا يستطيع جواد بعد غايتهم … ولا يدانيهم قوم وان كرم
هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت … والاسد اسد الشرى والباس محتدم
لا ينقص العسر بسطا من اكفهم … سيان ذلك ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم … في كل بدء ومختوم به الكلم
يستدفع السوء والبلوى بحبهم … ويسترب به الاحسان والنعم
يابى لهم ان يحل الذم ساحتهم … خيم كريم وايد بالندى هضم
اي الخلائق ليست في رقابهم … لاولية هذا او له نعم
من يعرف الله يعرف اولية ذا … والدين من بيت هذا ناله الامم

للابو الحسن ابن الانباري في مرثية الوزير ابن بقيه

علو في الحياة وفي الممات … لحق انت احدى المعجزات
كان الناس حولك اذ قاموا … وفود نداك ايام الصلات
كانك قائم فيهم خطيبا … وكلهم قيام للصلاة
مددت يديك نحوهم احتفاء … كمدهما اليهم بالهبات
ولما ضاق بطن الارض عن ان … يضم علاك من بعد الممات
اصاروا الجو قبرك واستعاضوا … عن الاكفان ثوب السافيات
لعظمك في النفوس تبيت ترعى … بحراس وحفاظ ثقات

ونوفد حولت النيران قدما … كذلك كنت ايام الحيوة
ركبت مطية من قبل زيد … علاها فى السنين الماضيات
وتلك فضيلة فيها تاس … تباعد عنك تعيير العداة
ولم ار قبل جذعك قط جذعا … تمكن من عناق المكرمات
اسأت الى النوائب فاستثارت … فانت قتيل ثار النائبات
وكنت تجير نا من صرف دهر … فعاد مطالبا لك بالترات
وصير دهرك الاحسان فيه … الينا من عظيم السيئات
وكنت لمعشر سعدا فلما … مضيت تفرقوا بالمنحسات
غليل باطن لك فى فوادى … يخفف بالدموع الجاريات
ولو انى قدرت على قيام … بفرضك والحقوق الواجبات
ملات الارض من نظم القوافى … ونحت بها خلاف النائحات
ولكنى اصبر عنك نفسى … مخافة ان اعد من الجناة
وما لك تربة فاقول تسقى … لانك نصب هطل الهاطلات
عليك تحية الرحمن تترا … برحمات غوادرائحات

## للصاحب ابن عباد

سئلت بريدا من خراسان مقبلا … اما ت خوارزميكم قال لى نعم
فقلت اكتبوا بالجص من فوق قبره … الا لعن الرحمن من كفر النعم

## لاحمد ابن خياط دمشقى

لم يبق عندى ما يباع بحبة … وكفاك على منظرى عن مخبرى
الا بقية ماء وجه صنتها … عن ان تباع واين اين المشترى

## لابو بكر الخارزمى

لا تمدحن ابن عباد وان هطلت … يداه بالجود حتى انجل الديما
فانه خطرات من وساوسه … يعطى ويمنع لا بخلا ولا كرما

## لعلى بن صلبه المعروف بعكوك

انما الدنيا ابو دلف … بين مغزاه ومحتضره
فاذا ولى ابو دلف … ولت الدنيا على اثره
كل من فارس من عرب … بين باديه الى حضره
مستعير منك مكرمة … يكتسبها يوم مفتخره

## لحضرت على الهادى عليه السلام

باتوا على قلل الاجبال تحرسهم … غلب الرجال فما اغنتهم القلل
واستنزلوا بعد عز من معاقلهم … فاودعوا حفرا يا بئسما نزلوا
فاذهم صارخ من بعد ما قبروا … اين الاسرة والتيجان والحلل
اين الوجوه التى كانت منعمة … من دونها تضرب الاستار والكلل
فافصح القبر عنهم حين ساءلهم … تلك الوجوه عليها الدود تقتتل

اكلوا

قد طال ما اكلوا دهرا وما شربوا … فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا

## للشيخ ابو علي سينا

بدات باسم الله في نظم حسن … اذكر ما جربت في طول الزمن

ما هو بالطبع و بالخواص … لكل عام ولكل خاص

في شوكة العقرب نجم توام … تراه عين من يراه بعلم

اذا رآه امرء ان اصطحبا … واتفقا فذا وذا تحاببا

لا سيما ان قبل ذا محبب … بعض لبعض كوكبان كوكب

وتوام نجمان في سعد بلغ … رويته لكل ود قد جمع

ومثله ايضا لسعد ذابح … رويته لكل ود صالح

تخبر من شئت به فيعجب … ثم يقول كوكبان كوكب

فينشاء الود باذن الله … بينهما فلا تكن بالّاهي

## وله ايضا

كف الخضيب فرقه الى البلا … لكائن من كان من كل احد

بنظره الاثنان او جماعة … يفترقوا الى قيام الساعة

## وله ايضا

نجم التهاما منه من سارق … ومن سموم عقرب طارق

ومن راى عشيه نجم التها … لم يدن منه عقرب بمتها





وقيل لا يدنو اليه سارق … في سفر ولا بسوء طارق

## وله ايضا

الطخ على الخزاز دهن الفجل … مع وسخ الاسنان بعد المسح

فانه يذهب منها سعيها … كالنار فيها ثم يؤوي نفيها

## وله ايضا

اكسو رؤس كل ثؤلول برى … يعود من قد حرقت اخضرا

ومثله روس قشر الحلبة … تذهب بالثؤلول منه الرغبة

## وله ايضا

تخطبطت الاظفار بعد الصبح … يكرلك عرضا مزيل الفلح

وطبقت الاضراس في الكناث … يمنع من هذا لذا التجارب

اعني عروض الفلح ان تقرحت … كذاك ان تحفرت او صطكت

## وله ايضا

بغرغر العليل ذو الخناق … بمرق الضبار كالترياق

لا سيما ان شابه كشوث … لذي الخلاط نفعه موروث

## وله ايضا

ابلع من الصابون وزن درهم … تنج من القولنج غير المحكم

وامسح على الاضراس الاسنان … لو كالها بطرف اللسان

**وله ايضا**

وقد حرمت الاكل من لحم الفرس ... شهرا ولا من هند بانقى الحرس

وذاك عند رؤية الهلال ... فيا من الاحتراس من اعلال

كذاك في كل هلال يجلى ... فانها مامنة من البلاء

**وله ايضا**

لا تغسلن ثيابك الكتانا ... ولا تصد فيها كذا حيتانا

عند اجتماع النيرين تبلى ... وفي السرار فاتخذ اصلا

**وله ايضا**

اتخذ البرمة من زجاج ... من غير تلوين ولا علاج

والنار جزل ان تشا او فحم ... ينضج فيها اللحم ثم الشحم

وكثر الطبخ بها اياما ... واشهرا ان شئت او اعواما

وذاك سهل ليس بالعسير ... من غير تقشير ولا تكثير

**وله ايضا**

وتتخذ كحلا جديدا محرقا ... منغمسا مصولا مروقا

ومثله من حجر الهنود ... ذي الخاصة الجاذبة الحديد

مطيبا بالمسك طيب الاثمد ... واكحل به من شئت فرد فرد

ثم اكتحل منه على المرتبي ... لانه لم تتخذ كحلا سدى



واكحل المحبوب بالحديد ... يهواك في الوقت بلا تزيد

فيسحر العينين منه فتري ... وجهك شمسا باهيا او قمرا

ولا يكاد يستطيع صبرا ... عنك ولو حرقت منه الصدرا

**وله ايضا**

نشادر الدخان بالحمام ... ينضجه الفخار من مسام

فريحه يقتل الافاعي ... من الهوام والدبيب الساعي

ووزن مثقال اذا ما شربا ... مع وزنه من الرجيع انتخبا

يخلص المسموم من مماته ... من بعد ياس الامر من حياته

هذا اذا دبر بالاتقان ... بالسحق والتروين في الاواني

وكل ما جاد بسحق فاعتبر ... وفيه يا هذا تفهم واختبر

**وله ايضا**

مرارة الحية سم قاتل ... وهي لملدوغ بها تقابل

اذا سقي المسموم منها حبة ... نجا من السم بتلك الشربة

وان سقي منها صحيح ماتا ... من يومه وفارق الحياتا

**وله ايضا**

قال نصر الله بن يحيى وكان من الثقات واهل السنة رايت

علي بن ابي طالب عليه السلام في المنام فقلت يا امير المومنين

نفتحون مكة فتقولون من دخل دار ابي سفيان فهو امن ثم تم
على ولدك الحسين عليه السلام ما تم فقال لي اما
سمعت ابيات ابن الصيفي في هذا فقلت لا فقال اسمعها منه
ثم انتبهت فبادرت الى حيص بيص فذكرت له الرؤيا فشهق
وبكى وحلف بالله لم تخرج من فمه ولا خطه الى احد وما نظمها الا في ليلته

| | |
|---|---|
| ملكنا فكان العفو منا سجية | فلما ملكتم سال بالدم ابطح |
| وحللتم قتل الاسارى وطالما | غدونا على الاسرى فنعفو ونصفح |
| وحسبكم هذا التفاوت بيننا | وكل اناء بالذي فيه ينضح |

واسم الحيص بيص سعد بن محمد ابو الفوارس التميمي شاعر معروف
يشتهر بابن الصيفي ولقب بالحيص بيص لانه راى الناس في حركة
وعجب وامر شديد فقال ما للناس في حيص بيص فبقي عليه
هذا اللقب ومعنى هاتين الكلمتين الشدة والاختلاط
وتفقه على مذهب الامام الشافعي وغلب عليه الادب
والشعر ونظم الشعر وكان مجيدا فيه وكان اذا سئل عن عمره
يقول انا اعيش في الدنيا مجازفة لانه كان لا يحفظ مولده وتوفي
سنة اربع وسبعين وخمسمائة

للفخر الكاتب ابو اسمعيل المنشي المعروف بالطغرائي

اصالة

| | |
|---|---|
| اصالة الراي صانتني عن الخطل | وحلية الفضل زانتني لدى العطل |
| مجدي اخيرا ومجدي اولا شرع | والشمس راد الضحى كالشمس في الطفل |
| فيم الاقامة بالزوراء لا سكني | بها ولا ناقتي فيها ولا جملي |
| ناء عن الاهل صفر الكف منفرد | كالسيف عري متناه عن الخلل |
| فلا صديق اليه مشتكى حزني | ولا انيس اليه منتهى جذلي |
| طال اغترابي حتى حن راحلتي | ورحلها وقرى العسالة الذبل |
| وضج من لغب نضوي وعج لما | يلقى ركابي ولج الركب في عذلي |
| اريد بسطة كف استعين بها | على قضاء حقوق للعلى قبلي |
| والدهر يعكس امالي ويقنعني | من الغنيمة بعد الكد بالقفل |
| وذي شطاط كصدر الرمح معتقل | بمثله غير هياب ولا وكل |
| حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت | بقسوة الباس فيه رقة الغزل |
| طردت سرح الكرى عن ورد مقلته | والليل اغرى سوام النوم بالمقل |
| والركب ميل على الاكوار من طرب | صاح واخر من خمر الكرى ثمل |
| فقلت ادعوك للجلى لتنصرني | وانت تخذلني في الحادث الجلل |
| تنام عيني وعين النجم ساهرة | وتستحيل وصبغ الليل لم يحل |
| فهل تعين على غي هممت به | والغي يزجر احيانا عن الفشل |
| اني اريد طروق الحي من اضم | وقد حماه رماة الحي من ثعل |

يحمون بالبيض والسمر اللدان به ... سود الغدائر حمر الحلي والحلل
فسر بنا في ظلام الليل مهتديا ... بنفحة الطيب تهدينا الى الحلل
فالحب حيث العدى والاسد رابضة ... حول الكناس لها غاب من الاسل
نؤم ناشئة بالجزع قد سقيت ... نصالها بمياه الغنج والكحل
قد زاد طيب احاديث الكرام بها ... ما بالكرائم من جبن ومن بخل
تبيت نار الهوى منهن في كبد ... حرى ونار القرى منهم على القلل
يقتلن انضاء حب لا حراك بها ... وينحرون كرام الخيل والابل
يشفى لديغ العوالي في بيوتهم ... بنهلة من غدير الخمر والعسل
لعل المامة بالجزع ثانية ... يدب منها نسيم البرء في علل
لا اكره الطعنة النجلاء قد شفعت ... برشقة من نبال الاعين النجل
ولا اهاب الصفاح البيض تسعدني ... باللمح من صفحات البيض في الكلل
ولا اخل بغزلان اغازلها ... ولو دهتني اسود الغيل بالغيل
حب السلامة يثني عزم صاحبه ... عن المعالي ويغري المرء بالكسل
فان جنحت اليه فاتخذ نفقا ... في الارض او سلما في الجو فاعتزل
ودع غمار العلى للمقدمين على ... ركوبها واقتنع منهن بالبلل
رضا الذليل بخفض العيش مسكنة ... والعز عند رسيم الاينق الذلل
فادرأ بها في نحور البيد جافلة ... معارضات مثاني اللجم بالجدل

ان العلى

ان العلى حدثتني وهي صادقة ... فيما تحدث ان العز في النقل
لو كان في شرف المأوى بلوغ منى ... لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل
اهبت بالحظ لو ناديت مستمعا ... والحظ عني بالجهال في شغل
لعله ان بدا فضلي ونقصهم ... لعينه نام عنهم او تنبه لي
اعلل النفس بالامال ارقبها ... ما اضيق العيش لولا فسحة الامل
لم ارتض العيش والايام مقبلة ... فكيف ارضى وقد ولت على عجل
غالى بنفسي عرفاني بقيمتها ... فصنتها عن رخيص القدر مبتذل
وعادة النصل ان يزهى بجوهره ... وليس يعمل الا في يدي بطل
ما كنت اوثر ان يمتد بي زمني ... حتى ارى دولة الاوغاد والسفل
تقدمتني اناس كان شوطهم ... وراء خطوي اذا امشي على مهل
هذا جزاء امرئ اقرانه درجوا ... من قبله فتمنوا فسحة الاجل
وان علاني من دوني فلا عجب ... لي اسوة بانحطاط الشمس عن زحل
فاصبر لها غير محتال ولا ضجر ... في حادث الدهر ما يغني عن الحيل
اعدى عدوك ادنى من وثقت به ... فحاذر الناس واصحبهم على دخل
وانما رجل الدنيا وواحدها ... من لا يعول في الدنيا على رجل
وحسن ظنك بالايام معجزة ... فظن شرا وكن منها على وجل
غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت ... مسافة الخلف بين القول والعمل

وشان صدفك عند الك (عنهم) … وهل يطابق معوج بمعتدل

ان كان يجنح شئ في شبابهم … على العهود فسبق السيف للعذل

يا واردا سؤر عيش كلها كدر … انفقت عمرك في ايامك الاول

فيم اعتراضك لج البحر تركبه … وانت يكفيك منه مصة الوشل

ملك القناعة لا يخشى عليه ولا … يحتاج فيه الى الانصار والخول

ترجو البقاء بدار لا بقاء لها … فهل سمعت بظل غير منتقل

ويا خبيرا على الاسرار مطلعا … اصمت ففي الصمت منجاة من الزلل

قد رشحوك لامر قد فطنت له … فاربا بنفسك ان ترعى مع الهمل

هذه قصيدة من قصايد السبع العلويات لابن ابي الحديد

لمن ظعن بين الغميم وحاجر … يزعن شموسا في ظلام الدياجر

شبيهات بيض النعام بقلها … من العيس اشباه النعام النوافر

ومن دون ذاك الخدر ظبية قانص … ترنو بعيناء المشبلات الخوادر

تنوء باعباء الحلى فانها … لتضعف عن لحظ العيون النواظر

اذا اعجزت فاني الشفوف فلها … تباريح وجد في قلوب الغافر

تميل كما مال النزيف وتنثني … تثني منصور الكتيبة ظافر

لها محض ودي في الهوى وتحيتي … وخالص اضماري وصفو سرائري

فيا رب بعضها الى كل عاشق … سواي وقبحها الى كل ناظر





وبغض اليها الناس غيري كما ارى … فبحا سواها كل باد وحاضر

فباحته فيها العذاب ولم انخ … حلول عذاب في الجنان النواظر

يعاقب في حسبانها غير مشرك … ويحرم من نعمائها غير كافر

فديتك لا قرب الديار بنافع … لديك ولا قرب الديار بضائري

وما قرب اوطان بها متباعد … المودة الا مثل قرب المقابر

حلفت برب القضيبة والقنا … المثقف والبيض الرقاق البواتر

وبالسابحات السابقات كانها … من الناشرات الغارقات الاعاصر

وعوج مرنات وصفر صوائب … وفلك باذي العباب مواخر

لقد فاز عبد للوصي ولاءه … ولو شابه بالموبقات الكبائر

وخاب معاديه ولو حلقت به … قوادم فتخاء الجناحين كاسر

هو النبأ المكنون والجوهر الذي … تجسد من نور من القدس زاهر

وذو المعجزات الظاهرات اقلها … الظهور على مستودعات السرائر

ووارث علم المصطفى وشقيقه … اخا ونظيرا في العلا والاواصر

الا انما الاسلام لولا حسامه … كعفطة عنز او قلامة ظافر

الا انما التوحيد لولا علومه … كعرضة ضليل ونهبة كافر

الا انما الاقدار طوع يمينه … فبورك من وتر مطاع وقادر

فلو ركض الصم الجلاميد لطها … لفجرها بالمترعات الزواخر

ولو رام كشف الشمس كور نورها   وعطل من افلاكها كل دائر
هو الاية العظمى ومستنبط الهدى   وخيرة ارباب النهى والبصائر
رمى الله منه يوم بدر خصومه   بلى قذف في ال بدر مبادر
وقد جاشت الارض البسيطة بالقنا   فلم تلو الاضا فوق ضامر
فلو نجت ام السماء صواعقا   لما شح منها سارح راس حاسر
فكان وكانوا كالقطامي ناهض   البغاث فصرت شلوه في الاظافر
سرى نحوهم رسلا فقطت الحروب بهم   من الخوف وخدا نحوه بالحناجر
كان ضباة المشرفية منكرا   فما تبغي الامفرز المحاجر
ولا تحسبن الرعد زجر غمامة   ولكنه من بعض تلك الزماجر
ولا تحسبن البرق نارا فانه   وميض اتى من ذي الفقار بقفا
ولا تحسبن المزن تهمى فانها   انامله تهمى باوطف هامر
تعاليت عن مدح فابلغ خاطب   بمدحك بين الناس اقصر قاصر
صفاتك اسماء وذاتك جوهر   برى للمعاني من صفات الجواهر
يجل عن الاعراض والاين والمتى   ويكبر عن تشبيهه بالعناصر
اذا طاف ناس بالمشاعر والصفا   فقبرك ركني طائفي ومشاعري
وان ذخر الاقوام نسك عبادة   فحبك اوفى عدتي وذخائري
وان صام ناس في الهواجر حسبة   فمدحك اسنى من صيام الهواجر



واعلم اني قد اطعت غوايتي   فحبك انوى في بطون الحوافر
وانك قد ما جئته شر مذنب   فربك باخير الورى خير غافر
فوالله لا اقلعت عن لموصوي   ولا اسمع اللاحين يوما معاذري
اذا كنت للنيران في الحشر قاسما   اطعت الهوى والغي غير محاذري
نصرتك في الدنيا بما استطيعه   فكن شافعي يوم المعاد وناصري
فليت زمانا حال دونك لم يحل   وسائر وجه ابن منك بتار
لتنظرها لا في الحسين وما جنت   عليه العدا من مفضعات الجرائر
من ابن زياد وابن هند وامرة   ابن سعد وابناء الاماء العواهر
رموه بمحموم الاديم غطامطا   بعيد الحصى رفعا بوطي الحوافر
لهام فلا قرع النجوم بمسبل   عليه ولا وجه الصباح بسافر
فيالك مقتولا تهدمت العلا   وثلث اركان عرش المفاخر
ويا حسرة اذ لم اكن في اوائل   من الناس تبلى فضلهم في الاواخر
فانصر قوما اذ بكر فات نصرهم   لذا الرزء عن نصاري فما فات خاطري
عجبت لاطواد الاخاشب لم تمد   ولا اصبحت غورا مياه الكوافر
وللشمس لم تكسف وللبدر لم يحل   وللشهب لم تقذف بانجم طاهري
اما كان في رزء ابن فاطم مقتضي   هبوط رواس او كسوف زواهر
ولكنما غدر النفوس سجية   لطاوعن صاحب غير غادر

بني الوحي هل يخفى الكتاب لطيم … مقالة مدح فيكم اولنا ثر
اذا كان مولى الشاعر ابن هشيم … لكم بابنا مجلا فانا قد شاعر
فاقسم لولا انكم سبل الهدى … لضل الورى لاحب النهج ظاهر
ولو لم تكونوا في البسيطة ذلك … والخرب من ارجائها كل عامر
ساحكم مني محبة وامق … بغض فلا عن غيركم طوف هاجر

## هذه قصيدة من قصائد السبع المعلقات

قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل … بسقط اللوى بين الدخول فحومل
فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها … لما نسجتها من جنوب وشمال
وقوفا بها صحبي على مطيهم … يقولون لا تهلك اسى وتجمل
وان شفائي عبرة مهراقة … فهل عند رسم دارس من معول
كدابك من ام الحويرث قبلها … وجارتها ام الرباب بماسل
اذا قامتا تضوع المسك منهما … نسيم الصبا جاءت بريا القرنفل
ففاضت دموع العين مني صبابة … على النحر حتى بل دمعي محملي
الا رب يوم لك منهن صالح … ولا سيما يوم بدارة جلجل
ويوم عقرت للعذارى مطيتي … فيا عجبا من كورها المتحمل
على حين عابت المشيب على الصبا … فقلت لها صحوا والشيب وازع
فظل العذارى يرتمين بلحمها … وشحم كهداب الدمقس المفتل
ويوم دخلت الخدر خدر عنيزة … فقالت لك الويلات انك مرجلي
فتى كان احيى من فتاة حيية … واشجع من ليث بخفان خادر
تقول وقد مال الغبيط بنا معا … عقرت بعيري يا امرأ القيس فانزل
فقلت لها سيري وارخي زمامه … ولا تبعديني من جناك المعلل
فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع … فالهيتها عن ذي تمائم محول
اذا ما بكى من خلفها انصرفت له … بشق وتحتي شقها لم يحول
ويوما على ظهر الكثيب تعذرت … علي والت حلفة لم تحلل
افاطم مهلا بعض هذا التدلل … وان كنت قد ازمعت صرمي فاجملي
اغرك مني ان حبك قاتلي … وانك مهما تامري القلب يفعل
وان تك قد ساءتك مني خليقة … فسلي ثيابي من ثيابك تنسل
وما ذرفت عيناك الا لتضربي … بسهميك في اعشار قلب مقتل
وبيضة خدر لا يرام خباؤها … تمتعت من لهو بها غير معجل
تجاوزت احراسا اليها ومعشرا … علي حراسا لو يسرون مقتلي
اذا ما الثريا في السماء تعرضت … تعرض اثناء الوشاح المفصل
فجئت وقد نضت لنوم ثيابها … لدى الستر الا لبسة المتفضل
فقالت يمين الله ما لك حيلة … وما ان ارى عنك الغواية تنجلي
خرجت بها امشي تجر وراءنا … على اثرنا اذيال مرط مرحل

فلما اجزنا ساحة الحي وانتحى … بنا بطن خبت ذي حقاف عقنقل
هصرت بفودي راسها فتمايلت … علي هضيم الكشح ريا المخلخل
مهفهفة بيضاء غير مفاضة … ترائبها مصقولة كالسجنجل
كبكر المقاناة البياض بصفرة … غذاها نمير الماء غير محلل
تصد وتبدي عن اسيل وتتقي … بناظرة من وحش وجرة مطفل
وجيد كجيد الريم ليس بفاحش … اذا هي نصته ولا بمعطل
وفرع يزين المتن اسود فاحم … اثيث كقنو النخلة المتعثكل
غدائره مستشزرات الى العلى … تضل العقاص في مثنى ومرسل
وكشح لطيف كالجديل مخصر … وساق كانبوب السقي المذلل
وتضحي فتيت المسك فوق فراشها … نؤوم الضحى لم تنتطق عن تفضل
وتعطو برخص غير شثن كانه … اساريع ظبي او مساويك اسحل
تضيء الظلام بالعشاء كانها … منارة ممسى راهب متبتل
الى مثلها يرنو الحليم صبابة … اذا ما اسبكرت بين درع ومجول
تسلت عمايات الرجال عن الصبا … وليس فؤادي عن هواك بمنسل
الا رب خصم فيك الوى رددته … نصيح على تعذاله غير مؤتل
وليل كموج البحر ارخى سدوله … علي بانواع الهموم ليبتلي
فقلت له لما تمطى بصلبه … واردف اعجازا وناء بكلكل

الا ايها الليل الطويل الا انجلي … بصبح وما الاصباح منك بامثل
فيا لك من ليل كان نجومه … بامراس كتان الى صم جندل
وقربة اقوام جعلت عصامها … على كاهل مني ذلول مرحل
وواد كجوف العير قفر قطعته … به الذئب يعوي كالخليع المعيل
فقلت له لما عوى ان شاننا … قليل الغنى ان كنت لما تمول
كلانا اذا ما نال شيئا افاته … ومن يحترث حرثي وحرثك يهزل
وقد اغتدي والطير في وكناتها … بمنجرد قيد الاوابد هيكل
مكر مفر مقبل مدبر معا … كجلمود صخر حطه السيل من عل
كميت يزل اللبد عن حال متنه … كما زلت الصفواء بالمتنزل
على الذبل جياش كان اهتزامه … اذا جاش فيه حميه غلي مرجل
مسح اذا ما السابحات على الونى … اثرن الغبار بالكديد المركل
يزل الغلام الخف عن صهواته … ويلوي باثواب العنيف المثقل
درير كخذروف الوليد امره … تتابع كفيه بخيط موصل
له ايطلا ظبي وساقا نعامة … وارخاء سرحان وتقريب تتفل
ضليع اذا استدبرته سد فرجه … بضاف فويق الارض ليس باعزل
كان على المتنين منه اذا انتحى … مداك عروس او صلاية حنظل
كان دماء الهاديات بنحره … عصارة حناء بشيب مرجل

فعن لنا سرب كان نعاجه … عذارى دوار في ملاء مذيل
فادبرن كالجزع المفصل بينه … بجيد معم في العشيرة مخول
فالحقنا بالهاديات ودونه … جواحرها في صرة لم تزيل
فعادى عداء بين ثور ونعجة … دراكا ولم ينضح بماء فيغسل
فظل طهاة اللحم من بين منضج … صفيف شواء او قدير معجل
ورحنا يكاد الطرف يقصر دونه … متى ما ترق العين فيه تسهل
فبات عليه سرجه ولجامه … وبات بعيني قائما غير مرسل
اصاح ترى برقا اريك وميضه … كلمع اليدين في حبي مكلل
يضئ سناه او مصابيح راهب … امال السليط بالذبال المفتل
قعدت له وصحبتي بين ضارج … وبين العذيب بعد ما متاملي
على قطن بالشيم ايمن صوبه … وايسره على الستار فيذبل
فاضحى يسح الماء حول كتيفة … يكب على الاذقان دوح الكنهبل
ومر على القنان من نفيانه … فانزل منه العصم من كل منزل
وتيماء لم يترك بها جذع نخلة … ولا اطما الا مشيدا بجندل
كان ثبيرا في عرانين وبله … كبير اناس في بجاد مزمل
كان ذرى راس المجيمر غدوة … من السيل والاغثاء فلكة مغزل
والقى بصحراء الغبيط بعاعه … نزول اليماني ذي العياب المحمل

كان

كان مكاكي الجواء غدية … صبحن سلافا من رحيق مفلفل
كان السباع فيه غرقى عشية … بارجائه القصوى انابيش عنصل

## قال عمرو بن كلثوم التغلبي

الا هبي بصحنك فاصبحينا … ولا تبقي خمور الاندرينا
مشعشعة كان الحص فيها … اذا ما الماء خالطها سخينا
تجور بذي اللبانة عن هواه … اذا ما ذاقها حتى يلينا
ترى اللحز الشحيح اذا امرت … عليه لماله فيها مهينا
صبنت الكاس عنا ام عمرو … وكان الكاس مجريها اليمينا
وما شر الثلاثة ام عمرو … بصاحبك الذي لا تصبحينا
وكاس قد شربت ببعلبك … واخرى في دمشق وقاصرينا
وانا سوف تدركنا المنايا … مقدرة لنا ومقدرينا
قفي قبل التفرق يا ظعينا … نخبرك اليقين وتخبرينا
قفي نسئلك هل احدثت صرما … لوشك البين ام خنت الامينا
بيوم كريهة ضربا وطعنا … اقر به مواليك العيونا
وان غدا وان اليوم رهن … وبعد غد بما لا تعلمينا
تريك اذا دخلت على خلاء … وقد امنت عيون الكاشحينا
ذراعي عيطل ادماء بكر … هجان اللون لم تقرا جنينا

وثديا مثل حق العاج رخصا — حصانا من أكف اللامسينا
ومتني لدنة سمقت وطالت — روادفها تنوء بما ولينا
ومأكمة يضيق الباب عنها — وكشحا قد جننت به جنونا
وساريتي بلنط أو رخام — يرن خشاش حليهما رنينا
فما وجدت كوجدي أم سقب — أضلته فرجعت الحنينا
ولا شمطاء لم يترك شقاها — لها من تسعة إلا جنينا
تذكرت الصبى واشتقت لما — رأيت حمولها أصلا حدينا
فأعرضت اليمامة واشمخرت — كأسياف بأيدي مصلتينا
أبا هند فلا تعجل علينا — وأنظرنا نخبرك اليقينا
بأنا نورد الرايات بيضا — ونصدرهن حمرا قد روينا
وأيام لنا غر طوال — عصينا الملك فيها أن ندينا
وسيد معشر قد توجوه — بتاج الملك يحمي المحجرينا
تركنا الخيل عاكفة عليه — مقلدة أعنتها صفونا
وأنزلنا البيوت بذي طلوح — إلى الشامات تنفي الموعدينا
وقد هرت كلاب الحي منا — وشذبنا قتادة من يلينا
متى ننقل إلى قوم رحانا — يكونوا في اللقاء لها طحينا
يكون ثفالها شرقي نجد — ولهوتها قضاعة أجمعينا

نزلتم منزل الأضياف منا — فأعجلنا القرى أن تشتمونا
قريناكم فعجلنا قراكم — قبيل الصبح مرداة طحونا
نعم أناسنا ونعف عنهم — ونحمل عنهم ما حملونا
نطاعن ما تراخى الناس عنا — ونضرب بالسيوف إذا غشينا
بسمر من قنا الخطي لدن — ذوابل أو ببيض يعتلينا
كأن جماجم الأبطال فيها — وسوق بالأماعز يرتمينا
نشق بها رؤوس القوم شقا — ونختلب الرقاب فتختلينا
وإن الضغن بعد الضغن يبدو — عليك ويخرج الداء الدفينا
ورثنا المجد قد علمت معد — نطاعن دونه حتى يبينا
ونحن إذا عماد الحي خرت — عن الأحفاض نمنع من يلينا
فأما يوم خشيتنا عليهم — فتصبح خيلنا عصبا ثبينا
وأما يوم لا نخشى عليهم — فنمعن غارة متلببينا
برأس من بني جشم بن بكر — ندق به السهولة والحزونا
ألا لا يعلم الأقوام أنا — تضعضعنا وأنا قد ونينا
ألا لا يجهلن أحد علينا — فنجهل فوق جهل الجاهلينا
بأي مشيئة عمرو بن هند — نكون لقيلكم فيها قطينا
كأن سيوفنا منا ومنهم — مخاريق بأيدي لاعبينا

كأن ثيابنا منا ومنهم    خضبن بارجوان او طلينا
اذا ما عي بالاسناف حي    من الهول المشبه ان يكونا
نصبنا مثل رهوة ذات حد    محافظة وكنا السابقينا
بشبان يرون القتل مجدا    وشيب في الحروب مجربينا
حديا الناس كلهم جميعا    مقارعة بنيهم عن بنينا
باي مشيئة عمرو بن هند    تطيع بنا الوشاة وتزدرينا
تهددنا واوعدنا رويدا    متى كنا لامك مقتوينا
فان قناتنا يا عمرو اعيت    على الاعداء قبلك ان تلينا
اذا عض الثقاف بها اشمأزت    وولته عشوزنة زبونا
عشوزنة اذا انقلبت ارنت    تشج قفا المثقف والجبينا
فهل حدثت في جشم بن بكر    بنقص في خطوب الاولينا
ورثنا مجد علقمة بن سيف    اباح لنا حصون المجد دينا
ورثت مهلهلا والخير منه    زهيرا نعم ذخر الذاخرينا
وعتابا وكلثوما جميعا    بهم نلنا تراث الاكرمينا
وذا البرة الذي حدثت عنه    به نحمى ونحمي المحجرينا
ومنا قبله الساعي كليب    فاي المجد الا قد ولينا
متى نعقد قرينتنا بحبل    تجذ الحبل او تقص القرينا







ونوجد نحن امنعهم ذمارا    واوفاهم اذا عقدوا يمينا
ونحن غداة اوقد في خزازى    رفدنا فوق رفد الرافدينا
ونحن الحابسون بذي اراطى    تسف الجلة الخور الدرينا
وكنا الايمنين اذا التقينا    وكان الايسرين بنو ابينا
فصالوا صولة فيما يليهم    وصلنا صولة فيمن يلينا
فابوا بالنهاب وبالسبايا    وابنا بالملوك مصفدينا
اليكم يا بني بكر اليكم    الما تعرفوا منا اليقينا
الما تعلموا منا ومنكم    كتائب يطعن ويرتمينا
علينا البيض واليلب اليماني    واسياف يقمن وينحنينا
علينا كل سابغة دلاص    ترى فوق النطاق لها غضونا
اذا وضعت عن الابطال يوما    رايت لها جلود القوم جونا
كان غضونهن متون غدر    تصفقها الرياح اذا جرينا
وتحملنا غداة الروع جرد    عرفن لنا نقائذ وافتلينا
وردن دوارعا وخرجن شعثا    كامثال الرصائع قد بلينا
ورثناهن عن اباء صدق    ونورثها اذا متنا بنينا
على اثارنا بيض حسان    نحاذر ان تقسم او تهونا
اخذن على بعولتهن عهدا    اذا لاقوا كتائب معلمينا



| | |
|---|---|
| ترانا بارزين وكل حي | قد اتخذوا مخافتنا قرينا |
| اذا ما رحن يمشين الهوينا | كما اضطربت متون الشاربينا |
| يقتن جيادنا ويقلن لستم | بعولتنا اذا لم تمنعونا |
| ظعائن من بني جشم بن بكر | خلطن بميسم حسبا ودينا |
| وما منع الظعائن مثل ضرب | ترى منه السواعد كالقلينا |
| كانا والسيوف مسللات | ولدنا الناس طرا اجمعينا |
| يدهدون الرؤوس كما تدهدي | حزاورة بابطحها الكرينا |
| وقد علم القبائل من معد | اذا قبب بابطحها بنينا |
| بانا المطعمون اذا قدرنا | وانا المهلكون اذا ابتلينا |
| وانا المانعون لما اردنا | وانا النازلون بحيث شئنا |
| وانا التاركون اذا سخطنا | وانا الاخذون اذا رضينا |
| وانا العاصمون اذا اطعنا | وانا العازمون اذا عصينا |
| ونشرب ان وردنا الماء صفوا | ويشرب غيرنا كدرا وطينا |
| الا ابلغ بني الطماح عنا | ودعميا فكيف وجدتمونا |
| اذا ما الملك سام الناس خسفا | ابينا ان نقر الذل فينا |
| ليستلبن افراسا وبيضا | واسرى في الحديد مقرنينا |
| ملأنا البر حتى ضاق عنا | وماء البحر نملؤه سفينا |

اذا

| | |
|---|---|
| اذا بلغ الفطام لنا صبي | تخر له الجبابر ساجدينا |

**القصيدة المعروفة بالطيطرية للرشيد الوطواط يمدح بها الصدر**

| | |
|---|---|
| يا خلي البال قد بلبلت بالبلبال بال | بالنوى زلزلتني والعقل في الزلزال زال |
| يا شقيق القد قد قدي فقدي فاستقم | في الهوى فافرغ فقلبي شاغل الاشغال شال |
| يا طويل الخلف خد الدمع خدي في النوى | صبري ذو ذوب وعيني منك يا ذا الخال خال |
| كم تسقي من غم العشاق في بحر الجوى | كم كسوف الحتف من ساغر الخلخال خال |
| ان قلبي في جمارها من سكر الهوى | فاسقني من خمر امثالك لسلسال سال |
| لي من جميل جماله العشاق فاق | جاز مثل اليه قلبي المشتاق تاق |
| يا غزال الاقد في المشي كالارماح ماح | ريقه راح وما في غيرها لك الراح راح |
| لم يزل ينظر في جنات عدن من يحب | من جنى بستان خد مسكك التفاح فاح |
| قط ما اوحشني بل بالاسى اجزني | سر صبري مذ غدا في الحزن ما في الراح راح |
| مذ كمنت الحب في قلبي زمانا فاعتدى | در جار ادمعي بالشكل كالمصباح باح |
| من يلح في حبه العواذل قد عدى | ان هذا الامر من ربي الفتاح تاح |
| تجني على افاسي ان حقي الان | لن ازال قلبا قاسي القلب للخلان لان |
| في غياض الوصل في الهجر كالغد دار | لا ارى خلا فالحشا من كثرة الاسقا فار |
| لم يزل نزوي بكرامنك غني جابا | لا انجبر فالفتى من قلبه الجبان بان |
| مذ شدت الوسط مفتر ان الهوى | لم يزل في النار الاولى بدا لي نار |

تاه قلبي اذ اتاه من تباريح الجوى … ما افاق القلب من طرفه السحار
ذر هوى الغلمان واخرج مدح صدر ماجد … جائد فرم سرى عن شعار الغار
في سبيل كل خطب سيد الافاق فاق … ايد في الدين بلواء الى الفساق
مجد بن الله من جد وفاق الانام علم … وهو من جنس المعالي الكرام
نصرايات الهدى سبقا غايات الندى … عادل هذا العلى على القسام
مونس الايتام الهيجا عن ابائهم … مشفق اشفقنا الموصوف للايتام
صام للمعتوه عن لذاته لكنه … ليس عن فشل الاعدا محاذر الصمصام
ضيغم من دابه ارغام ضرغام الردى … باسل خمس الى حس الطلى والهام
لو رأى صاحب عن صنعه الكتاب ناب … او عرام سهم في موضع الارهاب
يا عليما عند العلام ذو الارشاد … زاهد انفق في دنيا للزهاد
يا نظام الملك يا فخر الورى يا من اذا … جانه المستنجد للمظلوم الاجاد
اصبحت منصورة رايات دين المصطفى … منه فارسي جهاد امن الى الالحاد
شأنها اصفاد من والاه من الانام … واغتدى شاني الاعداء الاصفاد
بر عدل الاطواد بالابعاد حتى انه … لو رأته ما اعتدى من هو لدى الابعاد
من في نادي الاكابر الاطهار والاحجار … ما الهم ملتزما من شدة الاحوال
مقسطا ضحى ومنه منهل الاوصاف صاف … قاهر امسى على الاعدا بالاحجاف
شاد والجند امنه في الخطاط دائم … ان عليا الهم كالزعزع الشاف



لم يزل يعطي لعاف نارا وطارا … اثر التقديم التاخير في الاسعاف
سحب افطا التما لو لم يكف … للورى لو كاف غادكفه الوكاف كاف
دم على رغم العدى وارتع لعود العيد في … دولة غراء منها ادوم الالطاف

هذه القصيدة موسومة بلامية العرب منسوبة الى الشنفرى

وقد حمت الحاجات والليل مقمر … وشدت لطيات مطايا وارحل
وفي الارض منأى للكريم عن الاذى … وفيها لمن خاف القلى متعزل
لعمرك ما في الارض ضيق على امرئ … سرى راغبا او راهبا وهو يعقل
ولي دونكم اهلون سيد عملس … وارقط زهلول وعرفاء جيأل
هم الاهل لا مستودع السر ذائع … لديهم ولا الجاني بما جر يخذل
وكل ابي باسل غير انني … اذا عرضت اولى الطرائد ابسل
وان مدت الايدي الى الزاد لم اكن … باعجلهم اذ اجشع القوم اعجل
وما ذاك الا بسطة عن تفضل … عليهم وكان الافضل المتفضل
واني كفاني فقد من ليس جازيا … بحسنى ولا في قربه متعلل
ثلاثة اصحاب فؤاد مشيع … وابيض اصليت وصفراء عيطل
هتوف من الملس المتون يزينها … رصائع قد نيطت اليها ومحمل
اذا زل عنها السهم حنت كأنها … مرزأة ثكلى ترن وتعول
ولست بمهياف يعشي سوامه … مجدعة سقبانها وهي بهل

ولا جبأ اكهى مرب بعرسه … يطالعها في امره كيف يفعل
ولا خرق هيق كان فؤاده … يظل به المكاء يعلو ويسفل
ولا خالف دارية متغزل … يروح ويغدو داهنا يتكحل
ولست بعل شره قبل خيره … الف اذا ما هجته اهتاج اعزل
ولست بمحيار الظلام اذا انتحت … هدى الهوجل العسيف يهماء هوجل
اذا الامعز الصوان لاقى مناسمي … تطاير منه قادح ومفلل
واستف ترب الارض كي لا يرى له … علي من الطول امرء متطول
ولولا اجتناب الذام لم يلف مشرب … يعاش به الا لدي ومأكل
ولكن نفسا حرة لا تقيم بي … على الضيم الا ريثما اتحول
واطوي على الخمص الحوايا كما انطوت … خيوطة ماري تغار وتفتل
واغدو على القوت الزهيد كما غدا … ازل تهاداه التنائف اطحل
غدا طاويا يعارض الريح هافيا … يخوت باذناب الشعاب ويعسل
فلما لواه القوت من حيث امه … دعا فاجابته نظائر نحل
مهللة شيب كان وجوهها … قداح بكفي ياسر تتقلقل
او الخشرم المبعوث حثحث دبره … محابيض ارداهن سام معسل
مهرتة فوه كان شدوقها … شقوق العصي كالحات وبسل
فضج وضجت بالبراح كانها … واياه نوح فوق علياء ثكل

واغضى واغضت واتسى واتست به … مراميل عزاها وعزته مرمل
وفاء وفاءت بادرات وكلها … على نكظ مما يكاتم مجمل
هممت وهمت وابتدرنا واسدلت … وشمر مني فارط متمهل
فوليت عنها وهي تكبو لعقره … يباشره منها ذقون وحوصل
وتشرب اساري القطا الكدر بعدما … سرت قربا احناؤها تتصلصل
توافين من شتى اليه وضمها … كما ضم اذواد الاصاريم منهل
كان وغاها حجرتيه وحوله … اضاميم من سفر القبائل نزل
نعب عشاشا ثم مرت كانها … مع الصبح ركب من احاظة مجفل
والف وجه الارض عند افتراشها … باهدا تنبيه سناسن قحل
واعدل منحوضا كان فصوصه … كعاب دحاها لاعب فهي مثل
فان تبتئس بالشنفرى ام قسطل … لما اغتبطت بالشنفرى قبل اطول
تنام اذا ما نام يقظى عيونها … حثاثا الى مكروهه تتغلغل
اذا وردت اصدرتها ثم انها … تثوب فتاتي من تحيت ومن عل
فاما تريني كابنة الرمل ضاحيا … على رقة احفى ولا اتنعل
فاني لمولى الصبر اجتاب بزه … على مثل قلب السمع والحزم افعل
طريد جنايات تياسرن لحمه … عقيرته لايها حم اول
واعدم احيانا واغنى وانما … ينال الغنى ذو البعدة المتبذل

ولا تزدهي الاطماع حلمي ولا ارى … سوى الاباء عفات الاحاديث امثل
وليلة نحس بت طي الفوس بينها … واقطعه اللاتي بها يتنبل
دعست على غطش وبغش صحبتي … سعار وارزير ووجر وافكل
واصبح مني بالغميصا جالسا … فريقان مسئول وآخر يسئل
فقالت وقد نبهت بليل كلابنا … فقالت اذئب عس ام عس فرعل
فلم يك الا نبوة ثم هوموا … فقالوا فطار بيع ام ربع اجدل
وان يك من جن لا برح طارقا … وان يك انسا ماكها الانس يفعل
ويوم من الشعرى يذوب لعابه … افاعيه في رمضائه يتململ
نصبت له وجهي ولكن دونه … ولا ستر الا الاتحمى المرغبل
وضاف اذا هبت له الريح طيرت … لبائد عن اعطافه فرجل
بعيد بمس الدهن والفلي عهده … له عبس عاف عن الغسل محول
وخرق كظهر الترس قفر قطعته … بعاملتيه ظهره ليس يعمل
فالحقت اولاه باخراه موفيا … على قنة اقعي مرارا وامثل
ترود الاراوي الصحم حولي كانها … عذارى عليهن الملاء المذيل
ويركدن بالاصال حولي كانني … من العصم ارفى ينتحي الكيح اعقل

لعبد الله بن اسعد في محبس قلعة اشكنوان حين حبس ابنه بحكم اتابك

من يبلغن حمامات ببطحاء … تمتعت بسلسال وخضرا



كل مع الالف في رضراض فيحا … كل من الزوج في ضحضاح غنا
كل يراود من عذب الى عذب … كل تخلى بنعماها ونعما
كل بطير بوجه الريش ناعمه … وبيضها مودع اخمار وعشا
يكون عند الطوى سعدان اسعد … والورد عند الصدا الحسنا اصدا
سلام فاخته في فحته كسرت … جناحها القبت في جنح ظلما
بينا بقا نعمة تلهو وفاغية … وتختشي صفو انهار وانها
وراتها افرخ حمر حواصلها … فلا الى شجر تاوي ولا ما
تظل تدمع كالمطروف حيث رات … زوجين منها على اطراف طرفا
بغاقيان على ترتيب بيضهما … بها شبان لتحضين واغذا
بشم بر فكم من راس راسية … يشتم ندكم من انف شما
اذا تنفس في غبرائه ظهرت … صفراء شعلته في وجه خضرا
بالله لبلى ولو كذنا بصبحك عد … بالله يومي ولو كذنا ببشرا
قيد وسجن وسجان واعظمها … رحم العدى وجفاء من احبائي
تلتف حية ضحاك على قدمي … وكم جمشيد قلبي في برقشا
طلاء راس العلى مني اذا وجعت … والرقش لا شك تحيى ضيد الدا
لا غرو لو تلتوي بي حية فلقد … حكى الحشيش نحو لا شكل اعضائي
تلتف عندي تلافيف المعاء وان … امعاء بطني ملقاة بصحرا

باذات راسين تسحلي دمي طفقت    تمضي كعبي كمولود لاثداء
تمضه وهو كعب الليث تحسبه    كعب الغزال كمنهوم بحلواه
فكيف تشبع مني وهي قد خلقت    بكلها صورة في شكل امعائي
غدت بونس وهي النون تلعقني    تنجو الى بامّها وافعتا
افعى وافنع كالتنين تنهشني    نهشا وتلحظني شزرا ابوشا
وابن ما اشبهت الحانها جسدي    وابن اجزاءها من كل اجزاءا
حبل النواظر عن لوني وعن بشري    حبل المسامع عن صوتي وانبائي
كان المسي من كل بذي حذر    كان صومي من كل نعمائي
كان زجري من كل بذي سفه    كان قذفي منهم قذف زناء
كان قتلي منهم قتل واجبة    كان جرحي منهم جرح عجماء
نسوا عشاء اضاناهم بذات الضا    نسوا غداة حبوناهم في جوبناء
الدهر خلخلني مثل النشا وكم    شنقت من قبلي اذان اكفاء
لابل غلطت وكفوي بعد في عدم    وعنه قد عقمت ارحام حواء
اللعل يخرج من صخر فانكم    تركتم لعلكم في صخر صماء
لابيحن بني خشان ولايمن    بما افتقدتم باقفائكم وافناء
كم تعلي بروع الدهر مختطفا    فواكها الفضل في جنة الآلاء
وبعوز بن سريح في مضافهني    تخريج نقض على اسلوب ابداء

بقراط كم شا عندكم نضنبه    في بحث تقسيره من خوف اخطاء
كم ظفرة ظفر النظام عن عجبي    جعلت حالته حال ابن خباء
طور بن سيناء زمانا قد قضيت    وما در ذو النهى ذو طور سيناء
فلم يكلم كلام الحاسدين لي    وطور اشكوان طور الحياء
القيت العصا والله ايدني    من فضله بيد في العلم بيضاء
بيضاء من غير سوء فلم تخرج لي    وذي تلقف عني افك شناء
وطور سينا اوطور السنا لكن    لما سموت اليه خر اسماء
فاقضت على الدنيا ولم    من كوثر المصطفى طوبى لالاء
وغيرها من علوم لست اذكرها    لاانها مودع اجواف عنقاء
هذي الجواهر لي ما ضر واجدها    لو كان عادم ظمان وضراء
هذي الذخائر لي ما ضر واجدها    لو كان عادم نعماء ورغداء
هذي الموائد لي ما ضر واجدها    لو كان عادم خباز وشواء
هذي المناصب لي ما ضر واجدها    لو كان عادم القاب واسماء
هذي الخزائن لي ما ضر واجدها    لو كان عادم اسمال وانضاء
دنياي قد شكلت مضجو احدها    تبكي باربعها من غير ارقاء
نيل ودجلة والجيحون رابعها    سيحون جلتها اماق بكلاء
تبكي باربعها في طول سبعها    بست الخائها في خمس انهاء

تبكي على حالك الضد ان نشعا … اسود خفا مع غزلان دهنا
ان كان يس باسوني فاي اسى … من انتم يوشن دا في اوداني
ان كان حم يحسبني فاي ادنى … من انته هاج سشبطا لاغوائي
ان كان رد في جبريل فاي جوى … من ان يقوم لحزني جمع غوغائي
بقول طه وايماني بصدقه … طاها فهل انا اخشى دهنانا
ما كان ايات طسم طاسمة … انقجع النفس من نهوبل شنا
وصمت من رمضان العشر منطويا … صوم الوصال الى شوال ابدا
بيضا خيرى وخضرا البقول لها … فمن ابيض شمس ومن خضر اخضرا
وكيف اذكر في خبزي وفي ادمي … بيضا شبرا وشبرا ابيضا
يا حبذا الربع من سلمى بذي سلم … يا حبذا جزعي في جزع لمبا
نجاوست فيه اصوات محننة … مني ونضوي بزفاني ودهماني
زفير شوقي الى ارأم ناحيته … وصدح ورقاء في تصهالها دهما
فالت سمعت سراك الليل منتحبا … في اثر ما ثرة لا اكسب اثرا
اما راني ومشيي كي عرج … اما راني فرحي فرشعثا
طورا بعثرني جلمود ذي جلد … طورا بشعثني اشوال شجرا
يا عبرة عبرت فوق العبر لها … مثل الفواقع من فوق صهبا
فيا ضياع كل لحم ان طعت … باني فريسنا اشا هيجاه



ويا خفا فبش بشراكم فقد عرت … وبالحجاب توارت شمس اضحا
ما حال منحرمستنبضع حقبا … منكا وفند ابا وقار وانبا
ويركب البحر يبغي من مرابحها … تجرنا بين ارخاص واغلا
يزجي الرخاء له طوعا جواريه … على الرخاء باجراء وارسا
ويشجي الفلك مما لبين يوجد في … فضر لقيصر او دار لدارا
يزجي الجواري من مصر الى عدن … ومن عمان الى اوال الحسا
حتى ترى له اعلام بلدنه … وساحل يجتلي من طرف رنا
بينا كذلك اذ انكبت سفينته … من نار صاعقة في جوف ظلما
طلا وما لهما في البحر معتصم … اذ ذاك الاهبار تاباتها
ما حال اشهب تاجبص مقلته … وحش قادمه يابرح ارثا
صبغت لرخلته اجراس مثقلة … حالته دون مطار في علبا
يا رحمة الله ما اولاك من عمه … من ناب معضلة تفتر زنا
يا رحمة الله ما اولاك تنجدنا … من كف من هو في ارا خرفا
يا غيرة الله قومي واطلبي قودي … يا رحمة الله وافيني بالنجا
يا غيرة الله غوثا غير منتظر … يا رحمة الله سمعا لا بابطا
يا غيرة الله نارا منك موقدة … يا رحمة الله نورا ذا دلا
تجري عدوا بها في ضحو ضحا … تنجي وليتا بها في جوف ليلا

دعاء غير مهان عند مسبعة　　دعاء غير محجاب في سطيهما
كم من راس مريخ فلنسوة　　كم حل منطقة في خصر جوزا
الطاس والطست من بهر ومن ذهب　　كالكاس والكوز من اخزاف سفعا
كل التراب هنيئا واشرب الهيلي　　يا نفس عند مجاعات وفي اظما
فخبز ادم لا يأتيك مشبعة　　وماء حواء لا يجدي لا رويا
ابن الانوقان من رجم ومن رجم　　ابن الزوقان من عفو وغضا
ابن الحسيبان من بيض ومن سمر　　ابن النسيبان من ورد وخبا
ابن الكريمان من علم ومن ادب　　ابن العذولان من ذم واطرا
ومقلتي مقلت عن في ذوابتها　　جزاء ما وقعت في كاس حدبا
يا ايها الملأ القدسي مالكم　　تركتموني كذا عهدا لالبا
اجلكم ان اقول العذر بينكم　　او الجنايح منكم اجلائي
للجن والانس في فعلي ما لا　　يا للملايك قوموا الا يا ملائي
فمنهم حسد لو كان يمكنهم　　من المسرة باسوا كف ياشا
ومنهم من يود اليوم لو وقفت　　عيناه كي لا ترى احوالي ضئلا
بالله يا موت بادر في مذكرا　　ذل الشفاعة او من السفها
بالله يا موت بادر في ظما　　يكاد ينفعه كوزا لا شحا
بالله يا موت بادر في سغب　　يكاد يشبعه خبز البخلا





بالله يا موت بادر في مرض　　بدا الممرض او من الاطبا
استغفر الله مما كان يعلمها　　وكنت في عمه من علم شيئا
استغفر الله مما كان يبصرها　　وكنت في كمه من راي فحشا
استغفر الله مما كان يسمعها　　وكنت في صمم من سمع عوثا
استغفر الله ذنبا لا يطاق　　نطاق نطق ولا نقصا احصا

لكنه عند عفو الله ارفيه
اقل من قطرة في لج داثما

حمدت بوابك اذ ردني　　وذممت عبري على رده
لانه قد لذ بي نعمة　　تستوجب الاغراق في حمده
اراحني من قبح ملقاك لي　　ومن كبرك الزائد في حده

للابو العنتبل

يا من يحاول ان تكون صفاته　　كصفات عبد الله انصت واسمع
فلا نصحنك في المشورة والذي　　حج الحجيج اليه فاسمع اودع
اصدق وعف وبر واصبر واحتمل　　واصفح وكاف وداو واحلم واشجع
والطف ولن وتان وارفق واتئد　　واحزم وجد وحام واحمل وادفع

فلقد نصحتك ان قبلت نصيحتي
للابو سليمان　وهديت للنهج الاسد المهيع　حمد خطابي

ما دمت حيا فدار الناس كلهم … فانما انت في دار المداراة
من يدر دارى ومن لم يدر سوف يرى … عما قليل نديما للندامات

للمروان بن ابي حفصة في مرثية معن زائدة

مضى لسبيله معن وابقى … مكارم لن تبيد ولن تنالا
كأن الشمس يوم اصيب معن … من الاظلام ملبسة جلالا
هو الجبل الذي كانت نزار … تهد من العدو به الجبالا
وعطلت الثغور لفقد معن … وقد يروي بها الاسل النهالا
واظلمت العراق واورثتها … مصيبته المجللة اختلالا
وظل الشام يرجف جانباه … لركن العز حين وهى فمالا
وكادت من تهامة كل ارض … ومن نجد تزول غداة زالا
فان يعلو البلاد له خشوع … فقد كانت تطول به اختيالا
اصاب الموت يوم اصاب معنا … من الاحياء اكرمهم فعالا
وكان الناس كلهم لمعن … الى ان زار حفرته عيالا
ولم يك طالبا للعرف ينوي … الى غير ابن زائدة ارتحالا

للمكي النحوي الفريد

على الباب عبد يسأل الاذن طالبا … له ادبا الا ان تغشاه يحجب
فان كان اذن فهو خير داخل … عليك والا فهو كالشهد يذهب

على الباب

على الباب عبد من عبيدك واقف … بنعماك مغمور بشكرك معترف
ايدخل كالاقبال لا زلت مقبلا … بذي الدهر ام مثل الحوادث ينصرف

يقول ابو بكر الداني للمعتمد على الله محمد بن المعتضد شاكيا بلية

تنشق رياحين السلام فانما … افض بها مسكا عليك مختما
وقل لي مجازا ان عدمت حقيقة … لعلك في نعمى فقد كنت منعما
افكر في عصر مضى لك مشرقا … فيرجع ضوء الصبح عندي مظلما
واعجب من افق المجرة اذ رأى … كسوفك شمسا كيف اطلع انجما
لقد عظمت فيك الرزية اننا … وجدناك منها في المرزأ اعظما
قناة سعت للطعن حتى تقصدت … وسيف اطال الضرب حتى تثلما
بكى آل عباد ولا كمحمد … وابنائه صوب الغمام اذ همى
حبيب الى قلبي حبيب لقومه … عسى طلل يدنو بهم ولعلما
صباحهم كنا به نحمد السرى … فلما عدمناهم سرينا على عمى
وكنا رعينا العز حول حماهم … فقد اجدب المرعى وقد اقفر الحمى
وقد البست ايدي الليالي محلهم … مناسج سدى الغيث فيها والحما
قصور خلت من ساكنيها فما بها … سوى الادم تمشي حول واقفة الدمى
يجيب بها الهام الصدى طالما … اجاب القيان الطائر المترنما
كأن لم يكن فيها انيس ولا التقى … بها الوفد جمعا والخميس عرمرما

حكيت وقد فارقت ملكك لعمما … ومن ولهي احكي عليك متمما
مضاهوى بالتراب من العلا … ولم يبق في الارض المكارم معلما
نصبو على الارض حتى كانما … خلفت وفي اثرها سوارا ومعصما
بكينك حتى لم يخل لي الاسى … دموعا بها ابكي عليك ولا دما
واني على رسمي مقيم فان امت … ساجعل للباكين رسمي موسما
بكاك الحبا والريح شقت جيوبها … عليك وفي ناح الرعد باسمك معلما
ومزق ثوب البرق واكتست الضحى … حدادا وقامت انجم الجو ماتما
وحارابنك الاصباح وجدا فما لهى … وغاض اخوك البحر غيضا فما طما
وما حل بدر التم بعدك دارة … ولا اظهرت شمس الظهيرة مبتما
قضى الله ان حطوك عن ظهر شعر … اشم وان امطوك اشام ادهما

وكان قد انفكت عنه القيود فاشار لذلك بقوله منها

قيودك ذابت فانطلقت لقد غدت … قيودك منهم بالمكارم ارحما
عجبت لان لان الحديد بلد وقد قسوا … لقد كان منهم بالسريرة اعلما
سينجيك من نجي من الجب يوسفا … ويؤويك من اوى المسيح ابن مريما

للضرير في مدح عبد الملك كندري

اكذا يجاذى ود كل قرين … ام هذه شيم الظباء العين
قصوا على حديث من قتل الهوى … ان التاسي روح كل حزين





ولئن كتمتم مشفقين لقد درى … بمصارع العذري والمجنون
فوق الركاب ولا الطبل مشبها … بل ثم شهوة انفس وعيون
هزات قد ودهم وقالت للصبا … هزوا اعند الباز مثل غصون
وو راء ذيالك المقبل مورد … حصباؤه من لؤلؤ مكنون
اما بيوت النخل بين شفاههم … منظومة او خاتمة الزرجون
نرمي بعينيك الفجاج مقلبا … ذات الشمال بها وذات يمين
لوكنت رزقاء اليمامة ما رأت … من بارق حيا على جيرون
شكواك من ليل التمام وانما … ارق بليل ذوائب وقرون
ومعنفي في الوجد قلت له اتئد … فالدمع دمعي والحنين حنيني
ما نافعي اذ كان ليس بنافع … جاه الصبي وشفاعة العشرين
لا نظرن نجلا للومة لائم … ما انت اول حازم مفتون
السوهم وهم الاجانب طاعة … وهواي بين جوانحي يعصيني
دبي على ظبيانهم لا تقتضي … فباي حكم يقضون ديوني
وخشيت من قلبي الفرار اليهم … حتى لقد طالبته بضمين
كل النكال اطيق الا ذلة … ان العزيز عذابه بالهون
يا عين مثل قذاك رؤية معشر … غاروا على دنياهم بالدين
لم يشبهوا الانسان الا انهم … مكونون من الحما المسنون

بخس العيون فان راتهم مقلق … طهر نهارها فرحت ماء عيون

انا ان هم حسبوا الذخائر دونهم … وهم اذا عدوا الفضائل دوني

لا تنقت الحساد ان طامعوا … عادت الى تصفيقه المغبون

ما يستدير البدر الا بعدما … ابصرته كالضمر في العرجون

هذا الطريق اللاحب انجز ناقتي … والنجم فاذف فلكي المشحون

فاذا عبد الملك خلى بعيه … ظفرا بنال الطائر الميمون

ملك اذا ما الغزل جب جياده … مرحت بازهى شامخ العرنين

ما غر ما ابصرت نور جبينه … الا افضائي بالسجود جبيني

يجلو النواظر في نواحي دسته … والشرح يدرد جي وليس عين

عمت فضائله البرية فالتقى … شكر الغني ودعوة المسكين

قالوا وقد شنوا عليه غارة … اصلات جود ام فساد بون

لو كان في الزمن القديم تظلمت … منه الكنوز الى يدي قارون

اما خزائن ماله فمباحة … فاستوهبوا من علمه المخزون

ما الرزق محتاجا بعرصته الى … طلب وليس الاجر بالممنون

اقسمت ان الفتى المكارم عالما … اني برؤيته ابر يميني

ساس الامور فليس يخلي عزمة … من رهبة وينالها من لين

كالسيف رونق اثره في متنه … ومضاؤه في حده المسنون



شهدت علاه ان عنصر ذاته … مسك وعنصر غيره من طين

للقاضي ابو يعلى في مرثية مفلح بن نصر الكناني الملقب بمخلص الدولة

الا كل حي مقصدات مقاتله … واجل ما يخشى من الدهر عاجله

وهل يفرح الناجي السليم وهذه … حبول الردى قدامه وحبائله

لعمر الفتى ان السلامة سلم … الى الحين والمغرور بالعيش آمله

فيسلب اثواب الحياة معارها … ويقضي غريم الدين من هو ماطله

مضى قيصر لم تغن عنه قصوره … وجدل كسرى ما حمته مجادله

وما صد هلكا عن سليمان ملكه … ولا منعت منه اباه سرابله

ولم يبق الا نا يروح ويغتدي … على سفر ينأى عن الاهل قافله

وما نفس الانسان الا خزانة … بايدي المنايا والليالي مراحله

فهل غال بدء اخلص الذي … وهل نزوى عمن سواه غوائله

ولكنه حوض الحمام ففارط … اليه وتال مسرعات رواحله

لقد دفن الاقوام اروع لم تكن … يمد فوته طول الزمان فضائله

سقى جدثا هالت عليه ترابه … اكفهم طل الغمام ووابله

فقبه سحاب يرفع الحجل هدبه … وبحر ندى يستغرق البر ساحله

كان ابن نصر سائرا في سبيله … حيا من الوسمي افتتح طله

يمر على الوادي فتثني رماله … عليه وبالنادي فتبكي اراملة

سرى نعشه فوق الرقاب وطالما — سرى جوده فوق الركاب ونائله
اناعيه ان النفوس منوطة — بقولك فانظر اى الذى انت قائله
بفقدك الترخى لم ندر من حل بالثرى — جهلت وقد يستصغر الشىء جاهله
هو السيد المهتز للنزبدره — وللجود عطفاه وللطعن عامله
افاض عيون الناس حتى كانما — عيونهم مما تفيض انامله
فيا عين سحى لا تشحى بسائل — على ماجد لم يعرف الشح سائله
متى يسئلوه المال يسدونينا — وان يسئلوه الضيم يبدو عواذله
وكم عاد عنه بالخسار مقنع — وكم نال منه قانع ما يحاوله
له الغلب الفضى على كل باسل — يجادله او كل خصم يجادله
مجالسه فى روضة ظلها الندى — ولكنه فى الجهمات مناحله
فيا عمره انى قصرت لم تطل — منازله بل كفه بل حمائله
جرت تحته العلياء ملء فروجها — الى غاية طالت على من يطاوله
فما مات حتى نال اقصى مراده — كما يستتم البدر تمت منازله
فتى طالما يعتاده الجيش غازيا — فينزله او عاد بافنا منازله
صفوح عن الجانى وصيحة سيفه — اذا هى لم تفعله فالصفح نائله
وادى عتب الطرف العدله — وعادته ان يهتدى الذم كاهله
فيا طرفه ما كان عجز لحاملا — اذا صارم لو ان ظهر لحامله

بحاله



لقد كثر الملبوس بعد مروع — جرت بعيان المشكلات شواكله
اذا ظن لا يخطى كان ظنونه — على ما بطن الناس عنه دلائله
فلا رحلت عنه منازل رحمة — سحائب بها موصولة ونوائله
ودر ثراه منهل العفو فى غد — فقد روت العافين امس مناهله
قضى الله ان يردى الامير وهذه — صواعقه موفورة ومناصله
وكل فتى كالبر ابر وغمده — اذا شامه او كالذبالة ذابله
فلبت ظباه صلت اليوم خلفه — فظلت على غير الضبا صواهله
بنى منقذ صبرا فان مصابكم — يصاب بها فى الانام وناعله
لقد جل حتى كل واحد لوعة — اذا لج فيها البر يوجد عاذله
اذا صوحت ايدى الرجال فانتم — بنى منقذ روض الندى وخمائله
وان فر من ورد الزمان مفرح — فانكم اوزاركم ومعاقله
وصاحب على الضيم غوى فما — مصاحب صبر عن حبيب يزائله
وما نام حتى قام منك وراءه — اخو نهضات وافر العزم كامله
كانكما نومان فى فلك العلى — فطالعه هذا وذلك آفله
وما كفلوك الامر الا لعلمهم — قيامك بالامر الذى انت كافله
سعيت الى نيل المكارم سعيه — ولو كنت لا تسعى كفتك فضائله
ولم تر ان ترضى بما كان فاعلا — اجل انما المرفوع بالفعل فاعله

لعمرك اني في الذي عز كله … شربت عنانا صحو الوفا باهله
وكيف خلو القلب من ذلك الهوى … وقد خلدت بين الشغاف دواخله

## قال زهير بن ابي سلمى المزني

امن ام اوفى دمنة لم تكلم … بحومانة الدراج فالمتثلم
ودار لها بالرقمتين كانها … مراجع وشم في نواشر معصم
بها العين والارام يمشين خلفة … واطلاؤها ينهضن من كل مجثم
وقفت بها من بعد عشرين حجة … فلايا عرفت الدار بعد توهم
اثافي سفعا في معرس مرجل … ونؤيا كجذم الحوض لم يتثلم
فلما عرفت الدار قلت لربعها … الا انعم صباحا ايها الربع واسلم
تبصر خليلي هل ترى من ظعائن … تحملن بالعلياء من فوق جرثم
علون بانماط عتاق وكلة … وراد حواشيها مشاكهة الدم
ووركن في السوبان يعلون متنه … عليهن دل الناعم المتنعم
بكرن بكورا واستحرن بسحرة … فهن ووادي الرس كاليد للفم
وفيهن ملهى للطيف ومنظر … انيق لعين الناظر المتوسم
كان فتات العهن في كل منزل … نزلن به حب الفنا لم يحطم
فلما وردن الماء زرقا جمامه … وضعن عصي الحاضر المتخيم
جعلن القنان عن يمين وحزنه … وكم بالقنان من محل ومحرم



ظهرن من السوبان ثم جزعنه … على كل قيني قشيب ومفام
فاقسمت بالبيت الذي طاف حوله … رجال بنوه من قريش وجرهم
يمينا لنعم السيدان وجدتما … على كل حال من سحيل ومبرم
سعى ساعيا غيظ بن مرة بعدما … تبزل ما بين العشيرة بالدم
تداركتما عبسا وذبيان بعدما … تفانوا ودقوا بينهم عطر منشم
وقد قلتما ان ندرك السلم واسعا … بمال ومعروف من القول نسلم
فاصبحتما منها على خير موطن … بعيدين فيها من عقوق وماثم
عظيمين في عليا معد هديتما … ومن يستبح كنزا من المجد يعظم
تعفى الكلوم بالمئين فاصبحت … ينجمها من ليس فيها بمجرم
ينجمها قوم لقوم غرامة … ولم يهريقوا بينهم ملء محجم
فاصبح يجري فيهم من تلادكم … مغانم شتى من افال مزنم
الا ابلغ الاحلاف عني رسالة … وذبيان هل اقسمتم كل مقسم
فلا تكتمن الله ما في صدوركم … ليخفى ومهما يكتم الله يعلم
يؤخر فيوضع في كتاب فيدخر … ليوم الحساب او يعجل فينقم
وما الحرب الا ما علمتم وذقتم … وما هو عنها بالحديث المرجم
متى تبعثوها تبعثوها ذميمة … وتضرى اذا ضريتموها فتضرم
فتعرككم عرك الرحى بثفالها … وتلقح كشافا ثم تنتج فتتئم

فتنتج لكم غلمان اشأم كلهم | كاحمر عاد ثم ترضع فتفطم
فتغلل لكم ما لا تغل لاهلها | قرى بالعراق من قفيز ودرهم
لعمري لنعم الحي جر عليهم | بما لا يواتيهم حصين بن ضمضم
وكان طوى كشحا على مستكنة | فلا هو ابداها ولم يتقدم
وقال ساقضي حاجتي ثم اتقي | عدوي بالف من ورائي ملجم
فشد ولم يفزع بيوتا كثيرة | لدى حيث القت رحلها ام قشعم
لدى اسد شاكي السلاح مقذف | له لبد اظفاره لم تقلم
جريء متى يظلم يعاقب بظلمه | سريعا والا يبد بالظلم يظلم
رعوا ظمأهم حتى اذا تم اوردوا | غمارا تفرى بالسلاح وبالدم
فقضوا منايا بينهم ثم اصدروا | الى كلأ مستوبل متوخم
لعمرك ما جرت عليهم رماحهم | دم ابن نهيك او قتيل المثلم
كرام فلا ذو الضغن يدرك تبله | لديهم ولا الجاني عليهم بمسلم
سئمت تكاليف الحياة ومن يعش | ثمانين حولا لا ابا لك يسأم
واعلم ما في اليوم والامس قبله | ولكنني عن علم ما في غد عم
رايت المنايا خبط عشواء من تصب | تمته ومن تخطئ يعمر فيهرم
ومن لا يصانع في امور كثيرة | يضرس بانياب ويوطأ بمنسم
ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله | على قومه يستغن عنه ويذمم





ومن يجعل المعروف من دون عرضه | يفره ومن لا يتق الشتم يشتم
ومن يوف لا يذمم ومن يهد قلبه | الى مطمئن البر لا يتجمجم
ومن هاب اسباب المنايا ينلنه | وان يرق اسباب السماء بسلم
ومن يجعل المعروف في غير اهله | يكن حمده ذما عليه ويندم
ومن يعص اطراف الزجاج فانه | يطيع العوالي ركبت كل لهذم
ومن لا يذد عن حوضه بسلاحه | يهدم ومن لا يظلم الناس يظلم
ومن يغترب يحسب عدوا صديقه | ومن لا يكرم نفسه لا يكرم
ومهما تكن عند امرئ من خليقة | وان خالها تخفى على الناس تعلم
وكاين ترى من صامت لك معجب | زيادته او نقصه في التكلم
لسان الفتى نصف ونصف فؤاده | فلم يبق الا صورة اللحم والدم
وان سفاه الشيخ لا حلم بعده | وان الفتى بعد السفاهة يحلم
سألنا فاعطيتم وعدنا وعدتم | ومن اكثر التسآل يوما سيحرم

## القصيدة المعروفة بالخمرية لابو جعفر عمر بن علي السعدي المعروف بابن الفارض

شربنا على ذكر الحبيب مدامة | سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم
لها البدر كاس وهي شمس يديرها | هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم
ولولا شذاها ما اهتديت لحانها | ولولا سناها ما تصورها الوهم
ولم يبق منها الدهر غير حشاشة | كان خفاها في صدور النهى كتم

فان ذكرت فى الحى اصبح اهله ... كساء ولا عار عليهم ولا اثم
ومن بين احشاء الدنان تصاعدت ... ولم يبق منها فى الحقيقة الا اسم
وان خطرت يوما على خاطر امرء ... اقامت به الافراح وارتحل الهم
ولو نضحوا منها ثرى قبر ميت ... لعادت اليه الروح وانتعش الجسم
ولو طرحوا فى فىء حائط كرمها ... عليلا وقد اشفى لفارقه السقم
ولو قربوا من حانها مقعدا مشى ... وينطق من ذكرى مذاقتها البكم
ولو عبقت فى الشرق انفاس طيبها ... وفى الغرب مزكوم لعاد له الشم
ولو خضبت من كاسها كف لامس ... لما ضل فى ليل وفى يده النجم
ولو جليت سرا على اكمه غدا ... بصيرا ومن راووقها يسمع الصم
ولو ان ركبا يمموا ترب ارضها ... وفى الركب ملسوع لما ضره السم
ولو رسم الراقى حروف اسمها على ... جبين مصاب الجن ابرءه الرسم
وفوق لواء الجيش لو رقم اسمها ... لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم
تهذب اخلاق الندامى فيهتدى ... بها لطريق العزم من لا له العزم
ويكرم من لا يعرف الجود كفه ... ويحلم عند الغيظ من لا له الحلم
ولو نال فدم القوم لثم فدامها ... لاكسبه معنى شمائلها اللثم
يقولون لى صفها وانت بوصفها ... خبير اجل عندى باوصافها العلم
صفاء ولا ماء ولطف ولا هوى ... ونور ولا نار وروح ولا جسم

محاسن



محاسن تهدى الواصفين لوصفها ... فيحسن فيها منهم النثر والنظم
ويطرب من لم يدرها عند ذكرها ... كمشتاق نعم كلما ذكرت نعم
وقالوا شربت الاثم كلا وانما ... شربت التى فى تركها عندى الاثم
هنيئا لاهل الدير قد سكروا بها ... وما شربوا منها ولكنهم هموا
وعندى منها نشاة قبل نشوة ... معى ابدا تبقى وان بلى العظم
عليك بها صرفا وان شئت مزجها ... فعدلك عن ظلم الحبيب هو الظلم
ودونكها فى الحان واستجلها ... على نغم الالحان فهى بها غنم
فما سكنت والهم يوما بموضع ... كذلك لم تسكن مع النغم الغم
وفى سكرة منها ولو عمر ساعة ... ترى الدهر عبدا طائعا ولك الحكم
فلا عيش فى الدنيا لمن عاش صاحيا ... ومن لم يمت سكرا بها فاته الحزم
على نفسه فليبك من ضاع عمره ... وليس له فيها نصيب ولا سهم

للشيخ محمد كاظم الازرى البغدادى فى مدح النبى الامين ووصيه امير المؤمنين واولاده

لمن الشمس فى قباب قباها ... شف جسم الدجى بروح ضياها
ولمن هذه المطية تهادى ... حى احبابها وحى سراها
يعملات تقل كل عزيز ... قد حوته شمس السنى وحواها
كم سجتنى ذات الجناح سحيرا ... حين حل الهوى بها فشجاها
خلياها وشانها بالتصابى ... فعناها بل وجدها عناها

لا تلوموا الورقاء في ذلك الوجد  لعل الذي رماني رماها
ذكرتني وما نسيت عهودا  لو سلا المرء قلبه ما سلاها
نبهت مني الصبابة والوجد  وان كان لم تنم جفناها
فتنبهت للمنى هي اشقى  والهوى للقلوب اقصى شقاها
كان عهدي لها قرة عيني  فاسئلاها بالله من ابكاها
يا خليلي كل باكية لم تبك  الا لعلة مقلتاها
ليت شعري هل للحمام نوحي  ام لديها لواعجي حاشاها
لو حوت ما حويته ما تغنت  سل عن النار جسم من عاناها
اهل نجد راموا ذمام محب  حسب الحب روضة فرعاها
عودونا على الجميل كما  كنتم فقد عاودا القلوب اساها
قربونا منكم لتشفى صدورا  جعل الله في اللقا شفاها
حي اوطاننا بواد المصلى  فهي اوطان نشوة نلناها
حيث صحف الغرام تتلى وما  ادريك ما لفظها وما معناها
كم لاهل الهوى بها وقفات  اوقفتها على بلوغ مناها
حبذا وقفة بتلك الثنايا  صح حج الهوى بوادي صفاها
اين ما مر من سحائب وصل  سا سر الهوى بها فرعاها
اين ما اسلف الصبا من سلاف  نصف الدهر نجمه من شذاها





اين ايام رامة لا عداها  مدمع العاشقين لم يحاها
دهر لهو كاننا ما لبثنا  فيه الا عشيه او ضحيها
ما التنا والنوى كفى الله منها  اي نكرات بر كافاها
حيث بتنا نشني المعاني وماذا  انكر الدهر من بكا اسداها
يا اخلائي لو رعيتم قلوبا  جنجند الهوى بها فابتلاها
انصفونا من جور يوم نواكم  حسب تلك الاكباد جور جفاها
عمرك الله هل نشقت عرفا  من دم الحي او وردت لماها
او لمحت القباب او شمت منها  تلكمو الومضة التي شمناها
خبرينا باسرحة الواد عنهم  اين الف تلك الضعون عصاها
او عدونا بالوصل فالهجر ربما  كيف نسخى الكرام جفاها
يا لقومي ما دون رامة ثاو  فاسئلوا عن دمى المراق دماها
ان تخف الورى بعين مهاها  لا تخال الحمام الا اخاها
يا خليلي في الخلاعة دعني  فاعذرا اهلها ولا تعذلاها
ما على مثلها يذم هوانا  وعلى مثلنا يذم قلاها
ان تلك القلوب اقلقها الوجد  وادمى تلك العيون بكاها
لا تلوموا من سيم في الحب خسفا  انما افة القلوب هواها
اي عيش للعاشقين تقضى  كان حلو المذاق لولا نواها

اى عيش لعاشق ذات هجر ... لا يزال الحمام دون حماها
هى طورا هجر وطورا وصال ... ما امر الدنيا وما احلاها
كم لبابل مرت بلمياء بيض ... كان يحيى النعيم من محياها
كان ابكى الخطوب لم يبك عينى ... مقلة لكن الهوى ابكاها
لو تاملت فى مجامد دمعى ... لتعجبت من اسى اجراها
انا سيارة الكواكب فى الحرب ... فاى بعيد وعلى سهاها
كل يوم للحادثات عواد ... ليس يقوى رضوى على ملتقاها
كيف يرجى الخلاص منهن الا ... بذمام من سيد الرسل طه
معقل الخائفين من كل خوف ... اوفر العرب ذمة اوفاها
مصدر العلم ليس الا الذى ... خير الكائنات من مبداها
ملك يحوى ثمالك فضل ... غير محدودة جهات علاها
لو اعيرت من سلسبيل ندا ... كرت النار لاستحالت مياها
هو ظل الله الذى لو اوته ... اهل وادى جهنم لحماها
علم تلحظ العوالم منه ... خير من حل ارضها وسماها
ذاك ذو مرة على كل امر ... رتبة ليس غيره يوتاها
ذاك اسخى يدا واشجع قلبا ... وكذا اشجع الورى اسخاها
ما تناهت عوالم العلم الا ... والى كنهه احمد منتهاها





اى خلق الله اعظم منه ... وهو الغاية التى استقصاها
قلب الخافقين ظهرا لبطن ... فراى ذات احمد فاجتباها
من ترى مثله اذا شاء يوما ... محو مكتوبة القضاء محاها
ذات علم بكل شىء كان ... اللوح ما اثبته الا براها
لست انسى له منازل قدس ... قد بناها التقى فاعلا بناها
ورجالا اعزة فى بيوت ... اذن الله ان يعز حماها
سادة لا يريد الا رضى الله ... كما لا يريد الا رضاها
خصها من كماله بالمعالى ... وباعلى اسمائه سماها
قادة علمهم وراى حجاهم ... مسمعا كل حكمة منظراها
لم يكونوا للعرش الا كنوزا ... خافيات سبحان من ابداها
كم لهم السن عن الله تنبى ... هى اقلام حكمة قد براها
وهم الاعين الصحيحات تهدى ... كل نفس مكفوفة عيناها
علماء ائمة حكماء ... يهتدى النجم باتباع هداها
ما ابالى ولو اهيلت على الارض ... السموات بعد نيل ولاها
من يباريهم وفى الشمس معنى ... متعب مجهد لمن باراها
ورثوا من محمد سبق اولاها ... وحازوا ما لم تحز اخراها
آية الله حكمة الله سيف الله ... والرحمة التى اهداها

أو يجي له العلى شاهدا | إن من نعل أخمصيه علاها
نبز الشكل ذاته في سماها | بالأعاجيب تستدير رحيها
فاض للخلق منه علم وحلم | أخذت عنهم العقول نهاها
كم على هذه له من أياد | لبست الشمس غير نار فراها
وله في غد مضيف جنان | لم يجل حسنها ولا حسناها
فاستعنا منه الرسالة شمسا | لم يزل مشرقا بها فلكاها
كيف عنه الغني بجود سواه | وهو من صورة السماح بداها
حي ذاك المليح أي نمار | كان من جنة الإله جنيها
أين من مكرماته معصرات | دون أدنى نواله أنداها
ملأت كفه العوالم فضلا | فلهذا استحال رجع خلاها
لهذا إلى جوده يجد زعيما | بنجاة العصاة يوم لقاها
بأبي الصارم الإلهي يبرى | عنق الأزمة الشديد براها
جاوزت طريقه الذين علما | إنه لبها الذي يرعيها
نطقت يوم حمله معجزات | قصر الوهم عن بلوغ مداها
بشرت أمه بالرسل طرا | طربا باسمه فيا بشراها
تلتقي كل ذروة برسول | أي فخر للرسل في ملتقاها
كيف لم يفخروا بذروة مولى | فخر الذكر باسمه وبناها

لم يكن أكرم النبيين حتى | علم الله أنه أتقاها
نوهت باسمه السموات والأرض | كما نوهت بصبح ذكاها
وغدت تنشر الفضائل عنه | كل قوم على اختلاف لغاها
وتنادت به فلاسفة الكهان | حتى وعى الأصم نداها
وبدا في دوائر الصحف منه | بدر أفقها وشمس ضحاها
وصفوا أنه بما كان فيها | من صفات كمن درى أحراها
وتمنوه بكرة وأصيلا | كل نفس تود رشفة منها
ضربت لاسمه السرادق فالسقطات | فوق علويه السماء سفلاها
ثم عليه إنس وجن | وعلى مثله يحق ثناها
لم يزل وافي مركز الجهل حتى | بعث الله للورى أزكيها
فأتى كامل الطبيعة شمسا | تستمد الشموس منه سناها
وإلى فارس سرى منه سر | فاستحالت نيرانه أمواها
وأحاطت به البوائق حتى | غاض سلسالها وفاض طماها
وأفات في صفح إيوان كسرى | ثلمة ليس يلتقي طرفاها
وتهادت زهر النجوم رجوما | غالها حادث البلا فمحاها
وكأن الأوثان أعجاز نخل | عاصف الريح هزها فرماها
رهبت منهم القلوب برعب | دك تلك الجبال إذ من رساها

ونواحي الذنب تمبس سرورا  كغصون من النسيم ثناها
سند سلم الغزال عليه  والجمادات افصحت بنداها
والى نشره الفلانض حيث  زافضات في رجعت بصداها
والى طيبه الالهي بانت  علل الدهر تشتكي بلواها
كيف لا تشتكي التجا اليه  ضرها وهو منتهى شكويها
فانمحت ظلمة الضلال بيد  كان ميلاده قران انمحاها
وبهرفة الغزالة عجبا  بعد ان ظل في الدجى خشفاها
من لشمس الضحى بسلم تراه  فتكون التي اصابت مناها
جاء بالواجب الوجود بما  يستصغر الممكنات ان يغشيها
باسمه مهلك وادنى نداه  منقذ لها لكن من باسها
سودد فارع الكواكب حتى  جاوزت نثراته جوزاها
كم سخى منعما فاعوز قوما  وكذا اشرف الطباع سخاها
وهبات له عقيب هبات  كسيول جرت الى بطحها
ولنفواه تثني الرسل حسرى  حيث لا تستطيع نيل ذراها
انما الكائنات نقطة خط  بيديه نعيمها وشقيها
كلما دون عالم اللوح طوع  لبدى الواهب الذي لا يضاها
هم فلذات من الله سيما  ما عصته الضعاف لا براها



عزمات محبله لو تمنت  مستحيلا من المنى ما عصاها
لا افل عن مكارم فبه عمت  تلك كانت يدا من سواها
جوهر تعلم الفلذات من كل  الفضا يا ابانه كيما ها
حاز من جوهر القدس ذاتا  تاهت الانبياء في معناها
اي نفس لا تهتدي بهداه  وهو من كل صورة معناها
لا تجل في صفات احمد طرفا  فهي الصورة التي لن تراها
ما عسى ان اقول في مدح مالي  علة الكون كله احد بها
تلك نفس عزت على الله قدرا  فارتضاها لنفسه اصطفاها
صبغ للذكر وحده الا ولهون  عنه في الذكر كانت شفاها
سل ذوات التمر تخبر اعنه  ان حال الوجد عنه ابتداها
حاز قدسيه العلوم فالعلم  يؤتيها احمد فمن يؤتاها
علم افهمت جميع المعالي  انه ربها الذي رباها
بصدر المرء عن عزائم قدس  لبست السبعة الشواري سواها
احمل غاشت السموات في الارض  ومن فيهما على جدوبها
لا تضع في سوى ايادير سولا  ربما افسد المدام اناها
عد الى بعض وصف تلوكلنا  ت مجد لم يحص اجزاها
ذاك لو لم تلح عوالم عقل  منه لم يعرف الوجود الها

اي ارض به عصت لم يرضها   او سماء بنعله ما سماها
من سرى من البراق ليطوي   صحف افلاكها به فطويها
وترقى لقاب قوسين حتى   شاهد القبلة التي يرضيها
حيث لا همس للعباد كان الله   من بعد خلقها انشاها
داس ذاك البساط منه برجل   نشرا كل سودد نعلاها
وعلى منه يد الله مدت   فافاضت عليه روح نداها
ووراء ما لا يرى من كنوز   الصمدانية التي اخفاها
ليت شعري هل ارتقى ذروة   الافلاك ام طاطات له فارتقيها
بل ليس من مالك الملك فيه   دون مقدار لحظة انهاها
شمس قدس بدت فجلى السحب   انشقاق البدر نصفين هيبة لبهاها
واظلت عليه من كلل   ظلال وقبه رمضاها
وروى العسكر الذي ليس يحصى   حيث حل الربى بذيب حصاها
واخضرار الغصن يبس يديه   كاخضرار الامال في يسراها
واعاد الشمس المنيرة قسرا   بعد ما كاد ليلها يغشيها
وكلام الصخر الاصم لديه   معجز بالهدى الالهي فاها
وسمت باسمه سفينة نوح   فاستقامت به على مجريها
وبه نال خلة الله ابرهيم   والنار باسمه اطفاها





ودبر تسري في ابن عمران   اطاعت تلك اليمين عصاها
وبه سخر المقابر عيسى   فاجابت نداؤه موتاها
وهو سر النجوى في الملأ الاعلى   ولولاه لم يغفر جناها
وهو الآية المحيطة بالكون   ففي عين كل شيء تراها
الفريد الذي مفاتيح علم   الواحد الفرد غيره ما حواها
وهو طاوس روضة الملك بل   ناموسها الاكبر الذي يرعيها
وهو الجوهر المجرد منه   كل نفس مليكها زكيها
لم تكن هذه العناصر الا   من هيولاه حيث كان اباها
من يلج في جنان جدوى يديه   يجد الحور من اقل اماها
لا تخف من اسى القيمة مولاي   كشف الله بالنبي اساها
ثق بمعروف نجده زعيما   بنجاة العصاة يوم لقاها
كيف نظمي حسني المجتبى منه   وهو من كوثر الوداد سقاها
ما رات وجهه الغمام الا   واراقت منه حيا احياها
ما حباه الله الشفاعة الا   لكنوز من جاهه زكيها
ملك شد ازره باخيه   فاستقامت من الامور عراها
فارس المسلمين في كل حرب   قطب محرابها امام وغاها
لم يخض في الهياج الا وابكى   عزمه شقي الردى اباها

اسد الله مارات مقلتاه	نار حرب تشب الا اصطلاها

ذاك راس الموحدين وحامى	بيضة الدين من اكف عداها

جمع الله فيه جامعة الرسل	واتاه فوق ما اتيها

واذا ما انتمت قبائل حى	الموت كانت اسباقه اباها

من نرى مثله اذا صرت الحرب	وداوت على الكماة رحيها

ذاك فمقامها الله لا برقى	غير صمصامه اوام صداها

وبه استفتح الهدى يوم بدر	من طغاة ابت سوى طغويها

صب صوب الردى عليهم همام	ليس يخشى عقبى الذى سواها

يوم جاءت وفى القلوب غليل	فسقيها حسامه ما سقاها

كيف يخشى الذى له ملكوت	الامن والنصر كله عقبيها

فاقامت ما بين طيش ورعب	وكفاها ذاك المقام كفاحا

ظهرت منه فى الورى سطوات	ما اتى القوم كلهم ما اتيها

يوم غصت بجيش عمرو بن ود	لهوات الفضا وضاق فضاها

وتخطى الى المدينة فردا	لا يهاب العدى ولا يخشيها

فدعاهم وهم الوف ولكن	ينظرون الذى يشب لظاها

اين انتم من قسور عامرى	تتقى الاسد باسه فى شراها

اين من نفسه تتوق الى	الجنات او يورد الجحيم عداها



فابتدى المصطفى يحدث عما	يوجر الصابرون فى اخريها

قائلا ان للجليل جنانا	ليس غير المجاهدين يريها

من لعمرو وقد ضمنت على	الله من جنانه اعلاها

فالتووا عن جوابه كسوام	لا تراها مجيبة من دعاها

واذا هم بفارس قرشى	ترجف الارض خيفة ان يطاها

قائلا ما لها سواى كفيل	هذه ذمة على وفاها

ومشى يطلب البراز كما تمشى	خماص الحشى الى مرعيها

فانتضى مشرفيه فتلقى	ساق عمرو بضربة فبراها

والى الحشر رنة السيف منه	بملاء الخافقين رجع صداها

يا لها ضربة حوت مكرمات	لم يزن ثقل اجرها ثقلاها

هذه من علاه احدى المعالى	وعلى هذه فقس ما سواها

ويا حدكم قل احاد شوس	كلما اوقد الوغى اطفاها

يوم دارت بلا ثوابت الا	اسد الله كان قطب رحيها

كيف للارض بالتمكن لولا	انه قابض على ارجيها

ربت سمر القنا وبيض المواضى	سيجف لاسم باسه هيجاها

ثم خانت نبالنا القوم عهدا	لنبى الهدى فخاب رجيها

وحدت انجم السعود عليه	دائرات وما درت عقبيها

وبراتْ لها غنائم شتى … فاتقى الاكثرون اثر اها
فترى ذلك التقبركما تخبط … فى ظلمة الدجى عشوبها
بمنى الفتى وورود المنايا … والمنايا لو تشترى لشراها
منه مالوث من الرعب جيدًا … اذ دعاها الرسول فى اخريها
واحاطت به مذاكى الاعادى … بعد ما اشرفت على اسنبلاها
كلما لاح فى المهامه برق … حسبه فى العلا وصباها
لم نخلها الا اضالع عجفت … فكبراها التريح فحل براها
لا نلمها الحسيرة وارتباع … فهدت عزها وعز عزاها
ان يفنها ذاك الجميل فعدا … ان حليبة الرجال حجاها
لدعنها افعالها اى لذع … رب نفس افعالها افعاها
فكدار بها فى ذلك اليوم ضنا … لو رانه الشباب شاب لحاها
فكساها العار الذى لم يطهر … من حلى الكبرياء فدعراها
يوم سالت سبل الرمال لكن … هب فيه نسيمه فذراها
ذاك يوم جبرئيل انشد فيه … مدحا ذو العلى له اثناها
لا فتى فى الوجود الا علي … ذاك شخص بمثله الله باهى
ما حوى الخافقان انس وجن … فصبا الشيب التى ملكوها
لا ترم وصفه ففيه معان … لم يصفها الا الذى سواها



من راه راى تماثيل ذكر … عن ثناء الاله لا تتناها
رسمت فى ضمير حظيرة القدس … فانى لم ذكراها
ملا الارض بالزلازل حتى … زاد من ارؤس الكماة رباها
لا تخل سيفه سوى نفخة الصور … نسل الارواح من اشلائها
فكان الارواح قد عاهدته … فى فناء النفوس بها لقاها
بطل طاول الضبا والعوالى … بيد لا يطولها ما عداها
كم شربت انفس الملوك القوالى … بالعوالى فارخصت مشتريها
واحالت من الصوارم خمرى … كفنات تورّدت وجناها
واعاد الاجسام ففرا من الا … رواح يبكى على الانس صداها
كم عقول اطاشها وهو لو … رمى نجوم الدجى لحط سناها
وعيون لم يغذها صرف دهر … مذ رماها بباسه اقذاها
فادنلت الملوك فود المواشى … وعلى صفحة الملوك كواها
وله يوم خيبر فتكات … كبرت منظرا على من راها
يوم قال النبى انى لاعطى … رايتى ليثها وحامى حماها
فاستطالت اعناق كل فريق … ليروا اى ماجد يعطاها
فدعى ابن وارث الحلم و … الباس مجير الايام من باسها
ابن ذو النجدة العلى لو عند … فى الثريا مروعة لباها

فاتاه الوصي ارمد عين    فسقاها من ريقه فشفاها
ومضى يطلب الصفوف فولت    عنه علما بانه امضاها
وبرى مرحبا بكف اقتدار    اقوياء الاقدار من ضعفاها
فاقتحى بابها بقوة باس    لو حمته الافلاك منه دحاها
عائذ للمؤملين مجيب    سامع ما تسر من نجواها
الفته بكر العلى فهي تقوى    حسن اخلاقه كما يهواها
شق من اسمه العلي له اسما    فهي ذات علية اجل ثناها
وامطى الكاهل التي قد رأت    قدرة الله فوقه بمناها
انما المصطفى مدينة علم    وهو الباب من اتاه اتاها
وهو مقلة العوالم يسراها    علي واحمد يمناها
من غدا منجدا له في حصار    الشعب اذ جد من قريش جفاها
يوم لم يرع للنبي ذمام    وتواصت بقطعة قرباها
فئة احدثت احاديث بغي    عجل الله في حدوث بلاها
فدى نفس احمد منه بالنفس    ومن هول كل بؤس وقاها
كيف بالمسلمات عنه    عصمة كان بالقديم اخاها
عزمة قصرت اولوا العزم عنها    ابن اولي الحجا من اخيها
عزمة عرضها السموات والارض    احاطت بصبحها ومساها



فاذا لم يحط بمعناه علما    فاسئل العرب من اطل دماها
وغداها في كل داب حتى    لو تغاصت غول الفلا لعصاها
وسقاهم صم الانابيب حتى    شرقت شوسها بكاس رداها
لم يرد موردا من الهيجا الا    ورات ظل شخصه تلقاها
كيف لا تتقي مضارب قرم    بصعق الموت من سماع صداها
كلما حلت العقود اصابت    ناظما ينظم الغنى من كلاها
ومن اقتاد في الحبال قريشا    بعد ما طاول الجبال اباها
واراها اليوم الذي ما اراته    فلهذا الفت عليه عصاها
ملأت منهم الثرى ظلمات    وبتوريه الحسام جلاها
احكم الله صبغة الدين منه    بفتى الحرب يداه سداها
لا تقس باسه بباس سواه    انما افضل الضبى امضاها
جش بعض الطلا فلم يبر الا    مرهف الحد برؤها مبراها
كم لكبشة في صيد ورصيد    طعنة تسبق القضا قضاها
لست انفي للدهر منه امثا    ما جلا غير ذي الفقار قذاها
كلما ضلت المنية عنهم    جعلته دليلها فهداها
عشوا كالدجى ولكن اصابوا    نيرات يجلو الدياجي سناها
كم عناة اذلها بعد عز    وعفاة بعد الغنى اغناها

لو ترى المرهفات تشكو اساها … خالها وهو راحم شكويها
لرايت الدماء تسبح منها … من اعالي الجبال شم ذراها
فاض منها لما له يفض من سحاب … لو راها السحاب لاستجداها
كل يوم يجدد الطعن منه … همة تسبح الكماة يداها
اعلم الناس بالوغى كم معان … من طعان على يديه ابتداها
جاء بالسيف هاديا للبرايا … حيث لم يهدها الهدى فهداها
عزمات تخشها عزمات … كل يمنى تحطها عن يسراها
عزمات مويدات بروح … لا ترى الخلق ذرة من هباها
وله من اشعة الفضل شمس … تشتهي الشمس ان تكون سماها
كيف تخفى صناعة الحرب عنه … وجميع الذوات قد احصيتها
رايدا لا يرود الا العوالي … طاب من زهرة الفنا مجتنيها
من تلقى يد الوليد بضرب … حيدري يرى البراع براها
وسقى منه عتبة كاس بؤس … كان صرفا الى المعاد احتساها
ورأى شيبة ذي الخمار فرقا … من الذل بردة ما ارتداها
لست انسى له شياطين حرب … بالهي باسه اخزاها
ذاك من لبس شكر الحرب منه … يا رفات يجلو الظلام ضحيها
كم رمى راحة فشلت وكانت … قلة لبس يلتوي عطفاها





وكذا فاسئل السموات عنه … من اطاعت بوحيه يوحاها
ومن اسئل للحوادث رايا … كسنى المرهفات بفري دجاها
اعد الفكر في معانيه تنظر … كيف يحيي الاجسام بعد فناها
حسب اهل الضلال منه نوال … هي مرمى وبالها ووباها
ذاك محيي الموت وان كان يروي … كل نفس لحتفها اخناها
قائم في زكوة كل المعالي … دائم على اسناها
كم ادارت يداه افلاك مجد … مستمر على الزمان بقاها
اي عتبة لا كالنبي فضل … للملوك الملوك الا احتذاها
ذاك من جنة المعالي كطوبى … كل شيء تضله افناها
ذاك ذو الطلعة التي تتجلى … خضرات الجمال دون اجتلاها
لم يكن في حديقة القدس الا … خالص اللب الكرام لحاها
لذ الى جوده بحد كيف تهدى … حلل المكرمات من صنعاها
كم له من روائح وغوادي … مدد الفيض كان من مبداها
كم له شمس حكمة تتمنى … غرة الشمس ان تكون سماها
لم يزل عنده مفاتيح كشف … فدا اما طلت عن العيون غطاها
رب حال اوامر ونواهي … ليس يرضى القضا دون رضاها
بابي ذو يد عن الله ترمي … اي سهم الله في مرماها

هي طورًا مديرة فلك الاولى … وطورًا مديـــرة اخريها

ومن المهتدي بيوم حنين … حين غاوي الغرور قد اغويها

حيث بعض الرجال نهرب بعض … المواضي والبعض من قتلاها

حيث لا يلتوي من الالف الف … كل نفس اطاشها ما دهاها

من سقاها في ذلك اليوم كاسا … فانثنا بالمنون حتى رواها

اعجب القوم كثرة العد منهم … ثم ولت والرعب حشو حشاها

كم نفوس تصح من علل الفقر … ولو منتها الغنى اطغاها

لو سرت في الورى بغيبة ظل … من نداه لروضت حصباها

وقفوا وقفة الذليل وقروا … حين خار الركي فزاد مهاها

وعلى يلقى الالوف بقلب … صور الله فيه شكل قناها

انما نفضل النفوس بجد … وعلى قدره مقام علاها

عاث فيهم ذنب النفاق ولكن … اسد الله ذي الجلال لحاها

ما الملك طوعها الميمان الا … اسفلها نا شرو لا اعلاها

لو دعت كفه بغير ضراب … اجل الناس لا استجاب دعاها

لو براه وجوده مستماح … قبل كشف العفاة سر عفاها

خلقت من اعظم السحائب سحبا … سقت الروض قبل ما استسقاها

وهو للدائرات دائرة السعد … الاسنى وحظ من ناواها





همم لا نرى بها فلك الافلاك … الا كحبة في فلاها

لم يدع ذلك الطبيب كلوما … فدا اساتك في الدهر الا اساها

وايادية لم نفس بالايادي … ابرها العيون من اصداها

صادق الفعل والمقالة نحو … غره مثل حسنة حسناها

كم رمى لهمه بلحظة طرف … كان ميقات حتفه مرميها

خاط للعنكبوت نسج الرديني … وابات عزمه اوهاها

لم تقه علة من الشرك الا … قطها بالصارم الالهي فاها

وطويها طي السجل همام … نشر الحرب علمه وطويها

لم يدع سيفه حشى فطلا … وبفوارة الغليل حشاها

واقام الجهول بالسيف وهما … هل تقوم الدنيا بغير ضباها

باسط عن يد الاله يمينا … برسل الرزق للعباد عطاها

قابضًا عن جلاله يجلاد … لو بدت صورة الردى اردبها

رب صعب من جامحات الدواهي … قاده من يمينه ايماها

فذا عاد الهدى غير عجيب … ان بعيد الاعداء من ابداها

سل كماة الابطال من كل حي … غير ذات الكمي من افناها

بابي منشي الحوادث كم صورة … حتف بزجره انشاها

كانت العرب قبل قوة يمناها … عروفا لا تلتوي فلواها

وراها طعنا بفل عرى الصبر  ...  وضرب لجحل عقد عراها
فاستعاذت من ذاك بالهرب  ...  الاقصى ليتنجوا به فما انجاها
لا تخل مهرب الجبان بنجيه  ...  اذا مدت المنايا خطاها
كان ملاء الثرى ضلال وغي  ...  لكن السيف منهما اخلاها
جز طغوا هم الوبال عليهم  ...  رب قوم اذلها طغوتها
هل اتى هل اتى بمدح سوا  ...  لا ومولى بذكره حلاها
كم عرى مشكلا فحل عراه  ...  ليس للمشكلات الا فتيها
بل هو الروح لم يزل كل دهر  ...  مستمدا جوده من قواها
فتامل بعم تنبئك عنه  ...  نبا كل فرقة اعباها
وبمعنى احب خلقك فانظر  ...  بجل الشمس قد ازاحت دجيها
واسئل الاعصر القديمة عنه  ...  انه سرها الذى نباها
واسئل الانبيا تنبئك عنه  ...  كيف كانت بداه روح غذاها
وهو علامة الملائك فاسئل  ...  روح جبريل عنه كيف هداها
وتفكر بانت من تجدها  ...  حكمه نورت الرقود ابناها
اوما كان بعد موسى لنوه  ...  خير اصحابه واعظم جاها
ليس تخلوا الا النبوة منه  ...  ولهذا خير الورى استثناها
وهو فى الاية التباهل نفس  ...  المصطفى ليس غيره اياها





ثم سل انما وليكم الله  ...  ترى الاعتبار فى معناها
اين خصت الولاية لله  ...  وللطهر حيدر بعد طه
اين جاءت الولاية فيها  ...  لثلاث رب الورى ما عداها
وبسد الابواب اى افتتاح  ...  لكنوز الهدى فقد ربعناها
من تولى تغسيل سلمان الا  ...  ذات قد يرتقدست اسماها
ليلة قد طوى بها الارض طيا  ...  اذ نات داره وشط مداها
وابن عفان حوله لم يجهزه  ...  ولا كف عنه كف اذاها
لست ادرى اكان ذلك مفنا  ...  من علي ام عقبة ونزلها
فلك لم يزل بدور به الحق  ...  وهل للنجوم الا سماها
وتجسم ما ذا جرى يوم خم  ...  تلك اكرومة ابت ان تضاها
ذاك يوم به الزمان ابانت  ...  ملة الحق فيه عن مقتداها
كم حوى ذلك الغدير امورا  ...  ما جرت انجم الدجى مجراها
اذ رقى منبر الجدائج هاد  ...  طاول السبعة العلى
موقفا للحجوش فى فلوات  ...  وعرات بالقيظ تشوى شواها
خاطبا فيهم خطابة وحى  ...  برت الذين كلها من وعاها
ايها الناس لا يقنا الحى  ...  ان من مد فى اوان قضاها
ان رب الورى دعا لحال  ...  قبل ان يخلق الورى قد قضاها

ان اولى عليكم خير مولى … كلما اعتلت الامور شفاها
سيدا من رجالكم هاشميا … صافحته العلى فطاب شذاها
صالح المومنين سر هديها … عظم الذكر نفسه فكناها
صاحب الهمة التي لو ارادت … وطات غاية السها قدمها
فتفكرت في ضمائر قوم … وهي مطوية على شحناها
ونظرت من مقالة قومي … قد غلا بابن عمه وشناها
فاتتني عزيمة من الهي … اوعدتني ان لم ابلغ سطاها
فهداني الى التي هي اهدى … وحباني بعصمة من اذيها
ايها الناس حدثوا اليوم عني … وليبلغ ادنى الورى اقصاها
كل نفس كانت ترى مولى … فلها اليوم حيدر مولاها
رب هذي امانة لك عندي … واليك الامين قد اديها
وال من لا يرى الولاية الا … لعلي وعاد من عاديها
فاجابوا بخ بخ وقلوب القوم … تغلي على مغالي قلاها
لم تسعهم الا الاجابة بالقول … وان كان قصدهم ما عداها
ثم لما قضى القضاء بروحا … نية الكون وانطوى بناها
وجدت فرصة من الدهر حتى … فاصابت قلوبهم مشتهاها
قل لمن اول الحديث سفاها … وهو اذ ذاك ليس يابى التشفاها





انزى اربح الخلائق واتبا … بمسالك الناس عن مجاري سراها
راكبا ذروة الحدائج يبني … عن امور كالشمس او ضحيها
ايها الراكب المجد رويدا … بقلوب تقلبت من جواها
ان تراءت ارض الغريين فاخضع … واخلع النعل دون وادي طويها
واذا شمت قبة العالم الاعلى … وانوار ربها تغشيها
فتواضع فثم دارة قدس … تتمنى الافلاك لثم ثراها
قل له والدموع سفح عقيق … والحشا تصطلي بنار غضاها
يا ابن عم النبي انت يد الله … التي عم كل شيء نداها
انت قران المجيد واوصافك … اياته التي اوحاها
خصك الله في مآثر شتى … هي مثل الاعداد لا تتناهى
ليت عينا بغير روضك ترعى … قذيت واستمر فيها قذاها
انت بعد النبي خير البرايا … والسما خير ما بها قمراها
قد تراضعتما بثدي وصال … كان من جوهر التجلي غذاها
لك ذات كذاته حيث لولا … انها مثلها لما اخاها
يا علي المقدار حسبك لا … هو رتبة لا يحاط في علياها
اي قدس اليه طبعك ينمى … والمراقي المقدسات ارتقاها
لك نفس من معدن اللطف صيغت … جعل الله كل نفس فداها

هي قطب المكونات ولولاها … لما دارت الرحى لولاها
لك كف من ابحر الله تجري … ابحر الانبياء من جدوليها
حزت ملكا من المعالي محيطا … بافق لم يستحيل انتهاها
ليس يحكي دري فخرك در … اين من كدرة الليالي صفاها
كل ما في القضاء من كائنات … انت مولى بقائها وفناها
يا ابا التبر انت شمس سماء … قد محى كل ظلمة نيراها
لك باس يذيب جامدة الكون … رعبا ويجمد الامواها
زان شكل الوغى ملحمة الرمح … كما زان عادة قرطاها
ما تنبعث معشرا قط الا … واباح القنا بعقر فناها
كلما احتف الوغى لك خيلا … اغلتها من الملوك طلاها
قد نها فود قادر لم يرعه … امم غير ممكن احصاها
لك ذات من الجلال تحوي … عرش علم عليه كان استواها
لم يزل بانتظارك الدين حتى … جردت كف عزمتك ظباها
فركزت اللوا فوق الثريا … ومقام الضلال تحت ثراها
فاستمرت معالم الدين تدعو … لك طول الزمان فاغتم دعاها
انما الباس والتقى والعطا … خلتا بلغت اقصى مداها
لك من ادم الى حبوة … امة بعد امة ترعيها



يا غياث الصريخ دعوة عان … ليس الاك سامع شكويها
كيف تخشى العصاة بلوى المعاصي … وبك الله منقذ مبتلاها
يا اخا المصطفى لدي ذنوب … هي عين القذا وانت جلاها
لك في مرتقى العلى والمعالي … درجات لا يرتقى ادناها
عرفت ذاتك القديمة مولا … فوحدت في القديم لا الها
اين معناك من معاني اناس … كان معبودها اتباع هواها
سجحوا في الضلال سجا الطو … وعلى الرشد اكرهوا اكراها
يا خليلي ان لله خلقا … حسبها النار في غد تصليها
اثناسبهم السقيفة والقوم … فاني والله لا انسيها
يوم خطت صحيفة الغي فيها … وعليها خداعها ودهاها
ما اجتماع المهاجرين مع الا … نصار فيها وقد علت غوغاها
حيث قالوا امنا ومنكم امير … ووزير ورام كل علاها
وارادوا لها تدابير سعد … فارتضاها بعض وبعض اباها
انزاها درت بامر عتيق … فلماذا في الامر طال مراها
ان تكن بيعة الصحابة دينا … لم يجل عن محلها انتفاها
كيف لم يبرع الوصي اليها … وهو باب العلوم بل معناها
بيعة اورثت جميع البرايا … فتنة طال جورها وبلاها

بل هي الفتنة التي زعموها    كفي المسلمون شر اذاها
ما ترى هل دون مثل اخوته    عن مقام العلى وما ادناها
الخون اشبه الورى باخيه    هل وان في اخي النبي اشتباها
كيف لو نام الامين عليها    وهو في كل ذمة اوفاها
ولو ان الاصحاب لم تعد رشدا    كان رشدا فراره من عداها
انبي بلا وصي تعالى الله    عما يقوله سفهاها
زعموا ان هذه الارض عجمي    ترك الناس فيه لتشتبها
كيف تخلو من حجة والى من    ترجع الناس في اختلافاتها
والى الشرع للفساد بريء    فاذا الافساد الاقضاها
قد علمتم ان النبي حكيم    لم يدع من اموره اولبها
او جهلتم طرق الثواب من    الذين قضت امثالكم مثلها
هل ترى الاوصيا باسعد الا    اقرب العالمين من انبياها
اوترى الانبيا قد اتخذوا    المشرك دهرا بالله من اوصياها
ام نبي الهدى اى الرسل ظلت    قبله فاقتفى خلا اقتفاها
اوما يظهرون ما اذ هم    قصة الغار من سكي ادهاها
يوم طافت طوائف الحزن حي    او هنت من جي عنق فواها
ان يكن مؤمنا فكيف عدته    يوم خوف سكينة وعداها

ان للمؤمنين فيها نصيبا    وهو يوم الوبال اقصي فيها
كم وكم صحبه جرت حيث لا    ايمان والله في الكتاب حكاها
وكذا في برائة لم يحمل    حيث جلت بذكره بلواها
ثم سلها من بعد ما رد عنها    صاحب الغار خائبا من بلاها
اين هذا من رافد في فراش    المصطفى بسمع العدى ويراها
فاستدارت به عتاة قريش    حيث دارت رحى بغضاها
وادرت به مكائد سوء    فشفاه الله دائها بدواها
ورأى فتوة الوا غرضه    الانس والجن في الوغى امناها
مذ كفاه الردى فلو لم يكفه    عنه اثار غيها المحا اهل
نظرت نظرة اليها فلاقت    قدرة الله لا يرد قضاها
هولت عنه وللرعب فيها    فلك دائر على اعضاها
بابي من غدا يؤدي امانات    اخيه حتى انتهى اداها
بابي من حمى بطعن العوالي    حرم المصطفى وصان حماها
ثم نبه سل بها العظيم جبرئيل    وميكال كيف قد خدماها
صاح ما هؤلاء في الناس الا    لعبون العمى اعياها
الها منظر لا دا له معتق    ام لها مسمع لمن ناجيها
اهم خير امة اخرجت للناس    هيهات ذاك بل اشقاها

ازاها من ولد ادم حشا    ام سوام كانت لهم اشباها

اى مرمى من الفخار قديما    اوحديثا اصابه شجاها

اى اكرومة لوانها فلت    ودعت اليهما انتماها

الزهد فى الجاهلية عما    عهدته الايام من جهلاها

ام لذكرانا فى لعهود    فى ذمام الاسلام قد حفظاها

اليكونا كرغمهم اسد باس    فاى الفرائس افترساها

كيف لم يطغروا ولا بجريح    وبدا الليث جمه جرحاها

ان يكن منهما شجاع قوم    فلماذا فى الدين ما بدلاها

ذخراها لمنكر ونكير    ام لا حساب اذ ما لك ذخراها

لم يجيبا نداء احمد الا    لامور من كان من عقلاها

علما ان احمد سيليها    واذا مات احمد وليا ها

فاجابا لرغبة لا لرشد    كلمات الاسلام اذ سمعاها

نكثا بيعة الذى بايعاه    من ملوك السبع الاولى عظماها

اهو المختفى بظل عريش    حيث ظل الكماة كان ضماها

ام هو القائل الملح افلولى    منها فاتنى [?] اسباها

فبالحرف ما لك سوف    من لظى ما لك اشترخاها

لو كوقلب بنته لم يرعه    من صفاح الهوى فيم شداها





يوم جاءت تقود بالجمل    العسكر لاتتقى كؤوب خطاها

فالحمد كلاب حواب نبحا    فاستدلت به على حوباها

يا ترى اى امة لنبى    جاز فى شرعه قتال نساها

اى ام للمؤمنين اساءت    ببنيها وفرقتهم سواها

شتتتهم كل شعب وواد    بئس ام عدت على ابناها

نبحت اية التبرج ام لم    تدر ان الرحمن عنها نهاها

حفظت اربعين الف حديث    ومن الذكر اية تنساها

ذكرتنا بفعلها زوج موسى    اذ سعت بعد فقده مسعاها

قاتلت يوشعا كما قاتلته    لم تخالف حمراها صفراها

واستفزت حمار دينا اللهو    الذى عن الجهها الجاها

صاحبوه وناقفوا فى هواه    وهو فى حجبها ولظاها

نغتب جبهة الجبان تنحي    كل حبر لا خير فى من رعاها

الحديث الصبيان بكرهم    الرجس وللمصطفى بلد عناها

لبسهم حين قال لولا على    وبدت ايات الهدى فاتقاها

لكن الجهل لم يدع بصيرا    اى عين رات عقيب عماها

اى وحق الاسلام لولا على    ما قضا قاض ولا افتاها

فما اطلت على العقول فتنه    حكمة الله لم تسعها فلاها

نحن اسمى من ان نفضل ... كالدراري سحابة في سماها

لا تلمني يا سعد في مقت قوم ... ما وفت حق احمد اذ وفاها

اوما قال عن اهل بيتي ... احفظوني في برها وولاها

نازعوه حيا وخانوه ميتا ... يا لتلك الخطوب ما اشقاها

امة لم تقم بامر رسول الله ... ضلت وضل من يعونها

كيف لم يقبل الشهادة من ... احمد فيه بانه اوصاها

كيف اقصت اخا الرسول واوت ... من اعادي محمدا اعداها

ند عن الاسلام افكا وزورا ... كذبت امها انكم بادعاها

اي شيء عبدتم اذ عبدتم ... ان يولى بهم على الطاه

لم يذوقوا الهدى ولو طعموه ... عرفوا للنبي قدرا وجاها

نقضوا عهد احمد في بنيه ... واذاق البتول ما اشجاها

لم يرا الله في النبوة اجرا ... غير حفظ الوداد في قرباها

لست ادري اذ روعت وهي حسرى ... عاند القوم بعلها واباها

يوم جاءت الى عدي وتيم ... ومن الوجد ما اطال بكاها

فدعت واشتكت الى الله شجوا ... والرواسي تهتز من شكواها

لفظ القوم في اتم خطاب ... حكت المصطفى به وحكاها

فاطالت له القلوب وكادت ... ان تزول الاحقاد ممن حواها



ايها القوم راقبوا الله فينا ... نحن من روضة الجليل جناها

نحن من بارئ السموات سر ... لو كرهنا من وجودها ما براها

بل باثارنا ولطف رضانا ... سطح الارض والسماء بناها

وباضوائنا التي ليس تخبو ... حوت الشهب ما حوت من ضياها

واعلموا اننا مشاعر دين الله ... فيكم فاكرموا مثواها

ولنا من خزائن الغيب فيض ... ترد المهتدون منه هداها

ان تروموا الجنان فهي من ... الله الينا هدية اهداها

هي دار لنا ونحن ذووها ... لا يرى غير حزبنا مراها

وكذاك الجحيم سجن عدانا ... حسبهم يوم حشرهم سكناها

ايها الناس اي بنت نبي ... عن مواريثه ابوها زواها

وبمعنى يوصيكم الله امر ... شامل للانام في قرباها

كيف يزوي عني تراثي عتيق ... باحاديث من لدنه افتراها

هذه الكتب فاسئلوها تروها ... بالمواريث ناطقا فحواها

كيف لم يوصنا بذلك مولانا ... وتيما من دوننا اوصاها

هل رانا لا نستحق اهتداء ... واستحقت بنو الهدى فهداها

ام تراه اضلنا في البرايا ... بعد علم لكي نصيب خطاها

انصفوني من جائر ضاع ... ذمة المصطفى وما رعاها

وانظروا فى عواقب البغى كم حوفا ما لكم قد معنونا          امست عثث الرجال فى عهها
وحذوتم حذو اليهود غداة          اوجب الله فى الكتاب اداها
قد سلبتم من الخلافة نجودا          اتخذوا العجل بعد موسى الها
وسبيتم من الهدى ذات خدر          كان منا قناعها ورداها
ان رضيتم من غيرنا خلفاء          عز يوما على النبى سباها
او ابيتم عهود احمد فينا          لا اشتفت من قلوبكم قرحها
هذه البردة التى غضب الله          لا وفيتم من الرزايا سطاها
فجحدوها مفروضة بسداد          على كل من سوانا ارتداها
والبسوها للناس عار ونار          غير محمودة لكم عقبيها
لو نسلكم لحاجة واضطرار          قد حشوتم بالمخزيات وعاها
كلنا فى الوجود سبحة جود          بل تدل الورى على نفوبها
علم الله اننا اهل بيت          بعجز السبعة البحار عناها
لو سئلنا الجليل الف عدن          لبس ناوى دنية ماويها
سعد عن و مجوسى المعانى          اومفا ليدعرشه القاها
كيف نفى ابنة النبى عنا          اكبر الحمد من معانى هجاها
ولاى الامور ندعى لنبلا          لا نفى الله عن لظى من نفاها
بضعة المصطفى و بعض ثراها

فمضت وهى اعظم الناس وجدا          فى جواها
وثوت لا ترى لها الناس          مثوى اى قدس مثواها
ثم همت بعلها كل كف          واستمدت له وفاق نداها
امة قاتلت امام هديها          با ترى ابن نال عنها حياها
كم ارادت اطفئنا نارحنا          صاغر الله ثمرة لحشاها
بابى من لمطاعن كف          لا تداوى من الردى كلماها
ان ذات العلوم نفى جميعا          لعلى وكان روح نمبها
وكذا كل حكمه مكتنه          من اعالى سنائها فامنظاها
ومتى يذكر التكدفهو لطف          ان يحيى الموتى به احياها
ولا قدامه زول الرواسى          والمقادير تقشعر حشاها
ومرامى الاسرار استنهم الله          منه لها فما اخطاها
كم له من مواهب مردفات          هى كالشمس لا يحول ضياها

## الباب الثانى من كتب الادعية

عن الشعبى انه قال اتى بى الحجاج بن يوسف موثقا فلما انتهيت الى باب القصر لقينى يزيد بن ابى مسلم فقال انا لله يا شعبى لما بين دفتيك من العلم وليس بيوم شفاعة بؤء للامير بالشرك والنفاق على نفسك فبالحرى ان تنجو لقينى محمد بن الحجاج

فقال لي امثل مقالته يزيد فلما دخلت عليه قال وانت ايضا
يا شعبي ممن خرج علينا فقلت اصلح الله بنا المنزل واجدب
الجناب وضاق المسلك واكتحلنا السهر واستحلسنا الخوف
ووقعنا في خزية لم نكن فيها بررة اتقياء ولا فجرة اقوياء قال
صدقت والله ما بروا في خروجهم علينا ولا قووا علينا حين فجروا
فاطلقوا عنه قال فاحتاج الى فريضة فقال ما تقول في اخت
وام وجد فقلت اختلف فيها خمسة من اصحاب رسول الله عثمان
وزيد بن ثابت وعبد الله بن مسعود وعلي وابن عباس قال فما
قال فيها ابن عباس قلت ان كان لمتقنا جعل الجد ابا واعطى الام
الثلث ولم يعط الاخت شيئا قال فما قال امير المومنين يعني عثمان
قلت جعلها اثلاثا قال فما قال زيد بن ثابت قلت جعلها من تسعة
فاعطى الام ثلثا واعطى الجد اربعا واعطى الاخت سهمين قال فما قال
فيها ابن مسعود قلت جعلها من ستة اعطى الاخت ثلاثا والام
سهما والجد سهمين قال فما قال ابو تراب قلت جعلها من ستة فاعطى
الاخت ثلاثا والام سهمين والجد سهما قال مر القاضي فليمضها
على ما امضى عليه امير المومنين يعني عثمان
ان المامون غضب على عبد الله بن طاهر وشاور اصحابه

في الايقاع



في الايقاع به وكان قد حضر ذلك المجلس صديق له فكتب له كتابا فيه
بسم الله الرحمن الرحيم
يا موسى فلما قرأه ووجد ذلك تعجب وبقي يطيل النظر اليه ولا يفهم
معناه وكانت له جارية واقفة على راسه فقالت له يا سيدي
اني افهم معنى هذا فقال وما هو فقالت انه اراد قوله تعالى
يا موسى ان الملا ياتمرون بك ليقتلوك وكان قد عزم على
الحضور الى المامون فثنى العزم عن ذلك وتاخر عند المامون
في عدم الحضور فكان ذلك سبب سلامته واحسن من هذا
ما ذكره ابن خلكان فقال ان بعض الملوك غضب على بعض عماله
فامر وزيره ان يكتب اليه كتابا يشخصه به وكان للوزير بالعامل
عناية فكتب اليه كتابا وكتب في اخره ان شاء الله تعالى
وجعل في صدر النون شدة فعجب العامل كيف وقعت
هذه الحركة من الوزير اذ من عادة الكتاب ان لا يشكلوا كتبهم
ففكر في ذلك فظهر انه اراد ان الملا ياتمرون بك ليقتلوك
فكشط الشدة وجعل مكانها الفا وختم الكتاب واعاده
للوزير فلما وقف عليه الوزير سر بذلك وفهم انه اراد
انا لن ندخلها ابدا ما داموا فيها عن الطرا

باسناد جيد عن ابي هريرة قال سمعت اذناي هاتان
وابصرت عيناي هاتان رسول الله صلى الله عليه واله
وهو اخذ بكفيه جميعا حسنا او حسينا عليهما السلام
وقدماه على قدمي رسول الله صلى الله عليه واله وهو يقول
حزقة حزقة ترق عين بقة فيرقى الغلام فيضع قدميه على
صدر رسول الله صلى الله عليه واله ثم قال صلى الله عليه وسلم افتح
فاك ثم قبله ثم قال اللهم من احبه فاني احبه
ورواه البزار ببعض هذا اللفظ والحزقة الضعيف المتقارب
الخطو ذكر ذلك على سبيل المداعبة والتانيس وترق معناه
اصعد وعين بقة كناية عن صغر العين
حكى البويطي عن الشافعي انه كان في مجلس مالك بن انس
وهو غلام فجاء رجل الى مالك فاستفتاه فقال اني حلفت
بالطلاق الثلث ان هذا البلبل لا يهدء من الصياح
فقال له مالك قد حنثت فمضى الرجل فالتفت
الشافعي عنه الى بعض اصحاب مالك ان هذه الفتيا
خطاء فاخبر مالك بذلك وكان مالك عظيم مهيب المجلس
لا يجسر احد ان يراده وربما جاء صاحب الشرطة فوقف على راسه



اذا جلس في مجلسه فقالوا لمالك ان هذا الغلام يزعم ان هذا
الفتيا غفل واخطا فقال له مالك من اين قلت هذا فقال له
الشافعي لئن انت الذي رويت لنا عن النبي صلى الله عليه واله في قصة
فاطمة بنت قيس انها قالت للنبي صلى الله عليه واله ان ابا جهم ومعاوية
خطباني فقال صلى الله عليه واله اما ابو جهم فلا يضع العصا عن عاتقه واما معاوية
فصعلوك لا مال له فهل كانت عصا ابي جهم دائما على عاتقه وانما اراد من ذلك
الاغلب في كتاب بصائر القدماء وسرائر الحكماء صناعة كل
من علمت صناعته من قريش فقال كان ابو بكر بزازا وكذلك عثمان
وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وكان عمر دلالا يسعى بين البايع والمشتري
وكان سعد بن وقاص يبري النبل وكان الوليد بن المغيرة حدادا وكان
ابو العاص اخو ابي جهل وكان عقبة بن ابي معيط خمارا وكان ابو سفيان
ابن حرب يبيع الزيت والادم وكان عبد الله بن جدعان نخاسا يبيع الجواري
وكان النضر بن الحرث عوادا يضرب بالعود وكان الحكم بن ابي العاص
خصاء يخصي الغنم وكذلك حريث بن عمرو والضحاك بن قيس الفهري
وابن سيرين وكان العاص بن وائل السهمي بيطارا يعالج الخيل وكان
ابنه عمرو بن العاص جزارا وكذلك ابو حنيفة صاحب الراي و
القياس وكان الزبير بن العوام خياطا وكذلك عثمان بن طلحة

الذي دفع اليه النبي صلى الله عليه وآله مفتاح الكعبة وقيس
ابن مخرمة وكان مالك بن دينار وراقا وكان المهلب بن ابي صفرة
بستانيا وكان قتيبة بن مسلم الذي فتح بلاد العجم الى ما وراء النهر
جمالا وكان سفيان بن عيينة معلما وكذلك الضحاك بن مزاحم
وعطاء ابن ابي رباح والكميت الشاعر والحجاج بن يوسف
الثقفي وعبد الحميد بن يحيى صاحب الرسائل وابو عبيد
القاسم بن سلام والكسائي هذه صناعة الاشراف قال
واما اديان العرب النصرانية كانت في ربيعة وغسان وبعض قضاعة
واليهودية كانت في حمير وكندة وكنانة وبني الحرث بن كعب والمجوسية
في تميم ومنهم الحاجب بن زرارة الذي رهن قوسه عند كسرى
حتى ضرب المثل به فقالوا اوفى من قوس حاجب ومكث ايام النبي
واهتدت اليه والزندقة كانت في قريش انتهى وما ذكره من كون
الزبير بن العوام خياطا فيه نظر والصواب انه كان جزارا ذكره
ابن الجوزي وغيره ولان عمرو بن العاص يومئذ كان كبير مصر وعظيم
اهلها فاشبه الجزور بالنسبة الى غيرها من بهيمة الانعام
ونحرها موته وتفرقة لحمها قسمة امواله بعد موته وكان من جملة
تركته تسعة اردب ذهبا     ذكر ابن خلكان في ترجمة





القرية واسمه ايوب بن زيد بن القرية بكسر القاف وتشديد الراء
المهملة وكسرها وبالياء المثناة تحته وكان اعرابيا مقربا عند الحجاج
ان الحجاج بعثه الى عبد الرحمن بن اشعث بن قيس الكندي لما خرج
على عبد الملك بن مروان وخلعه ودعا الى نفسه فقال له ابن الاشعث
لتقومن خطيبا ولتخلعن ابن مروان ولتسبن الحجاج او لاضربن عنقك
ففعل ابن القرية ذلك واقام عند ابن الاشعث فلما قتل ابن الاشعث
بدير الجماجم في الوقعة التي بينه وبين الحجاج جيء بابن القرية الى
الحجاج فسئله عن اشياء من كلامه في جواب الحجاج ملخصا
اهل العراق اعلم الناس بحق وباطل اهل الحجاز اسرع الناس
الى فتنة واعجزهم اهل الشام اطوع الناس لخلفائهم اهل مصر
عبيد من غلب اهل اليمن اهل طاعة ولزوم جماعة ارض الهند
بحرها در وجبلها ياقوت وشجرها عود وورقها عطر اليمن اصل
العرب اصل اليونان والحسب مكة رجالها علماء جفاة ونساؤها
كساة عراة المدينة رسخ العلم فيها وظهر منها البصرة شتاؤها
جليد وحرها شديد وماؤها ملح     كان للاعرابي جارية
يحبها حبا شديدا فقال له عبد الملك اتشتهي ان تكون
الخليفة وتموت امتك قال لا فقال لم قال تموت الامة

وتضيع الامة فقال ما تمنى فقال العافية ثم قال ماذا قال رزق
في دعة لا يكون لاحد فيه علي منة قال بماذا قال الخمول فاني
رايت لحوق البوار بذوي النباهة اسرع    سمع امير المؤمنين
عليه السلام رجلا يحلف والذي احتجب بسبع سموات ما كان
كذا فقال ويلك ان الله لا يحجبه شيء فقال الرجل هل اكفر
عن يميني فقال عليه السلام لا لانك حلفت بغير الله
لا يلزم الكفارة للشيخ بهائي من خط والده قدس الله روحه
مسئلة قطعة ارض فيها شجرة مجهولة الارتفاع فطار اليها
عصفور من راسها الى الارض آن انتصاف النهار والشمس
في اول الجدي في بلد عرضه احدى وعشرون درجة فسقط على نقطة
من ظل الشجرة فباع مالك الارض من اصل الشجرة الى تلك النقطة
لزيد ومن تلك النقطة الى طرف الظل الى ما يساوي ارتفاع تلك
الشجرة لبكر وهو نهاية ما يملكه من تلك الارض ثم زالت تلك
الشجرة وخفي علينا مقدار الظل ومسقط العصفور واردنا
ان نعرف مقدار كل حصة لندفعها اليه والغرض ان طول
كل من الشجرة وبعد مسقط العصفور عن اصل الشجرة مجهول
وليس عندنا من المعلومات شيء سوى مسافة طيران العصفور





فانها خمسة اذرع ولكنا نعلم ان عدد اذرع كل من المقادير المجهولة
صحيح لا كسر فيه    كان ابو الحسن علي بن عيسى الوزير يحب
ان يبين فضله على كل احد فدخل عليه القاضي ابو عمر في ايام وزارته
وعلى القاضي قميص جديد فاخر عالي القيمة فاراد الوزير ان يخجله
فقال له يا ابا عمر بكم شريت شقة هذا القميص قال بمائة دينار
فقال ابو الحسن ولكني شريت شقة قميصي هذا بعشرين دينارا
فقال ابو عمر ان الوزير اعزه الله يجمل الثياب فلا يحتاج الى
المبالغة فيها ونحن نتجمل بالثياب فنحتاج الى المبالغة فيها
لانا نلابس العوام ومن نحتاج الى اقامة الهيبة في نفسه بهذا
والوزير ايده الله يخدمه الخواص اكثر من خدمة العوام ويعلمون ان
تركه لمثل ذلك انما هو عن قدرة    كتب شخص يطلب
من صديق له شيئا فكتب اليه صديقه اني لست قادرا على
لضيق يدي فكتب الصديق اليه في ظهر الورقة ان كنت صادقا
كذبك الله وان كنت كاذبا صدقك الله    قال الصفدي
حكى عمر بن الخطاب سأل عمرو بن معديكرب ان يريه سيفه
المشهور بالصمصامة فاحضره عمرو له فانتضاه عمر وضرب به
فما حاك فطرحه من يده وقال ما هذا اذ سل بشيء فقال له عمرو

يا امير المومنين انت طلبت مني السيف ولم تطلب مني الساعد
الذي يضرب به فعابنه فقال انه ضرب به وقال في دجلة وذكر المورخون
ان عليا عليه السلام قتل من الخوارج يوم النهروان الفى نفس
وكان يدخل فيضرب بسيفه حتى ينثني ويخرج ويقول لا تلوموني
ولوموا هذا ويقومه بعد هذا ومن ضربات علي عليه السلام
ضربته مرحبا فانه ضربه على البيضة ضربة فقدها وقده نصفين
قال الصفدي جماعة رزقوا السعادة ولا يات بعدهم من نالها
علي بن ابيطالب عليه السلام في القضا ابو عبيدة في الامانة
ابوذر رضي الله عنه في صدق اللهجة ابي بن كعب في القران زيد بن ثابت
في الفرائض ابن عباس رضي الله عنه في تفسير القران الحسن
البصري في تذكير وهب بن منبه في القصص ابن سيرين في التعبير
نافع في القراءة ابو حنيفة في الفقه قياسا ابن اسحق في المغازي
مقاتل في التاويل الكلبي في قصص القران ابن الكلبي الصغير
في النسب ابو الحسن المدايني في الاخبار محمد بن جرير الطبري
في علوم الاثر الخليل في العروض فضيل بن عياض في العبادة
مالك بن انس في العلم الشافعي في فقه الحديث ابو عبيدة
في الغريب وعلي بن مديني في علل الحديث يحيى بن معين في الرجال





احمد بن حنبل في السنة البخاري في نقد الصحيح الجنيد في التصوف
محمد بن نصر المروزي في الاختلاف الجبائي في الاعتزال الاشعري
في الكلام ابو القاسم الطبراني في العوالي عبد الرزاق في ارحال
الناس اليه ابن منده في سنة الرحلة ابو بكر الخطيب في سرعة
الخطابة سيبويه في النحو ابو الحسن البكري في الكذب اياس في
الفراسة عبد الحميد في الكتابة والوفاء ابو الحسن الخراساني
في علو الهمة والحزم الموصلي النديم في الغناء ابو الفرج الاصفهاني
صاحب الاغاني في المحاضرة ابو معشر في النجوم الرازي في الطب
الفضل بن يحيى في الجود جعفر بن يحيى في التوقيع ابن زيدون في سعة
العبارة ابن القرية في البلاغة الجاحظ في الادب البنا الحريري
في المقامات البديع الهمداني في الحفظ ابو نواس في المطايبات
والهزل ابن حجاج في سخف الالفاظ المتنبي في الهجاء الخبيث
حماد الراوية في شعر العرب معوية في الحلم المامون في حب العفو
عمرو بن عاص في الدهاء الوليد في شرب الخمر ابو موسى
الاشعري في سلامة الباطن عطاء سلمي في الخوف من الله ابن
البواب في الكتابة القاضي الفاضل في الترسل العماد الكاتب
في الحماسة ابن الجوزي في الوعظ اشعب في الطمع ابو نصر الفارابي

فى نقل كلام القدماء ومعرفته ونفسيره حنين بن اسحق فى ترجمة اليونانى
الى العربية ثابت بن قرة فى تهذيب ما نقل من الرياضى الى العربى
ابن سينا فى الفلسفه وعلوم الاوائل الامام فخر الدين فى الاطلاع
على العلوم السيف الامدى فى التحقيق النصير الطوسى فى المجسطى
ابن هيثم فى الرياضى نجم الدين الكاتبى فى المنطق ابو العلا المعرى فى
الاطلاع على اللغة ابو العينا فى الاجوبة المسكتة مزيد فى البخل
القاضى احمد بن داود فى المروة وحسن القاضى ابن المعتز فى
التشبيه ابن الرومى فى النظر الصولى فى الشطرنج ابو محمد
الغزالى فى الجمع بين المعقول والمنقول ابو الوليد بن الرشيد
فى تلخيص كتب الاقدمين الفلسفه والطبيه محى الدين عربى فى
علم التصوف ومن نوادر الخيال الحكى ان بعضهم كتب الى امرءة
بهو بهارى خيالك ان يهم بى مكتب اليه ابعث الى بدينا
حتى اجئ اليك بنفسى فى اليقظة قال معوية يوما
لرجل من اهل اليمن ما كان اجهل من قومك حين ملكوا
عليهم امرءة فقال اجهل من قومى قومك الذين قالوا لما دعاهم
رسول الله صلى الله عليه واله اللهم ان كان هذا هو الحق
من عندك فامطر علينا الية ايضا دخل وقد بن محجن على معوية





فقال له انت الذى اوصاك ابوك بقوله اذا مت فادفنى
الى جنب كرمة يروى عظامى فى الممات عروقها ولا
تدفننى فى الفلاة فاننى اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها
فقال ابو محجن بل انا الذى يقول ابى ما اسال الناس ما مالى
وكثرته وسائل الناس ما جودى وما خلقى اعطى الحسام
غداة البين حصته وعامل الرمح ارويه من العلق والطعن
الطعنة النجلاء عن عرض واكتم السر فيه ضربة العنق
ويعلم الناس انى من سراتهم اذا المشى بضت عدة الفرق
قال له معوية احسنت يا ابن ابى محجن وامر له بصلته
دخل شريك بن الاعور على معوية وكان دميما فقال له معوية
انك لدميم والجميل خير من الدميم وانك شريك وليس لله شريك
وان اباك الاعور والصحيح خير من الاعور فكيف سدت
قومك فقال له انك معوية الا كلبة فاستعوت الكلاب
وانك لابن صخر والسهل خير من الصخر وانك لابن حرب والسلم
خير من الحرب وانك لابن امية وما امية الا امة فصغرت
فكيف كنت علينا امير المومنين ثم خرج من عنده وهو
يقول شعرا يشتمنى معوية بن حرب وسيفى صارم ومعى لسانى

وحومى من بنى عبس ليوث    صراغمه تمش الى الطعان
قال معوية لجارية بن قدامة ما كان اهونك على قومك اذ سموك
جارية فقالت وما اهونك على قومك اذ سموك معوية وهي الانثى
من الكلاب قال اسكت لا ام لك قال ام لى ولدتني اما
والله ان القلوب التى ابغضناك بها لبين جوانحنا والسيوف
التى قاتلناك بها لفى ايدينا وانك لا تهلكنا قهرا ولا تهلكنا
عنوة ولكنك اعطيتنا عهدا وميثاقا واعطيناك سمعا
وطاعة فان وفيت لنا وفينا لك وان فزعت الى غير ذلك فانا
تركنا وراءنا لك رجالا اشداء واسنة حدادا فقال معوية
لا اكثر الله مثلك فى الناس يا جارية قال قل معروفا فان شر
الدعاء محيط باهله    النار عند العرب اربعة عشر وهي نار
المزدلفة حتى يراها من دفع عرفة واول من اوقدها قصى بن كلاب
ونار الاستسقاء كانوا فى الجاهلية اذا تتابعت عليهم
السنون جمعوا ما قدروا عليه من البقر وعلقوا فى عراقيبها
واذنابها العشر والسلع ثم صعدوا بها فى جبل وعر واضرموا
فيها النار وعجوا بالدعاء ويرون انهم يمطرون وفى ذلك نار التحالف
لا يعقدون حلفا الا عليها يطرحون فيها الملح والكبريت

فاذا

فاذا اشتاطت قالوا هذه النار قد شهدت ونار الغدر كان
الرجل اذا غدر بجاره اوقد له نارا بمنى ايام الحج ثم قالوا هذه غدرة
فلان ونار السلامة توقد للقادم من سفره سالما غانما ونار
الزائر والمسافر وذلك بانهم لم يحبوا الزائر والمسافر ان يرجعا
اوقدوا من خلفه نارا وقالوا ابعده الله واسحقه ونار الحرب و
تسمى نار الاهبة توقد على يفاع اعلاما لمن بعد عنهم ونار
الصيد توقد لها تغشى ابصارهم ونار الاسد كانوا يوقدونها
اذا خافوه لانه اذا رآها حدق اليها وتاملها ونار السليم وهي
للملدوغ اذا سهروا ونار الكلب توقد لها حتى لا يناموا ونار الفدا
كانت ملوكهم اذا سبوا قبيلة وطلبوا منهم الفداء كرهوا
ان يعارضوا النساء نهارا لئلا يفتضحن ونار الوسم التى يسمون
بها الابل ونار القرى وهي اعظم النيران ونار الحرتين وهي
التى اطفاها    لخالد بن سنان العبسي دخل فيها وخرج
منها سالما وهي خامدة    فى امثال العرب ان اخا
الهيجا يسعى معك ومن يضر نفسه لينفعك اذا كنت
مناطحا فناطح بذات القرون اياك ان يضرب لسانك
عنقك اذا قلت لزن طاطا راسه وحزن رب اكلة تمنع

الاكلات رب رمية من غير رام رب اخ لم تلده امك ربما الشكوى
جوابا يا رب ملوم لا ذنب له رب عين انم من لسان فكر بي الخنافس
ولا المشي على الطنافس سحائب الصيف عن قليل تتقشع طرف
عرفت زرقت اعقلها وتوكل عند الامتحان يكرم المرء او يهان
كل كلب ببابه نباح بكثرة العتاب تورث البغضاء او الكلام
انثى والجواب ذكر كل ما تزرع تحصد كلب جوال خير من اسد
رابض لقد ذل من بالت عليه الثعالب لكل صارم نبوة ولكل ساقطة
لاقطة لسان من رطب يده من خطب لبس الناجية الشكل
كالمستاجر ما حك ظهرك مثل ظفرك معاشرة الاخوان
عارية بدل منك وان كانت شتى امثال العامة والمولدين
الحاوي لا ينجو من الحيات الشاة المذبوحة لا يولمها سلخ طلع القرد
في الكيف وقال هذا المرء لهذا الوجه الظريف الغائب حجته معه
النكاح يفسد الحب النصح بين الناس تقريع الجولي مع العوري
ملوذة العين الجرح ولومته الضرر الزرنيخ له العمل
والاسم للثور تعاشروا كالاخوان وتعاملوا كالاجانب سواء
قوله وبوله شهر ليس فيه رزق لا تعدا ايامه ضرب الطبل تحت الكساء
غش القلوب تظهره فلتات اللسان وصفحات الوجوه فر من الموت





وفي الموت وقع ثم يسبح وقلب بذنب فلان كالكعبة تزار ولا تزور
كالابرة تكسو الناس وهي عارية كلما طار قصوا جناحه من اعتمد
على شرف ابائه فقد عق من سعادة المرء ان يكون خصمه عاقلا
العجول عجول وان ملك والمتثبت مصيب وان هلك
قال بعض الحكماء لابنه يا بني خذ العلم من افواه الرجال فانهم
يكتبون احسن ما يسمعون ويحفظون احسن ما يكتبون ويقولون
احسن ما يحفظون     في معرفة ارتفاع المرتفعات من دون
اسطرلاب تضع مرآة على الارض بحيث ترى راس المرتفع فيها
ثم تضرب ما بين المرآة ومسقط حجرك في قدر قامتك وتقسم الحاصل
ما بين المرآة وموقفك فالخارج ارتفاع المرتفعات طريقة اخرى
تنصب مقياسا ساويا قامتك دون المرتفع ثم تنصر راسها
بخط شعاعي وتضرب ما بين موقفك ومسقط حجر المرتفع في فضل
المقياس على قامتك فاقسم الحاصل على ما بين موقفك وقاعدة
المقياس وذو الخارج على قدر قامتك فالمجمع قدر ارتفاعه
قال ابن الجوزي في كتاب الصفوة في حوادث سنة ٦٤ في هذه
السنة وقع طاعون الجارف بالبصرة وكان مدة الطاعون اربعة ايام
فمات في يوم الاول سبعون الفا وفي اليوم الثالث ثلاثة وسبعون الفا

واصبح الناس في اليوم الرابع موتى الاحاد          في اجراء الماء
من القنوات ومعرفة الموضع الذي يصير فيه على وجه الارض فقف
على راس البئر الاول وضع العضادة على خط المشرق والمغرب
وياخذ شخص قصبة يساوي طولها عمقه ويبعد عنك في الجهة
التي تريد سوق الماء اليها ناصبا للقصبة الى ان يحاذي راسها فاشعل
في راسها سراجا واعمل ما قلناه ليلا ولو زن الارض طرف
قدم هشام بن عبد الملك حاجا ايام خلافته فقال ائتوني
برجل من الصحابة فقيل قد تفانوا قال فمن التابعين فاتي بطاوس
اليماني فلما دخل عليه خلع نعليه بحاشية بساطه ولم يسلم
عليه بامرة المومنين بل قال السلام عليك ولم يكنه ولكن جلس
بازائه وقال كيف انت يا هشام فغضب هشام غضبا
شديدا وقال يا طاوس ما الذي حملك على ما صنعت فازداد غضبه
فقال خلعت نعليك بحاشية بساطي ولم تسلم علي
بامرة المومنين ولم تكنني وجلست بازائي وقلت كيف انت
يا هشام فقال طاوس اما خلع نعلي بحاشية بساطك
فاني اخلعها بين يدي رب العزة خمس مرات ولا يغضب علي لذلك
واما قولك لم تسلم علي بامرة المومنين فليس كل الناس راضين





بامرتك فكرهت ان اكذب واما قولك لم تكنني فان الله عز وجل سمى
اولياءه فقال يا داود ويا يحيى ويا عيسى وكنى اعداءه وقال تبت
يدا ابي لهب واما قولك جلست بازائي فاني سمعت امير المومنين
علي بن ابي طالب عليه السلام يقول اذا اردت ان تنظر الى رجل
من اهل النار فانظر الى رجل جالس وحوله قيام قوم فقال هشام
عظني فقال طاوس سمعت من امير المومنين علي بن ابي طالب
عليه السلام ان في جهنم حيات كالتلال وعقارب كالبغال
تلدغ كل امير لا يعدل في رعيته ثم قام **ابن خلكان** ابو الحسن علي بن
محمد بن موسى بن الحسن بن الفرات وزير المقتدر بالله بن المعتضد
بالله وزر له ثلاث دفعات فالاولى منهن لثمان خلون من شهر
ربيع الاول وقيل لسبع بقين منه سنة ست وتسعين ومائتين واستمر
وزيرا الى ان قبض عليه لاربع خلون من ذي الحجة سنة تسع وتسعين
ومائتين ونكبه ونهب داره وامواله واستغل من املاكه الى ان عاد
الى الوزارة في المرة الثانية سبع الاف الف دينار وذكروا عنه انه كتب
الى الاعراب ان يكبسوا بغداد والله اعلم ثم عاد الى الوزارة يوم
الاثنين لثمان خلون من ذي الحجة سنة اربع وثلثمائة وخلع عليه سبع
خلع وحمل اليه ثلثمائة الف درهم لغلمانه وخمسون بغلا لثقله

وعشرون خادماً وغير ذلك من العدد والالات وزاد في ذلك اليوم
في ثمن الشمع في كل من قيراط ذهب لكثرة استعماله اياه وكان
ذلك النهار شديد الحر فسقى في ذلك اليوم وتلك الليلة في داره
اربعون الف رطل من الثلج ولم يزل على وزارته الى ان قبض عليه
يوم الخميس لثلث بقين من جمادى الاولى سنة ست وثلثمائة ثم
عاد الى الوزارة يوم الخميس لسبع ليال بقين من شهر ربيع الاخر سنة
احدى عشر وثلثمائة وكان يوم خرج من الحبس مغتاظاً فصادر الناس
واطلق يد ابنه المحسن فقتل حامد بن العباس الوزير الذي كان قبله
وسفك الدماء ولم يزل على وزارته الى ان قبض عليه لتسع ليال خلون
من شهر ربيع الاخر وكان يملك اموالاً كثيرة تزيد على عشرة
الاف الف دينار وكان يستغل من ضياعه في كل سنة الفي الف
دينار وينفقها قال ابو بكر محمد بن يحيى الصولي مدحته
بقصيدة فحصل لي في ذلك اليوم ستمائة دينار وكان كاتباً
كافياً خبيراً قال الامام المعتضد بالله لعبيد الله بن سليمان
قد دفعت الى ملك مختل وبلاد خراب ومال قليل واريد
اعرف ارتفاع الدنيا لتجري النفقات عليه فطلب عبيد الله
ذلك من جماعة من الكتاب فاستمهلوه شهراً وكان ابو الحسن بن الفرات



واخوه ابو العباس محبوسين منكوبين فاعلما بذلك فعملاه في يومين
وانفذاه فعلم عبيد الله ان ذلك لا يخفى على المعتضد فكلمه فيهما
ووصفهما واصطفهما وكانت في دار ابي الحسن بن الفرات حجرة
يوجه الناس على اختلاف طبقاتهم اليها غلمانهم ياخذون منها
الاشربة والفقاع والجلاب الى دورهم وكان يجري الرزق على خمسة
الاف من اهل العلم والدين والبيوت والفقراء اكثرهم مائة دينار
في الشهر واقلهم خمسة دراهم وما بين ذلك قال الصولي ومن فضائله
التي لم يسبق اليها انه كان اذا رفعت اليه قصة فيها سعاية خرج
من عنده غلام فنادى ابن فلان ابن فلان الساعي فلما عرف الناس
ذلك امتنعوا من السعاية باحد واغتاظ يوماً من رجل فقال
اضربوه مائة سوط ثم ارسل رسولاً فقال اضربوه خمسين ثم ارسل
رسولاً اخر فقال لا تضربوه واعطوه عشرين ديناراً فكفاه ما مر به
المسكين من الخوف قال الصولي وقام من مجلسه وقد اجتمعت
الكتب والرقاع عنده فنظر في الف كتاب ووقع على الف قصة
فقلنا بالله لا يسمع هذا احد خوفاً من العين عليه قال الصولي
ورايت في اذ انه دعي بخاتم الخليفة ليختم به كتاباً فلما راه قام
على رجليه تعظيماً للخلافة قال ورايته جالساً للمظالم فتقدم اليه

خصمان في دكاكين بالكرخ فقال لاحدهما رفعت الى قصة
من سنة اثنين وثمانين ومائتين في هذه الدكاكين ثم قال له
سنتك يقصر من هذا فقال الخالد كان ابي قال نعم وقعت
له على قصة رفعها وكان اذا مشى الناس بين يديه غضب وقال
انا لا اكلف هذا غلماني فكيف اكلف احرارا لا احسان لي
عليهم وقتل نازوك صاحب الشرطة ابا الحسن بن الفرات
المذكور وابنه المحسن يوم الاثنين لثلث عشرة ليلة خلت من شهر
ربيع الاخر سنة احدى واربعين ومائتين وكان عمر ابنه المحسن يوم قتل
ثلاثا وثلثين سنة وذكر اهل التاريخ واصحاب السير ان رجلا
من بني اسرائيل اسمه اسحق في زمن عيسى ابن مريم عليهما السلام
كان له ابنة عم من اجمل اهل زمانها وكان مغرما بها فماتت
فلزم قبرها ومكث زمانا لا يفتر عن زيارتها فمر عيسى عليه السلام
يوما وهو على قبرها يبكي فقال عيسى عليه السلام
ما يبكيك يا اسحق فقال يا روح الله كانت لي ابنة عم
وهي زوجتي وكنت احبها حبا شديدا وانها قد توفيت
وهذا قبرها واني لا استطيع الصبر عنها وقد قتلني فراقها
وقال قم يا صاحب هذا القبر باذن الله فانشق القبر





وخرج منه عبد اسود والنار خارجة من مناخره وعينيه
ومنافذ وجهه وهو يقول لا اله الا الله عيسى روح الله
وكلمته وعبده ورسوله فقال اسحق يا روح الله وكلمته ما هذا
التي فيه زوجتي وانما هو هذا واشار الى قبر اخر فقال عيسى
للاسود ارجع الى ما كنت فيه فسقط ميتا فواراه في قبره ثم
وقف على القبر الاخر وقال قم يا ساكن هذا القبر باذن الله
فقامت المراة وهي تنفض التراب عن وجهها فقال عيسى هذه
زوجتك قال نعم يا روح الله قال خذ بيدها وانصرف فاخذها
ومضى فادركه النوم فقال لها انه قد قتلني السهر على فراقك
واريد ان اخذ لي راحة قالت افعل فوضع راسه على فخذها
ونام فبينما هو نائم اذ مر عليها ابن الملك وكان ذا حسن وجمال
وهيبة عظيمة راكبا على جواد حسن فلما رأته هويته وقامت
اليه مسرعة فلما نظرها وقعت في قلبه فاتت اليه وقالت خذني
فاردفها على جواده وسار فاستيقظ زوجها ونظر فلم يرها
فقام يطلبها وقص اثر الجواد فادركهما وقال لابن الملك اعطني
زوجتي وابنة عمي فانكرته وقالت انا جارية ابن الملك فقال
بل انت زوجتي وابنة عمي فقالت لست اعرفك وما انا الا جارية

ابن الملك فقال له ابن الملك افتريد ان تفسد جاريتي فقال والله
انها لزوجتي وان عيسى احياها لي باذن الله بعد ان كانت ميتة
فبينما هم في التنازع اذ مر عيسى عليه السلام فقال اسحق
يا روح الله اما هذه زوجتي التي احييتها لي باذن الله قال
نعم فقالت يا روح الله انه يكذب اني جارية ابن الملك
وقال ابن الملك هذه جاريتي فقال عيسى الست التي احييتك
باذن الله قالت لا والله يا روح الله قال فردي علينا ما اعطيناك
فسقطت ميتة فقال عيسى من اراد ان ينظر الى رجل اماته
الله كافرا ثم احياه واماته مسلما فلينظر الى ذلك الاسود
ومن اراد ان ينظر الى امراة اماتها الله مؤمنة ثم احياها
واماتها كافرة فلينظر الى هذه وان اسحق الاسرائيلي عاهد
الله تعالى ان لا يتزوج ابدا وهام على وجهه في البراري باكيا
وفي هذه الحكاية اعظم عبرة لاولي الالباب
رايت في كتاب النصائح لابن ظفر قال دخلت ثغرا من ثغور
الاندلس فرايت به شابا متفقها من اهل قرطبة فانسني
بحديثه وذاكرني طرفا من العلم ثم اني دعوت فقلت ما من
قال واسئلوا الله من فضله فقال الا احدثك عن هذه الاية

بعجب

بعجب قلت بلى فحدثني عن بعض سلفه انه قال قدم علينا
من طليطلة راهبان كانا عظيمي القدر بها وكانا يعرفان
اللسان العربي فاظهرا الاسلام وتعلما القران والفقه
وظن الناس بهما الظنون قال فضممتهما الى وقمت بامرهما
وتجسست عليهما فاذا هما على بصيرة من امرهما وكانا يستجيزان
فلما لبث احدهما حتى توفي واقام الاخر اعواما ثم مرض فقلت
له يوما ما سبب اسلامكما فكره مسئلتي فرفقت به فقال
ان اسيرا من اهل القران كان يخدم كنيسة نحن في صومعة
منها فاختصصنا به لخدمتنا فطالت صحبته لنا حتى فقهنا
اللسان العربي وحفظنا ايات كثيرة من القران لكثرة تلاوته
فقرا يوما واسئلوا الله من فضله فقلت لصاحبي وكان اشد
مني رايا واحسن فهما اما تسمع الى هذه الاية فزجرني ثم ان
الاسير قرا يوما وقال ربكم ادعوني استجب لكم فقلت
لصاحبي هذه اشد من تلك فقال لها احسب الامر الا على
ما يقولون وما تشر علينا الا بصاحبهم قال ثم اني يوما
غصصت بلقمة والاسير قائم علينا يسقينا الخمر على طعامنا
فاخذت الكاس منه فلم انتفع بها فقلت في نفسي يا رب

ان محمدا قال عنه انك قلت واسئلوا الله من فضله
وانك قلت ادعوني استجب لكم فان كان صادقا فاسقني
فاذا صخرة يتفجر منه الماء فبادرت فشربت منه فلما قضيت حاجتي
انقطع وورائي ذلك الاسير فشك في الاسلام ورغبت انا
فيه واطلعت صاحبي على امري فاسلمنا معا وغدا علينا
الاسير يرغب في ان نعلمه وننصره فانتهرناه وصرفناه عن خدمتنا
ثم انه فارق دينه ونصر فحزنا في امرنا ولم نهتد لوجه الخلاص
فقال صاحبي وكان اشد مني ايمانا ثم لا ندعوا بتلك الدعوة
فدعونا بها في التماس الفرج عمنا القائلة فرأيت في المنام
ان ثلاثة اشخاص نورانية دخلوا معبدنا فاشاروا الى الصور
فيه فانمحت واتوا بكرسي فنصبوه ثم اتى جماعة مثلهم في النور
والبهجة وبينهم رجل ما رأيت احسن خلقا منه فجلس
على الكرسي فقمت اليه فقلت له انت السيد المسيح
فقال لا بل انا اخوه احمد اسلم فاسلمت ثم قلت يا رسول
الله كيف لنا بالخروج الى بلاد امتك فقال لشخص قائم بين يديه
اذهب الى ملكهم وقل له يجهزهما مكرمين الى حيث احبا من بلاد
المسلمين وان يحضر الاسير فلانا ويعرض عليه العود الى دين





فان فعل فخل سبيله وان لم يفعل فليقتله قال فاستيقظت من
منامي وايقظت صاحبي واخبرته بما رأيت قلت له ما الحيلة فقال
قد فرج الله اما ترى الصور ممحوة فنظرت فوجدتها ممحوة فازددت يقينا
ثم قال صاحبي قم بنا الى الملك فاتيناه فجرى في تعظيمنا على عادته
وانكر قصدنا له فقال له صاحبي افعل ما امرت به في امرنا وفي امر
فلان الاسير فانتقع لونه وارتعد ثم دعا بالاسير وقال له انت مسلم
او نصراني فقال بل نصراني فقال له ارجع الى دينك فلا حاجة
لنا فيمن لا يحفظ دينه فقال لا ارجع اليه ابدا فاخترط الملك
سيفه وقتله بيده ثم قال لنا سرا ان الذي جاء الي واليكما شيطان
ولكن ما الذي تريدان قلنا الخروج الى بلاد المسلمين فقال انا افعل
ما تريدان لكن اظهرا انكما تريدان بيت المقدس فقلنا له نفعل
فجهزنا واخرجنا مكرمين وذكر ابن خلكان في ترجمة يزيد بن
زياد ان بعض الجند حدث انهم نزلوا على جرود فاصطادوا من حمر
الوحش شيئا كثيرا وذبحوا منها حمارا وطبخوا لحمه الطبخ المعتاد
فلم ينضج فزيد في الايقاد عليه يوما كاملا فلم ينضج فقام بعض الجند
واخذ راسه وجعل يقلبه فرأى على اذنيه وسما فقرأه فاذا
هو بهرام جور وموضع الوسم ظاهر اسود وهو بالقلم الكوفي

قال ابن خلكان واحضروا الاذن عندي فوجدت ظاهرًا وبهرام جور
كان من ملوك الفرس قبل مبعث النبي صلى الله عليه وآله بزمان
طويل وكان من عادته اذا اخذ الصيد وسمه واطلقه والله تعالى
يعلم كم كان عمر الحمار قبل الوسم وهذا الحمار لعله عاش اكثر من مائتي
سنة وجرود قرية من قرى دمشق وبارضها من حمر الوحش شيء كثير
يجاوز الحصر في ارض جرود الجبل المدخن لانه لا يزال مثل الدخان
من الضباب وقيل ان الحمار يعيش اكثر من ثمانمائة سنة

روى ان المنصور قال لرجل يومًا عظني بما رايت قال مات عمر بن
عبد العزيز وخلف احد عشر ابنًا وذلك انه بلغت تركته سبعة
عشر دينارًا كفن منها بخمسة دنانير واشتري له موضع القبر بدينارين
واصاب كل واحد من اولاده تسعة عشر درهم ومات هشام بن عبد
الملك وخلف احد عشر ابنًا فورث كل واحد منهم الف الف
درهم ثم اني رايت رجلا من اولاد عمر بن عبد العزيز حمل في يوم
واحد على مائة فرس في سبيل الله تعالى ورايت رجلا من اولاد
هشام يسئل ان يتصدق عليه قال الشافعي ولما برز
يوم الخندق عمرو بن عبد ود لانه خرج كالمي من بيننا فقال اليه علي
عليه السلام وهو مقنع فقال انا له يا رسول الله فقال انه عمرو

اجلس



اجلس فنادى عمرو الا رجل يبارز ثم جعل يؤنبهم اين جنتكم التي تزعمون
ان من قتل منكم يدخلها افلا يبرز الي رجل منكم فقام علي عليه السلام
وقال انا له يا نبي الله فقال له انه عمرو اجلس فنادى الثالثة وذكر
شعرًا فقام علي عليه السلام وقال انا له يا رسول الله فقال
له انه عمرو قال وان كان عمروا فاذن له رسول الله صلى الله عليه وآله
فمشى اليه حتى اتاه فقال له عمرو من انت قال انا علي بن ابي طالب
قال غيرك يا ابن اخي اريد من اعمامك من هو اسن منك فاني اكره
ان اهريق دمك فقال علي عليه السلام اني لا اكره ان اهريق
دمك فغضب ونزل عن فرسه وسل سيفه كانه شعلة نار
ثم اقبل نحو علي عليه السلام مغضبًا فاستقبله علي عليه السلام
بدرقته فضربه عمرو في الدرقة فقدها واثبت فيها السيف
واصاب راس علي فشجه وضربه علي عليه السلام على حبل عاتقه فسقط
فقتله وثار العجاج وسمع رسول الله صلى الله عليه وآله التكبير
فعرف صلى الله عليه وآله ان عليًا قد قتله وجاء في بعض
الروايات ان عليًا عليه السلام لما بارز عمروا قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم اليوم برز الايمان كله للشرك كله وكان سيف علي
عليه السلام يقال له ذو الفقار لانه كان في وسطه مثل فقرات الظهر

وكان لبسه بن الحجاج سلبه منه النبي صلى الله عليه وآله
يوم بدر واعطاه عليا عليه السلام في سراج الملوك عن فضل بن
مروان قال سألت رسول ملك الروم عن سيرة ملكهم فقال
بذل عرفه وجرد سيفه فاجتمعت عليه القلوب رغبة ورهبة
سهل النوال حزن النكال الرجاء والخوف معقودان عليه
في يده قلت كيف حكمه قال يرد المظالم ويردع الظالم ويعطي
كل ذي حق حقه فالرعية اثنان مغتبط وراض قلت فكيف
هيبته فيهم قال تصور في قلوبهم فتغضي له العيون فنظر مولى
ملك الحبشة الى اصغائي اليه واقبالي عليه وكانت الرسل
تنزل عندي فقال لترجمانه ما الذي يقول الرومي قال يصف له
ملكهم ويذكر سيرته فكلم ترجمانه فقال له الترجمان انه يقول
ان ملكهم ذو اناة عند القدرة وذو حلم عند الغضب
وذو سطوة عند المغالبة وذو عقوبة عند الاجرام قد كسا
رعيته جميل نعمته وقمعهم بعنيف عقوبته فهم يتراءونه
تراءي الهلال خيالا ولا يخافونه مخافة الموت سكالا قد وسعهم
عدله وردعهم قهره فلا تمتهنه مزحه ولا تؤمنه غفلة اذا اعطى اوسع
واذا عاقب اوجع فالناس اثنان راج وخائف فلا الراجي





خائب الامل ولا الخائف بعيد الاجل قلت فكيف كان هيبتهم له
قال لا ترفع العيون اليه اجفانها ولا تتبعه الابصار انسانها
كان رعيته قطا رفرف عليهم صقور صوائد قال الفضل فحدثت
المأمون بهذين الحديثين فقال يا فضل كم قيمتهما عندك قلت
الف درهم قال ان قيمتهما عندي اكثر من الخلافة اما علمت حديث
امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام قيمة كل امرء
ما يحسن افتعرف احدا من الخطباء والبلغاء يحسن ان يصف
احدا من خلفاء الله الراشدين المهديين بمثل هذه الصفة
قلت لا قلت امرت لهما بعشرين الف دينار معجلة واجعل العدة
بيني وبينهما على العود فلولا حقوق الاسلام واهله لرأيت
اعطاءهما جميع ما في بيت المال دون ما استحقا
في تاريخ ابن خلكان لما قلد الرشيد يحيى ابن فضل خراسان
اقام بها مدة ثم وصل كتاب صاحب البريد ينهى ان الفضل اشتغل
بالصيد وادمان اللذة عن النظر في امور الرعية فقال ليحيى
يا ابت اقرأ هذا الكتاب واكتب اليه بما يردعه عنه فكتب اليه
يحيى كتابا وكتب في اسفله هذه الابيات

انصب نهارا في طلاب العلى | واصبر على فقد لقاء الحبيب
حتى اذا الليل اتى مقبلا | و

واكحلت بالغمض عين الرقيب    فبادر الليل بما تشتهي
فانما الليل نهار الاديب    كم من فتى تحسبه ناسكا
يستقبل الليل بامر عجيب    غطى عليه الليل استاره
فبات في لهو وعيش خصيب    ولذة الاحمق مكشوفة
يسعى بها كل عدو ورقيب    فلما ورد الكتاب على الفضل

ابن يحيى لم يفارق المسجد نهارا فقيل دخل الفضل على ابيه يحيى
وهو يتبختر في مشيته فكره يحيى ذلك منه وقال قالت الحكما
البخل والجهل مع التواضع ازين للرجل من السخاء والعلم مع
الكبر فيا لها من حسنة غطت على سيئتين عظيمتين ويا لها
من سيئة غطت على حسنتين كبيرتين    قال ابن شبرمة
دخلت انا وابو حنيفة على جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام
فقلت هذا رجل فقيه من العراق فقال لعله الذي يقيس الدين
برايه اهو النعمان بن ثابت قال ولم اعلم باسمه الا ذلك اليوم
فقال له ابو حنيفة انا ذلك اصلحك الله فقال له جعفر
اتق الله ولا تقس الدين برايك فان اول من قاس برايه ابليس اذ
قال انا خير منه فاخطأ بقياسه فضل ثم قال له اتحسن ان تقيس
راسك من جسدك قال لا قال جعفر عليه السلام فاخبرني





لم جعل الله الملوحة في العينين والمرارة في الاذنين والماء في المنخرين
والعذوبة في الشفتين لاي شيء جعل ذلك قال لا ادري قال
جعفر عليه السلام ان الله تعالى خلق العينين فجعلهما شحمتين
وخلق الملوحة فيهما منا منه على ابن ادم ولولا ذلك لذابتا
فذهبتا وجعل المرارة في الاذنين منا منه عليه ولولا ذلك
لهجمت الدواب فاكلت دماغه وجعل الماء في المنخرين ليصعد
منه النفس وينزل ويجد منه الريح الطيبة من الريح الردية وجعل
العذوبة في الشفتين ليجد ابن ادم لذة المطعم والمشرب ثم قال
لابي حنيفة اخبرني عن كلمة اولها شرك واخرها ايمان قال لا ادري
قال جعفر عليه السلام هي كلمة لا اله الا الله فلو قال لا اله ثم
سكت كان مشركا ثم قال ويحك ايهما اعظم عند الله اثما
قتل النفس التي حرم الله بغير حق او الزنا قال بل قتل النفس
قال جعفر عليه السلام ان الله قد قبل في قتل النفس شاهدين
شاهدين ولم يقبل في الزنا الا شهادة اربعة فاني يقوم لك
القياس ثم قال ايما اعظم عند الله الصوم او الصلوة قال الصلوة
قال فما بال الحائض تقضي الصوم ولا تقضي الصلوة قال جعفر عليه السلام
اتق الله يا عبد الله ولا تقس الدين برايك فانا نقف غدا ومن خالفنا

بين يدي الله فنقول قال الله وقال الرسول وقال رسول الله ونقول
انت واصحابك سمعنا وابينا فيفعل الله بنا وبكم ما يشاء في الجواب
في ان الزنا لا يقبل فيه الا اربعة طلبا للستر وفي ان الحائض لا تقضي
الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة متكررة في الليلة واليوم خمس مرات
بخلاف الصوم فانه في السنة مرة والله اعلم كاتب عبد الله
ابن طاهر شاعر وكان عارفا باللغة فمن شعره يامن

يحاول ان تكون صفاته　كصفات عبد الله انصت واسمع
فلانصحنك في المشورة والذي　حج الحجيج اليه فاسمع او دع
اصدق وعف وبر واصبر واحتمل　واصفح وكاف ودار واحلم واشجع
والطف ولن وتان وارفق واتئد　واحزم وجد وحام واحمل وادفع
فلقد نصحتك ان قبلت نصيحتي　وهديت للنهج الاسد المهيع

وقيل يوما كف عبد الله بن طاهر فاستخشن منه شيئا فقال
ابو العميثل في الحال شوك القنفذ لا يؤلم كف الاسد فاعجبه كلامه
وامر له بجائزة سنية　قال النبي صلى الله عليه وآله لا ينتطح فيها
عنزان والسبب في ذلك ان امراة من خطمة كان يقال لها عصما
بنت مروان من بني امية كانت تحرض على المسلمين وتوذيهم و
تقول الشعر فجعل عمير بن عدي عليه نذرا لله عز وجل لئن رد الله رسوله



سالما من بدر ليقتلنها فلما رجع رسول الله صلى الله عليه وآله
من بدر عدا عليها عمير في جوف الليل فقتلها ثم لحق بالنبي صلى
الله عليه وآله وصلى معه الصبح فلما قام صلى الله عليه وآله ليدخل
مجلسه قال لعمير بن عدي اقتلت عصماء قال نعم فهل علي
في قتلها من شيء فقال صلى الله عليه وآله لا ينتطح فيها عنزان فاول
ما سمعت هذه الكلمة منه صلى الله عليه وآله وهي من الكلام
الموجز البديع المفرد الذي لم يسبق اليه وكذلك قوله صلى الله
عليه وآله حمي الوطيس ومات حتف انفه ولا يلدغ المومن من جحر
مرتين ويا خيل الله اركبي والولد للفراش وللعاهر الحجر وكل الصيد
في جوف الفرا والحرب خدعة واياكم وخضراء الدمن وان مما
ينبت الربيع ما يقتل حبطا او يلم والانصار كرشي وعيبتي ولا يجني
على المرء الا يده والشديد من غلب على نفسه عند الغضب
وليس الخبر كالمعاينة والمجالس بالامانة واليد العليا خير من
اليد السفلى والبلاء موكل بالمنطق والناس كاسنان المشط
وترك الشر صدقة واي داء ادوا من البخل والاعمال بالنيات
والحياء خير كله واليمين الفاجرة تدع الديار بلاقع وسيد القوم
خادمهم وفضل العلم خير من فضل العبادة والخيل معقود في نواصيها

الخير واعجل الاشياء عقوبة البغي وان من الشعر لحكمة والصحة
والفراغ نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس ونية المؤمن
خير من عمله ونية المنافق شر من عمله والولد للوطء و
استعينوا على قضاء الحوائج بالكتمان فان كل ذي نعمة محسود
والمكر والخديعة في النار ومن غشنا ليس منا والمستشار
مؤتمن والندم توبة والدال على الخير كفاعله وحبك الشيء
يعمي ويصم والعارية مؤداة الايمان قيد الفتك وامثال
ذلك من كلامه صلى الله عليه واله وانما خص رسول الله
صلى الله عليه واله لان العنز انما تشام العنز ثم تفارقها
وليس كنطاح الكباش وغيرها وروى ابن دريد ان عدي
ابن حاتم لما قتل عثمان قال لا ينتطح فيها عنزان فلما كان يوم
الجمل فقئت عينه فقيل له لا ينتطح في قتل عثمان عنزان
قال بلى وتفقأ عيون كثيرة كذا ذكر هذا الخبر ابن اسحق
والدمياطي وغيرهما قال في شرعة الاسلام ان مقدم
العسكر ينبغي له ان يتشبه باصناف من الخلق فيكون في
قلب الاسد لا يجبن ولا يفر وفي كبر النمر لا يتواضع للعدو
وفي شجاعة الدب يقاتل بجميع جوارحه وفي الحملة كالخنزير



لا يولي دبره اذا حمل وفي الغارة كالذئب اذا ايس من وجه اغار من وجه
وفي حمل السلاح الثقيل كالنملة تحمل اضعاف وزن بدنها
وفي الثبات كالحجر لا يزول عن مكانه وفي الصبر كالحمار اذا اثقله
ضرب السيوف وطعن الرماح ونصول السهام وفي الوفاء كا
الكلاب اذا دخل سيده النار يتبعه وفي التماس الفرصة كالديك
وفي الحراسة كالكركي وفي التعب كالبعر وهي دويبة تكون بخراسان
تسمن على التعب والكد والشقاء فصل في فضل العقل
وزينته وقبح الجهل وشينه قال بعض الحكماء العقل ما عقل
به عن الشبهات وحض القلب على الحسنات والعقل معقل
عن الدنيا ونجاة من المهلكات والنظر في العواقب قبل حلول المضار
والوقوف عند مقادير الاشياء قولا وفعلا لقوله صلى الله
عليه واله اعقلها وتوكل وقد اجمع الحكماء والعلماء والفقهاء
ان جميع الامور كلها قليلها وجليلها محتاجة الى العقل والعقل
محتاج الى التجربة وقالوا العقل سلطان وله جنود فراس جنوده
التجربة ثم التمييز ثم الفكر ثم الفهم ثم الحفظ ثم سرور الروح لان به ثبات
الجسم والروح سراج نوره العقل وفي الحديث ما قسم الله لعباده
خير من العقل وروي ان جبرئيل عليه السلام اتى ادم عليه السلام فقال

انى انبئك بثلاث فاختر واحدة منها فقال وما هي فقال الحياء
والعقل والدين فقال آدم عليه السلام قد اخترت العقل فخرج
جبرئيل عليه السلام الى الحياء والدين فقال ارجعا فقد اختار
العقل عليكما فقالا لا انا امرنا ان نكون مع العقل حيث كان وقال
بعضهم من استرشد الى طريق الحزم بغير دليل العقل فقد
اخطا منهاج الصواب العقل مصباح يكشف به عن الجهالة ويبصر
الفضل من الضلالة ولو صور العقل لاظلم معه الشمس ولو صور
الجهل لاضاء معه الليل وما شيء احسن من عقل زانه ادب
ومن علم زانه ورع ومن حلم زانه رفق ومن رفق زانه تقوى وروي
ان جبرئيل عليه السلام اتى النبي فقال يا محمد صلى الله عليه
واله انبئك بمكارم الاخلاق كلها في الدنيا والاخرة فقال وما هي
فقال خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين وهو يا محمد
صلى الله عليه واله عفوك عمن ظلمك واعطاء من حرمك وصلة
من قطعك واحسانك الى من اساء عليك واستغفارك لمن
اغتابك ونصحك لمن غشك وحلمك عمن اغضبك فهذه الخصال
قد تضمنت مكارم الاخلاق في الدنيا والاخرة في المستدرك عن
مسلم الزنجي عن العلاء عن ابيه عن ابي هريرة قال ان النبي





صلى الله عليه واله قال اريت في منامي كان بني الحكم بن ابي
العاص ينزون على منبري كما تنزو القردة فما روي النبي صلى الله عليه
واله مستجمعا ضاحكا حتى مات لما اتصلت ميسون بنت بحدل
الكلبية ام يزيد بن معاوية بمعاوية وكانت ذات جمال باهر
وحسن غامر اعجب بها معاوية وهيأ لها قصرا مشرفا على الغوطة
وزينه بانواع الزخارف ووضع فيه من اواني الفضة والذهب
ما يضاهيه ونقل اليه من الديباج الرومي الملون والموشى
ما هو لائق به ثم اسكنها مع وصائف لها كامثال الحور العين
فلبست يوما افخر ثيابها وتزينت وتطيبت بما اعد لها من الحلي
والجوهر الذي لا يوجد مثله ثم جلست في روشنها وحولها الوصائف
فنظرت الى الغوطة واشجارها وسمعت تجاوب الطير في اوكارها
وشمت نسيم الازهار وروائح الرياحين والنوار فتذكرت نجدا
وحنت الى اترابها واناسها وتذكرت مسقط راسها فبكت وتنهدت
فقالت لها بعض حظاياها ما يبكيك وانت في ملك يضاهي
ملك بلقيس فتنفست الصعداء ثم انشدت

لبيت تخفق الارواح فيه ... احب الي من قصر منيف
ولبس عباءة وتقر عيني ... احب الي من لبس الشفوف
واكل كسيرة في كسر بيتي ... احب الي من اكل الرغيف

| | |
|---|---|
| واصوات الرياح بكل فج | احب الى من نقر الدفوف |
| وكلب ينبح الطراق دوني | احب الى من قط الوف |
| وبكر يتبع الاظعان صعب | احب الى من بغل زفوف |
| وخرق من بني عمي نحيف | احب الى من علج عنوف |

فلما دخل معاوية عرفته الحظية بما قالت وقيل انه سمعها وهي تنشد ذلك فقال لها رضيت ابنة بحدل حتى جعلتني علجا عنوفا فهي طالق ثلاثا مروها فلتأخذ جميع ما في القصر فهو لها ثم سيرها الى اهلها بنجد وكانت حاملا بيزيد فولدته بالبادية وارضعته سنتين ثم اخذه معاوية منها بعد ذلك حكى ابن خلكان وغيره في ترجمة الامام ابي الحسن طاهر بن احمد بن بابشاذ النحوي انه كان يوما على سطح جامع مصر ياكل شيئا وعنده بعض اصحابه فحضرهم قط فرموا له لقمة فاخذها في فيه وغاب عنهم ثم عاد اليهم فرموا له لقمة ثانية فاخذها وذهب ثم عاد فرموا له شيئا فاخذه وذهب ثم عاد ففعل ذلك مرارا كثيرة وهم يرمون له وهو ياخذ ويغيب ثم يعود من فوره فتعجبوا منه فتبعوه فاذا هو ياخذ ذلك الطعام ويدخل به الى خربة فيها شبه البيت الخراب وفي سطح ذلك البيت قط اعمى فاذا هو يضع الطعام بين يديه فتعجبوا من ذلك فقال الشيخ



ابن بابشاذ اذا كان حيوانا اخرس قد سخر الله له هذا القط وهو يقوم بكفايته ولم يحرمه الرزق فكيف يضيع مثلي ثم ترك الشيخ علائقه وترك خدمة السلطان ولزم بيته وترك جميع اشغاله توكلا على الله الى ان مات في شهر رجب سنة تسع وستين واربعمائة وبابشاذ كلمة اعجمية يتضمن معناها الفرح والسرور

اذا اردت انشاء نهر او قنوات فاردت ان تعرف صعود مكان وانخفاضه عنه فلك فيه طرق احدها ان تعمل صفيحة من نحاس او غيره من الاجسام الثقيلة وتضع على طرفيها لبنتين كما في عضادة الاسطرلاب وفي موضع العمود منها خطا دقيقا في طرفه ثقالة فاذا اردت الوزن ادخلت الصفيحة في خيط طوله خمسة عشر ذراعا ولكن الصفيحة في حاق الوسط منه وطرفاه على خشبتين طول كل خمسة اشبار مقومتين غاية التقويم بيد رجلين كل منهما في جهة والبعد بينهما بقدر طول الخيط وانت تنظر في لسان الميزان فان انطبق على المنجم الارض معتدلة فان مال فالمائل عنها هي العليا وتعرف كمية الزيادة في العلو بان تحط الخيط عن راس الخشبة الى ان تطابق المنجم الدنيا ومقدار ما نزل الخيط هو الزيادة ثم تنقل احد رجلي الميزان الى الجهة التي تريد وزنها وتثبت الاخرى

الى ان يتم العمل ويحفظ مقدار الصعود ويخط عليه وكذا هكذا
الى سطوح ثم تلقى القليل من الكثير فالباقي هو تفاوت المكانين في
الارتفاع فان تساويا في ثقل الماء وان تفاوتا وقع عليه الفضل
سهل ذلك وان علت امتنع وهذه صورة الميزان وفي الات الوزن
قد يستغنى عن الصفحة بالانبوبة التي يصب منها الماء من منتصفها
فان قطر من طرفيها على السواء ابنا عن التعادل والا عمل كما عرفت
ضل اعرابي بعيراً فحلف ان وجده ان يبيعه بدرهم واحد فوجده فلم يحتمل
قلبه ان يبيعه بذلك الثمن فعمد الى سنور وعلقه في عنقه و
اخذ ينادي عليه الجمل بدرهم والسنور بخمسين ولا ابيعها الا معا
فمر به بعض الاعراب قال ما ارخص الجمل لولا القلادة في عنقه
قال النبي صلى الله عليه واله النوم على سبعة انواع نوم
الغفلة ونوم الشقاوة ونوم اللعنة ونوم العقوبة ونوم الراحة
ونوم الرخصة ونوم الحسرة اما نوم الغفلة في مجلس الذكر ونوم
الشقاوة في وقت الصلوة ونوم اللعنة في وقت الفجر ونوم الراحة
وقت القيلولة ونوم الرخصة بعد صلوة العشا ونوم الحسرة
ليلة الجمعة صدق رسول الله لقضاء الحاجة من انيس العابدين
في الاسم الاعظم ومنه الطاعن الصادق عليه السلام انه قال





لاصحابه الا اعلمك الاسم الاعظم لقضاء الحاجة قال بلى قال اقرء
الحمد والتوحيد واية الكرسي والقدر مستقبل القبلة بتمامها
قال الكفعمي رايت في بعض كتب اصحابنا انه من اراد رؤية احد من
الانبيا والائمة والناس او الوالدين في نومه فليقرء والشمس و
الليل والقدر والجحد والاخلاص والمعوذتين ثم يقرء الاخلاص مائة مرة
ويصلي على النبي واله وينام على الجانب الايمن ويقول اللهم ارني
في منامي كذا ومن ارى فرجاً ومخرجاً على وضوء فانه يرى ما يريد انه تعالى
ويتكلم بما يريد من سوال وجواب في قلع الاصباغ يقلع السواد بعد غسله
بماء الاترج وهكذا ماء الحصرم المدقوق فيه الخردل ومما يقلع كل
الاصباغ اولا الغسل بماء الفجل ويبخر ثانيا بالكبريت هو لدي و
لقلع الملطخة الدم يلطخ بالثوم والملح ويغسل الملطخ بدم الدجاجة
حالة الذبح ومما يقلعه الرماد مع بول انسان والموز الى بالماء البارد
ولقلع الزعفران يرطب الموضع ويبخر بالسكر لقلع اثر العنب الاسود
وقبل الموضع ويبخرها بالكبريت ويغسل بعد ذلك بماء الحصرم و
بعده بطبخ الشعير والماش لقلع اثر الرمان يرطب المكان ويبخر
بالكبريت لقلع اثر الخوخ يغسل بماء الدوغ الحامض وطبخ الشعير
والماء الحار والصابون لقلع اثر التوت الشامي يغسل بماء ورد

وماء التوت الذي يذهب اثر التوت النضج لقدح الدسومة بغسل بعد
الشعر مع ماء الدوغ والنفط الابيض ابه في ذلك ان امراة خرجت
مع ابن لها امرا هو لها في سفر فلقيها رجل في الطريق وقرنا بالاثم ولاط
بالغلام ومضى فقالت الام هل عرفت وجهه حتى اذا وصلنا
استعدينا عليه فقال الغلام انت اعرف بوجهه وانا بالارض
كتب ملك الروم الى شريف مكة شرفها الله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم
الحسنة حسنة وهي من بيت النبوة احسن والسيئة سيئة
وهي من دار العلوية اشين وقد بلغنا عنك انت السيد
الحسيب النسيب انك بدلت بيت الله بعد الامن بالمخيفة
وفعلت ما يحمر الصفائح ويسود الصحيفة والعجب منك وانت
من معدن الكرم ومخزن الحرم اوبيت الجرم استحللت مال المحرم
ومن يهن الله فما له من مكرم فان نقضت انا وجدك ولا اعتمدنا
فيك غار جدك فاذا خلع الشتا جلبابه ولبس الربيع اثوابه اتيتهم تنبهتهم
بجنود لا قبل لهم ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون فكتب الشريف
الى جوابه بسم الله الرحمن الرحيم اعترف المملوك بذنبه و
رجع الى دينه وربه وهو يسئل منكم الرضا والعفو عما مضى و
يلتمس من الاخلاق الطاهرة والمكارم الظاهرة والعفو من سوء فعله

فليس



فليس من شيمتكم ان تكافوه بمثله فان انتقمتم فبدلكم اقوى
وان تعفوا اقرب للتقوى وفي مقدرتكم ما يكافيه وكل اناء يرشح
بما فيه من شرح القانون للعلامة صغر العين مع خفة حركتها
وكثرة طرفها دليل قوي على ارادة الباطل من كان طرف انفه ممتليا
من اللحم فهو قليل الفهم من كان انفه طويلا رقيقا فهو قليل
العقل من كان ثقب انفه شديد الانفتاح فهو غضوب من كان
انفه عظيما فهو قليل الخير من كان افطس فهو شبق محب للنكاح
من كان واسع الفم فهو شجاع من كان لحيم الوجه فهو جاهل كسلان
من كان نحيف الخدين فهو فهم بالامور من كان وجهه شديد
الاستدارة فهو جاهل حقير النفس من كان طويل الوجه فهو وقح
من كان عالي الضحكات فهو وقح من كان عظيم الاذنين فهو طويل العمر
جاهل من كان دقيق الحنجرة فهو قوي صبور على المولمات من قصر
ذراعاه جدا فهو جبان محب للشر دقة الكف جدا دليل على
الشلاطة والرعونة الصلب اللحم دليل على قلة الفهم من كان
فخذاه لحيمة ممتلية فنفسه ضعيفة من كان عظيم الاليتين
فهو جبان كسلان من كان قليل لحم الاليته فاخلاقه رديه غلظ
الشافر دليل على البلادة من كان طويل الشافر دقيقهما

فهو طباشر الظلم الحمية تدل على سوء فهمه لطافة القدم تدل
على ان صاحبها مزاح يحب الهزل من كانت خطاه سريعة قصيرة فهو
عجول يهيم بالامور غير محكم لها دخل ابن عبد الرحمن ابن ابي بكر على
عايشه يعودها فقال لها كيف حالك يا عمة جعلني الله فداك
قالت في الموت قال اذن لا جعلني الله فداك فاني كنت اظن في
الوقت فسحة قيل لبعض المجانين هل لك في الشراب فقال
ان العاقل يشرب الخمر ليشبهني فاذا شربته انا بمن اشبه هجا
الفرزدق بقوم فاستظرف بجارية كان لسليمان عبد الملك بها
بني خالصة لقد ضاع شعري على بابكم كما ضاع در على خالصة
فبلغها قوله فشكته ذلك لسليمان فامر باحضاره وقال له
ما حملك على ان قلت ما قلت فقال يا امير المومنين ما قلت
فانشده فقال لم اقل هكذا وانا قلت لقد ضاء شعري
على بابكم كما ضاء در على خالصة ركب البختيشوع المتطبب
مع المامون يوما فتعلق به مجنون وقال ايها الطبيب جس
نبضي فجسه وقال له ما تشتكي قال الشبق فقال البختيشوع
خذ مسواكك اراك وادخله من وراك فانه صالح لذلك فرفع
المجنون رجله وضرط وقال هذا بذاك حتى تجرب دواك

فان كان



فان كان صالحا لذاك شكرناك وزدناك ولا يكون لنا طبيب سواك
فضحك المامون وخجل الطبيب لما ولي يحيى ابن اكثم ولي البصرة وكان
سنه نحو عشرين سنة فاستصغروه وقالوا لم كم سن القاضي فعلم
فقال انا اكبر من عتاب بن اسيد الذي قاضيا على مكة ومن معاذ بن
جبل قاضيا على اليمن ومن كعب بن سور الذي وجهه به عمر
قاضيا على البصرة **فصل في العبارة الحكمية** الشرف بالهمم العالية
لا بالرمم البالية فاحكم على حكم الصبي على اهله العقل من
لا يبالي بما قال او قيل له شهادات الافعال اعدل من شهادات
الرجال من نم اليك نم عليك اذا ضاق صدرك من بحوالك فكيف
تستكتمه سوال المزاح اوله فرح واخره ترح قال رسول الله صلى
الله عليه واله مراتب العطا ثلاث السخا والجود والايثار الخير
بالخير والبادي اكرم والشر بالشر والبادي اظلم اما الوجيز فقديم
واما الملوك فلهيم واما اللحم فوخيم واما الحب فلئيم حسود اكثر دا
سيموما حسودا البخل والجهل مع التواضع ازين للرجل من السخا
والعلم مع التكبر عظ الناس بفعلك ولا تعظهم بقولك
قيل من اشر الناس قال اطولهم جفوة وادومهم صبوة واكثرهم
خلوة واشدهم قسوة عناية القاضي خير من شاهدي العدل

لا تقل بغير تفكير ولا تفعل بغير تدبير شر العلماء من جالس
الامراء وخير الامراء من جالس العلماء خير العلم ما اطفئت به الحرايق
واخرجت بها الغرايق فصل في الادب تواضع للمحسن ولو كان عبدا
حبشيا وانصف من اساء عليك ولو كان سيدا قرشيا
يجب على الظريف في عيادة المريض تخفيف السلام وتقليل
الكلام وتعجيل القيام احمق الناس من انكر من غيره ما هو
عليه مقيم ان افضل الاصحاب من حض الصاحب على المكارم
ونهاه عن ارتكاب المآثم وحسن لصاحبه ان يجازى بالاحسان
بضعفه عنه فمن اساء عليه بصفح عنه قيل لبعض الحكماء
بم تعرف عقل الرجل فقال بقلة سقطه في كلامه وكثرة اصابته
فيه قيل فان كان غائبا قال اما برسوله واما بكتابه واما بهديته
فان رسوله قائم مقام نفسه وكتابه يصف نطق لسانه وهديته
عنوان همته فصل في سوء الخلق سئل رسول الله صلى الله عليه وآله
عن الشوم فقال الشوم سوء الخلق قال عليه وسلم ان سوء الخلق
يجذب صاحبه في الدنيا الى العذاب وفي الاخرة الى النار قال عم
ان سوء الخلق زمام من عذاب الله في انف صاحبه والزمام في يد
الشيطان يجره الى النار قال محمد بن سماك من عرف الناس

داراهم

داراهم ومن جهلهم ماراهم راس المداراة ترك المماراة
فصل في الحمق والبلاهة اذا اردت ان تعرف عقل الرجل في مجلس واحد
فحدثه في خلال كلامه بما لا يكون فان انكر فهو عاقل وان صدق
فهو احمق روى انه قيل لابي مسلم ما كان سبب خروج الدولة
عن بني امية قال لانهم ابعدوا اولياءهم ثقة بهم وادنوا اعداءهم
تالفا لهم فلم يصر العدو صديقا بالدنو وصار الصديق عدوا
بالابعاد دخل ابو العلاء المعري يوما على الشريف المرتضى فعثر
برجل فقال له الرجل من هذا الكلب فقال ابو العلاء الكلب
من لا يعرف للكلب سبعين اسما فقربه المرتضى واختبره فوجده عالما
ثم جرى ذكر المتنبي يوما فتنقصه شريف المرتضى وذكر معايبه فقال
المعري لو لم يكن للمتنبي من الشعر الا قوله لك يا منازل في
القلوب منازل لكفاه فضلا وشرفا فغضب الشريف وامر بسحبه
برجله واخراجه من مجلسه ثم قال لمن يحضر مجلسه تدرون اي شيء
اراد هذا الاعمى بذكر هذه القصيدة وللمتنبي اجود منها ولم يذكرها
قالوا لا قال اراد ان يذمني بقوله فيها واذا اتتك مذمتي من ناقص
فهي الشهادة لي باني كامل وسئل شيخ الاسلام عن الهجر
فقال هو في حيرة وهذا احسن ما قيل فيه لنقل الصخر من قلل الجبال

احب الى من مثل الرجال … يقول الناس كسب فيه عار … و

كل العار في ذل السؤال قال الاصمعي للكسائي وهما عند
الرشيد ما معنى قول الراعي قتلوا ابن عفان الخليفة محرما
ودعا فلم ار مثله مخذولا فقال الكسائي كان محرما بالحج فقال
الاصمعي فما اراد عدي بن زيد بقوله فتلوا كسرى بليل محرما
فمضى فلم يمتع بكفن فهل كان محرما بالحج واي احرام لكسرى فقال
الرشيد للكسائي يا علي اذا جاء الشعر فاياك والاصمعي وكان
يقول احفظ ست عشر الف ارجوزة فيها ما طلوا بياتها المائة
والمائتان فمن مزح نعيمان انه مر يوما بمخرمة بن نوفل الزهري
وهو ضرير فقال له قدني حتى ابول فاخذه بيده حتى انتهى الى المسجد
فاجلسه في موخره فصاح الناس به انك في المسجد فقال من
قادني قالوا نعيمان قال الله علي ان اضربه بعصاي هذه
ان وجدته فبلغ ذلك نعمان وقال يا ابا المسور هل لك في نعيمان
قال نعم قال ها هو قائم يصلي وجاء الى عثمان بن عفان وهو
يصلي فقال هذا نعيمان فعلاه بعصاه فصاح الناس
امير المومنين فقال من قادني قالوا نعيمان فقال والله
ما تعرضت له بسوء ابدا استاذن رجل على سيبويه فقال



سيبويه لغلامه قل له فقال الرجل للغلام انا احمد واحمد لا ينصرف
فقال سيبويه للغلام قل له احمد اذا عرف فلا ينصرف واما اذا نكر
ينصرف وقد جرى مثل ذلك بين العمر النسفي والزمخشري النحوي

اضمرت في القلب هوى شادن … مشتغل بالنحو لا ينصف
طلبت ما اضمرت يوما له … فقال لي المضمر لا يوصف

وقع رجل على نحوية ولم ينتشر ايره فقالت لا تحزن فان الالف
لا يقبل الحركة فسكن ثم قام بعد ساعة فاولج في استها وقال
الساكن اذا حرك تحرك بالكسر قيل لافلاطون لو صار الرجل
يغني ما الا وهو شيخ فقال الان يموت الانسان فيخلف ما لا
لاعدائه خير من ان يحتاج في حياته لاصدقائه قال امير المومنين
علي عليه السلام لابنه محمد الحنفية يا بني اني اخاف عليك الفقر
فاستعذ بالله منه فان الفقر منقصة للدين مدهشة للعقل داعية
للمقت وعنه عليه السلام الفقر موت الاكبر لم يرد والحاجة

في حاجة افصح من الدرهم في كفه … ان الدراهم في المواطن كلها
تكسو الرجال مهابة وجمالا … فهي اللسان لمن اراد فصاحة
وهي السلاح لمن اراد قتالا … على الحاجات اقفال اثقال
مفاتيحها الهدايا في الظلام … اتي رجل اتهم بالزندقة الى هرون

فقال انت زنديق فقال انا اصوم واصلي قال المامون الان بان يضربوك
حتى تقر بالزندقة فقال ابن عمك كان يضرب الناس الى ان يقروا
بالاسلام وانت تضرب لاقرار الكفر فخجل وتركه كان لعمران
ابن حطان زوجة جميلة وكان هو قصيرا ذميما فقالت له
ذات يوم اعلم اني واياك في الجنة قال كيف قال لانك اعطيت
مثلي فشكرت وانا بليت بمثلك فصبرت والصابر والشاكر
في الجنة جاء رجل الى اياس بن معاوية وقال لو اكلت التمر
اتضرني قال لا قال لو اكلت الشونيز ما يلزم قال لا يلزم شيء
قال لو شربت قدرا من الماء قال لا يمنع قال شراب التمر اختلاط
منها فكيف يكون حراما قال اياس لو رميتك بالتراب يوجع
قال لا قال لو صب عليك قدرا من الماء اينكسر عضو منك
قال لا قال لو فعلت من الماء والتراب لبنا فجففت في الشمس
وضربت به راسك كيف يكون قال ينكسر الراس قال ذلك
مثل هذا اجتمع شريك ابن عبد الله ويحيى بن عبد الله
في دار الرشيد فقال يحيى لشريك ما تقول في النبيذ قال
حلال قال فقليله خير ام كثيره قال قليله قال ما رايت خيرا
قط الا والزيادة منه خيرا الا خبرك هذا اعرض رجل

المامون



المامون فقال انا رجل من العرب قال ليس بعجيب قال اريد الحج
قال الطريق امامك قال ليس لي نفقة قال قد سقط عنك
الفرض قال جئتك مستجديا لا مستفتيا فضحك وبره قال
الخياط المتكلم ما قطعوا الاعلام قال لي ما تقول في معاوية قلت
انا اقف فيه قال فما تقول في ابنه يزيد قلت اللعنة قال فما
تقول فيمن يحبه قلت اللعنة قال افترى معاوية كان لا يحب
ابنه دخلت ام افعى العبدية على عايشة فقالت يا ام المومنين
ما تقولين في امرءة قتلت ابنا لها صغيرا قالت وجبت لها النار
قالت فما تقولين في امرءة قتلت من اولادها الكبار عشرين الفا قالت
خذوا بيد عدوة الله قال خالد بن ربيع رايت في النخاسين جارية
مليحة فقلت ما اسمك قالت جنة قلت الحمد لله الذي صدقنا
وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حيث نشاء قالت
لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون الاصمعي رايت كلا
فيها انواع الطيور المشوية وانواع الفواكه وامرءة في غاية الجمال
فقلت وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَحُورٌ
عين كامثال اللؤلؤ المكنون قالت بالفور جزاء بما كانوا
يعملون الرشيد بات مع جارية وقال اجعلي الي ظهرك قالت

فأتوهن من حيث امركم الله فقال نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم انى
شئتم قالت وأتوا البيوت من ابوابها طلب الرشيد الوقاع من جاريته
فقالت وفار التنور كنت عن الحيض فقال ساوي الى جبل يعصمني
من الماء فقالت لا عاصم اليوم من امر الله نزل مخنث في نهر ليغتسل
فجاء قوم من آل ابي معيط يرمونه فقال لا ترموني فاني لست
قال المنصور لبعض اهل الشام الا تحمدون الله اذ رفع عنكم
الطاعون منذ وليناكم فقال الشامي ان الله اعدل من ان يجمعكم
علينا والطاعون فسكت ولم يزل يطلب له العلل حتى قتله
ابو العتاهية قرئ يوما قصيدة ومنها فاضرب بطرفك حيث
شئت فلا ترى الا بخيلا فلا تجاعة وقالوا انما نسبني بخل الجميع
بخلاء قال هذا سهل كذبوني بواحد قال عبد الله بن خازم
الى ابن يحيى يا هامان قال ابن لك صرحا قال عمرو بن عبيد
للفرزدق متى عهدك بالزنا فقال منذ ماتت عجوزك قال رجل
لجيران تقذف المحصنات فقال اذا لا يصيب امك من
ذلك شيء سمع عمر رجلا يقول اللهم اغنني عن الناس فقال
اراك تسأل الموت قل اللهم اغنني عن شرار الناس
عن بعض الاولياء اذا اردت ان تقدم على جبار فاذا وقع بصرك



عليه فكبر ثلاثا وقل ليس كمثله شيء وهو السميع البصير بعد ان
تستغفر الله سبعين مرة قبل ذلك الحارث لا تشرب الدواء الا
عند الضرورة فانه لا يصلح الا افسد مثله قال ابن سينا ولا تتعرض
للدواء وشربه مدى الدهر الا عند احدى العظائم قال المتوكل لابي
العيناء ما تقول في رجلين الجالسين فقال هما الخمر والميسر و
اثمهما اكبر من نفعهما وقيل له ما تقول في فلان قال لو كان في
بني اسرائيل ونزلت اية البقرة ما ذبح غيره وقف جدي على سطح
دار فمر به ذئب فشتمه فقال له الذئب ما شتمني

المكان الذي انت فيه قال ابو سليمان ما دمت حيا فدار
الناس كلهم    وانما انت في دار المدارات من يدر دارى و
من لم يدر سوف يرى    عما قليل نديما للندامات من غيره

اذا كان الزمان زمان سوء    وكان الناس كامثال الذئاب
فكن كلبا على من كان ذئبا    فان الذئب يتقي بالكلاب
قيل للوطي السارق والزاني يستر حالهما وانت افتضحت
واشتهرت فقال من كان سره عند الجنب كيف لا يفتضح
ادخل الحمار غلاما ففعل به فلما خرج سئل الصبي فقال لو دخلك
الحمار لا فعل به فبلغ ذلك الحمار فقال فلا حرمت اللواط الابو

وشاهد بن خطب رجل امراة فقالت لى شروط اطلب من المهر
الف دينار ومن النفقة كل يوم كذا قال نعم ولكن لى عيوب
قالت وما هى قال انا شره بالجماع استكثر منه بطئ الفراغ اسرع
الافاقة فقالت يا جاريه احضرى اهل المحلة فهو ساذج لا يعرف
الخبر من الشرابات الرشيد بين جاريتين كوفية ومدنية
ندلكانه فالمدنية ترفق حتى وصلت الى اليه العمل فاستمسكت
به فقالت الكوفية نحن شركاء فقالت المدنية حدثنا مالك بن
انس عن هشام بن عروة عن ابيه عن النبى صلى الله عليه واله
انه قال من احيى ارضا ميتة فهى له فغافلتها الكوفية واخذته
بيدها فقالت حدثنا الاعمش عن خيثمة عن ابن مسعود عن النبى
صلى الله عليه واله الصيد لمن اخذ لا لمن اثاره قالت امرة لزوجها
يا دبوث يا مفلس فقال الحمد لله ليس لى ذنب فالاول منك
والثانى من شكى رجل الى بعض الامراء ان ابنى يحب فلان
التركى عبدك وهو يأتيها فى دبرها فدعاه فقال ما هذا فقال
الغلام انى جلبت من تركستان الى طبرستان فما كونى فى استى
ثم من ملكنى ناكنى فى استى فما ظننت ان ذلك حرام فخجل الامير
فقال الضهر قم عافاك الله يا عاقل قم ايها الطبيب الجاهل

والمكار من غير طائل ما اقل درايتك داخل غواياتك واخس صناعتك
واخس بضاعتك الم تعلم انك من دواعى الموت وخليفة ملك الموت
ورسول قابض الارواح ومفرق النفوس عن الاشباح انك منذ
الى المسمات وذئب فى جلد الشاة وظالم فى زى المسكين وذابح بغير
سكين وعدو فى صورة صديق وحشيش يتشبث به الغريق فضاع
عمرك فى ملاحظة الفضلات القاذورات طال فكرك فى تركيب المسهلات
والمدرات هل انت بمعرفة قارورة تتجرأ بقتل نفس بغير حق
جهلك مركب وحمقك مجرب قال الجالينوس الحكمة فى الهند والكبر فى الفا
رس والاضياف فى العرب الصدق فى الحبشة وقساوة القلب
فى الترك والشجاعة فى الاكراد والخيانة فى الارمن والجهل
فى الشام والعلم فى العراق والحساب فى المصر والحمق فى الطويل
والكذب فى القصير والظلم والزنا فى ذى شامات والحفظ فى العميان
وسوء الخلق فى العرجان والعجلة فى الصبيان والرأى فى العلماء والحرص
فى المشايخ والذل فى الايتام والفصاحة فى الحجاز والسلامة فى
العزلة والصحة فى الحمية اصاب رجلا قولنج فتضرع الى الله تعالى
فى ريح فلما دخل المتوضأ ابس من نفسه ويقول اللهم ارزقنى الجنة
فقال بعض الحاضرين يا احمق تضرعت من اول الليل الى الغد

هذه الساعة في خريطة فلم يستجب دعاءك الحاجات في جنب عرضها
السموات والارض نظر الحسن البصري الى ذى حسن فسئل عنه
فقيل ضارط يكتسب بذلك المال فقال لما طلب احد الدنيا
بما يستحقه الا هذا الملك الاشرف شعبان السلطان حسن في مصر
احدث عمامة الخضراء للاشراف في سنة ثلاث وسبعين وسبعماة
وفي تلك السنة كان ابتداء خروج تيمور وفي سنة احد وتسعماة
ولي سلطان محمد ولد قايتباي في مصر شرع في اللهو واللعب وصحبة
الاوباش وارتكاب الفواحش منها ان والده جهزت له جارية
وادخلتها عليه فقفل الباب وربطها من يديها ورجليها
وصار يسلخ جلدها كالجلادين وهي حية فلما سمعوا صراخها
ارادوا الهجوم عليه فما امكنهم لانه قفل الباب واحكم قفله
من داخل واستمر كذلك الى ان سلخها وحشا جلدها بالتبن
ثم خرج يفتخر بحسن صنعته من كتب الادب بنو الفرات فهم
قوم كانوا اصحاب الفضل والكرم وارباب العلم والقلم ذكر
الصولي في اخبار وزراء بني العباس انهم كانوا اربعة اخوة
اكبرهم احمد ابو العباس وابو الحسن علي وابو عبد الله جعفر وابو عيسى
ابرهيم وابوهم محمد بن موسى بن الحسن بن فرات اما ابو العباس



وابو الحسن فقد وليا الوزارة للمقتدر بالله قال يحيى ابن علي المنجم
يهنئ ابا الحسن بالوزارة ابا الحسن لهنئتك الوزارة فقد
ابدلت ظلمتها انارة اشارتها سواك فلم ترده فقد قصدت
اليك بلا اشارة فخذها شاكرا فوسعا اعبدت الى الرامي
وكانت مستعاره قال الصولي وكان من اجل الناس كرما ونفسا
وكان اخوه ابو العباس ارفع منه طبقة في الاداب والعلوم وكان
ابو الحسن الوزير يقدم اخاه في الحساب قال قال جعفر بن حفص
صحبت قاصدا حتى رايت ابني فرات كيف ينظران في الاعمال فلم ار مثلهما
وكان ابو العباس اكتب زمانه واحسنهم تنفيذا للاعمال واعلمهم بامور
الدنيا وقد مدحه البحتري بقصيدة طويلة منها من معيني منكم علي ابن فرات
ومجازات ما انال واسدى بحر الشكر من مكافاة خرق ابي
اذا اجتديناه اجدى كلما قلت اعتق المنح رقي رجعت
له ايادية عبدا واما ابو عبد الله فكان من جملة العمال المتصرفين
واما ابو عيسى فكان من خيار المسلمين وافضلهم وزهادهم خرج الى
مكة فاقام مجاورا بها يقرا القران ويواصل الصوم والصلوة الى
الى ان توفي في وزارة اخيه ابي الحسن سنة ثمان وتسعين و
قولهم فضائل كثيرة ذكرها الصولي في كتابه الامثال سوا العصا

لم ترقط الجامع سحبان بن وائل رجل من باهلة هو الذي قال لطلحة الطلحات خرجي
شعر فقال له طلحة احتكم فقال فرس الورد وغلامك الخباز و
قصرك بزرنج وعشرة الاف فقال له اف لك لم تسئلني على قدري
وانما سئلتني على قدرك وقدر باهلة والله لو سئلتني كل قصر لي
وعبد ودابة لاعطيتك ثم امر له بما سئل ولم يزد عليه شيء خير
الغداء بواكره وخير العشاء بواصره افرغ من فؤاد ام موسى القبعا
الرجل شديد الدهاء كما يقولون هو باقعة من البواقع وا خلبغني
عليك اي كما قالت كعب الشعراء ثلاثة كعب بن معروف مخضرم و
كعب بن ثعلبة جاهلي والكميت بن زيد اسلامي شيعي وكلهم
بنو اب اعطاء القوس باريها اي فوضت امرك الى من يحسنه ان البغاث بارضنا
لا يستنسر عزات الشباع وليث الضباع من كثب الأسد قال
ابو عبيدة كان حنين اسكافا من اهل الحيرة فساومه اعرابي
بخفين فاختلفا حتى اغضبه الاعرابي فاراد غيظ الاعرابي فلما
ارتحل اخذ حنين احد خفيه فالقاه في طريقه ثم القى الاخر في موضع
اخر فلما رأى الاعرابي باحدهما قال ما اشبه هذا الخف بخف
حنين ولو كان معه الاخر لاخذته ومضى فلما انتهى الى الاخر
ندم على ترك الاول واناخ راحلته عند الاخر ورجع الى الاول

وقد كمن له حنين فلما مضى الاعرابي عمد الى راحلته وما عليها فذهب
بها واقبل الاعرابي ليس معه غير الخفين فقال له قومه بماذا
جئت من سفرك فقال جئتكم بخفي حنين فصار مثلا وفي الاصلاح
وقال ابو اليقظان كان حنين رجلا شديدا ادعى الى اسد بن
هاشم بن عبد مناف فاتى عبد المطلب وعليه خفان احمران
فقال يا عم انا ابن اسد بن هاشم بن عبد مناف فقال عبد
المطلب لا وثياب هاشم ما اعرف شمائل هاشم فيك فارجع فقالوا
رجع حنين بخفيه فذهب مثلا وفرئت انا محظا والذي برواية
العامري ان حنينا كان من اتاني بني سعد طلب من ابيه ما لا يتجر
به فقال له ابوه هل تطيق التجارة قال نعم فدفع اليه مالا كثيرا
فلما خرج من عند ابيه خرج ابوه وارصد له في كمين فلما مر به اخذه
وسلبه جميع ما كان في يده ولم يبق معه سوى خفيه خوفا على قدمه
من شدة الرمضاء فرجع حنين الى منزله فلما قرع الباب قال افتحوا
لي فانا حنين فقال ابوه قد بت حنينا انما تطلق في تجارتك فقال
انا حنين وقد اغير علي ففتح ابوه الباب وقال من اغار عليك
فقال الف فارس لولا انهم احاطوا بي مغافصة ولم اكن
مستعدا لهزمتهم فقال ابوه اني لا استكثر الالف فقال

لقد كانوا خسماء فما زال يجنا قليلاً وكثيراً حتى رجع الى واحد فقال
له ابوه انا صاحبك يا بنيّ فلا تلمس بعد هذا تجارة فجاء القوم يسئلونه
ويقولون اب حنين فيقولون نعم فيقولون بماذا فيقول بخفيه
فصار مثلاً وقيل هو معنى كان بالنجف دعاه قوم فلما سكر عرّوه
الا عن خفيه فرجع الى اهله فقيل ذلك من كتب الادبية واما
الكسعي فهو الذي يضرب به المثل في الندامة فقال اندم من الكسعي
قال حمزة هو رجل من كسعة واسمه محارب بن قيس وقال غيره هو من
بني كسع ثم من بني محارب اسمه غامد بن الحرث ومن حديثه انه
كان يرعى ابلاً له بواد معشب فبينا هو كذلك اذ بصر بنبعة تنبت
في صخرة فاعجبته فقال ينبغي ان يكون هذه قوساً فجعل يتعهدها
ويرقبها حتى اذا ادركت قطعها وجففها فلما جفّت اتخذ منها
قوساً وانشأ يقول يا رب وفقني لنحت قوسي فانها من لذتي
لنفسي وانفع بقوسي ولدي وعرسي انحتها صفراء مثل الورس
صفراء ليست كالقسي النكس ثم دهنها وخطمها بوتر ثم عمد
الى ما كان من برايتها فجعل منها خمسة اسهم واخذ يقلبها
بكفه ويقول هن وربي اسهم حسان تلذ للرامي بها البنان
كانها قومها ميزان فابشروا بالخصب يا صبيان ان لم يعقني



الشوم والحرمان ثم خرج حتى اتى قترة على موارد حمر فكمن فيها فمر قطيع
منها فرمى عيراً منها فامخطه السهم واصاب الجبل فاورى ناراً فظن
انه اخطأ فانشأ شعراً يقول اعوذ بالله العزيز الرحمن من نكد
الجد معاً والحرمان ما لي رأيت السهم بين الصوان يوري
شراراً مثل لون العقبان فاخلف اليوم رجاء الصبيان
ثم مكث على حاله فمر قطيع اخر فرمى عيراً منها فامخطه السهم وصنع
صنيع الاول فانشأ يقول لا بارك الرحمن في رمي القتر
اعوذ بالخالق من سوء القدر امخط السهم لارهاق الضرر
ام ذاك من سوء احتيال او النظر ثم مكث على حاله فمر قطيع اخر
فرمى عيراً منها فامخطه السهم وصنع صنيع الثاني فانشأ يقول

ما بال سهمي يوقد الحباحبا | قد كنت ارجو ان يكون صائبا
وامكن العير وولى جانبا | فصار رأيي فيه رأياً خائبا

ثم مكث مكانه فمر قطيع اخر فرمى عيراً منها فصنع صنيع الثالث
فانشأ يقول يا اسفي للشوم والجد النكد | اخلف ما ارجو
لامر | ثم مر به قطيع اخر فرمى عيراً منها وصنع صنيع الرابع
فانشأ يقول ابعد خمس قد حفظت عدها احمل قوسي واريد
ردها اخزى الاله لينها وشدها والله لا تسلم عندي بعدها

ولا ارجي ماحييت رفدلها ثم عمد الى قوسه فضرب بها حجرا فكسرها
ثم بات فلما اصبح نظر فاذا الحمر مطرحة حوله مصرعة واسهمه بالدم مضرجة
فندم على كسر القوس فشد على ابهامه فقطعها وانشا يقول
ندمت ندامة لوان نفسي تطاوعني اذا لقطعت خمسي تبين لي
سفاه الرأي مني لعمر ابيك حين كسرت قوسي وقال
الحطيئة شعرا | ندمت ندامة الكسعي لما | شربت رضا بني سهم
بزعمي من كتب الاذكياء حمص احد اجناد الشام واهلها
موصوفون بالرقاعة باتفاق الجماعة حتى ان البغداديين اذا ارادوا
ان يعبروا عن الاحمق قالوا حمصي ونوادرهم كثيرة منها ما اورده
ابو العباس السنجري المعروف بحراب الدولة في كتابه قال قال
واحد من اهل حمص لاخر عليك بالسنة حتى تدخل الجنة
قال وما السنة قال حب ابي بكر بن عفان وعمر بن الصديق
وعثمان بن الفاروق وعلي بن ابي سفيان ومعوية بن ابي طالب
قال صاحبه ومن معوية بن ابي طالب قال كان رجلا عابدا
من اهل العرش وكاتب المومنين وخال الوحي ختن النبي على
ابنته عايشة جدة فاطمة وقريب من هذا ما رايت في هذا الكتاب
انه جاء بعضهم الى بعض القضاة اخذا بتلبيب رجل فقال





اعز الله القاضي ان هذا رافضي ناصبي مجبري مشبهي جهمي
مبتدعي حروري يشتم علي بن ابي طالب عليهما السلام ويحب عمر بن
ابي قحافة وابا بكر بن عفان فقال القاضي ما ادري اي شيء احسد
معرفتك بالمذاهب ام علمك بانساب العرب ومنها انه مات
لقاضيهم ابن وكان القاضي يتفلسف فلما ارادوا دفن الميت قال
للحفار اضجعه على شقه الايسر فانه اهضم للطعام ومنها انه
نظر رجل منهم الى منارة المسجد فقال لرجل كان معه من اهل
حمص ما كان اطول اولئك الذين بنوا هذه المنارة فقال الاخر
اسكت ما اجهلك ترى يكون في الارض احد يكون على طول هذه
المنارة انما بنوها على الارض ثم سووها وجاء حمصي الى الطبيب
فقال ان امراتي تشتكي جوفها او وسط بطنها فقال الطبيب
احمل ماءها الي لانظر فيه فقال لعلك تعني بولها قال نعم
فذهب وجاء بالماء في الطست فقال الطبيب الاجئت به
في قارورة فقال جعلت فداك احليلها اوسع من ذلك هي
اكثر من ان تعد واشهر من ان ترد قال عبد الله بن طاهر كنت عند
المامون ثاني اثنين فنادى يا غلام يا غلام باعلى صوته فدخل
غلام تركي فقال لا ينبغي للغلام ان ياكل او يشرب او يتوضا

او يصلي كلما خرجنا من عندك تصيح يا غلام يا غلام الى كم يا غلام
يا غلام فنكس راسه طويلا فما شككت في انه يامر بضرب
عنقه ثم رفع راسه وقال يا عبد الله ان الرجل اذا حسنت اخلاقه
ساءت اخلاق خدمه واذا ساءت اخلاقه حسنت اخلاق خدمه
فلا نستطيع ان نسيء اخلاقنا لتحسن اخلاق خدمنا قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم خير شبابكم من تشبه بكهولكم وشر كهولكم
من تشبه بشبابكم سئل الحجاج يوما فقال كيف طعامك
فقال اذا اكلت ثقلت واذا تركت ضعفت فقال اذا بدت
لي عجزت واذا منعتني شرهت فقال كيف نومك قال انام
في المجمع واسهر في المضجع فقال كيف قيامك وقعودك قال
اذا اردت القعود تباعدت عني الارض واذا اردت القيام
لزمتني فقال كيف مشيتك قال تعقلني الشعرة وتعثرني
البعرة قال ابن عباس رضي الله عنه اذا اكثر الطعام فحذروني
فان القلب يفسده الطعام   اذا اكثر المنام فنبهوني
فان العمر ينقصه المنام   اذا اكثر الكلام فسكتوني
فان الدين يهدمه الكلام   اذا اكثر المشيب فحركوني
فان الشيب يتبعه الحمام قال ابن سينا من نام على جنبه



الايمن واستقبل القبلة وقرء والشمس والليل والتين وقل
يا ايها الكافرون والاخلاص والمعوذتين ثم يسئل الله تعالى يجعله
اراه الله تعالى في منامه ما يحبه منع بعضهم عن الدخول على بعض
الامراء فكتب داعيك على الباب نهاه البواب بالردع عن الدخول
فاغتم وخاب هل يرجع كالنكبة عن حضرتكم او يدخل كالدلو
من غير حجاب اذا آل الامر الى الكمال عاد الى الزوال كل شيء يبدو
صغيرا ثم يكبر الا المصيبة فانها تبدو كبيرة ثم تصغر ومنهم
طوائف يصنعون قوانين لاستخراج الغيب ليست من الطور
الاول الذي هو من مدارك النفس الروحانية ولا من الحدس المبني على
تاثيرات النجوم كما زعمه بطليموس ولا من الظن والتخمين الذي يحاول عليه
العرافون وانما هي مغالط يجعلونها كالمصائد لاهل العقول
المستضعفة ولست اذكر من ذلك الا ما ذكره المصنفون وولع به
الخواص فمن تلك القوانين الحساب الذي يسمونه حساب النيم وهو
مذكور في اخر كتاب السياسة المنسوب لارسطو يعرف به الغالب
المغلوب في المتحاربين من الملوك وهو ان يحسب من الحروف التي
في اسم احدهما بحساب الجمل المصطلح عليه في حروف ابجد من
الواحد الى الالف احادا وعشرات ومئين والوفا فاذا حسب الاسم

ويحصل لك منه عدد فاحسب اسم الاخر كذلك ثم اطرح كل واحد
منهما تسعة تسعة واحفظ بقيه هذا وبقيه هذا ثم انظر بين العددين
الباقيين من حساب اسمين فان كان العددان مختلفين بالكمية
وكانا معا زوجين او فردين معا فصاحب الاقل منهما هو الغالب وان كان
احدهما زوجا والاخر فردا فصاحب الاكثر هو الغالب وان كانا متساويين
في الكمية وهما زوجان فالمطلوب هو الغالب وان كانا معا فردين
فالطالب هو الغالب وهنالك بيان في هذا العمل اشتهر
بين الناس وهما ارى الزوج في الافراد يسموا افلها واكثرها عند
التخالف غالب ويغلب مطلوب اذا الزوج يستوي وعند
استواء الفرد يغلب طالب ثم وضعوا المعرفة ما يبقى من الحروف
بعد طرحها بتسعة قانونا معروفا عندهم في طرح تسعة وذلك
انهم جمعوا الحروف الداله على الواحد في المراتب الاربع وهي الدالة
على الواحد وهي الدالة على العشرة وهي واحد في مرتبة العشرات
وق الدالة على المأة لانها واحد في مرتبة المئين وش الدالة على
الالف لانها واحد في مرتبة الالاف وليس بعد الالف عدد
يدل عليه بالحروف لان الشين هي اخر حروف ابجد ثم رتبوا هذه
الاحرف الاربعة على نسق المراتب فكان منها كلمة رباعية هي ايقش





ثم فعلوا ذلك بالحروف الداله على اثنين في المراتب الثلاث و
اسقطوا مراتب الالاف منها لانها كانت اخر حروف ابجد فكان مجموع
حروف الاثنين في المراتب الثلاث ثلاثة حروف وهي ب الداله على
اثنين في الاحاد وك الداله على اثنين في العشرات وهي عشرون ور
الداله على اثنين في المائين وهي مائتان وصيروها كلمة واحدة ثلاثية على
نسق المراتب وهي بكر ثم فعلوا ذلك بالحروف الداله على ثلاثة
فنشات منها كلمة جلش وكذلك الى اخر حروف ابجد وصارت تسع
كلمات نهاية عدد الاحاد وهي ايقش بكر جلش دمت هنث وصخ
زعد حفظ طضغ مرتبة على توالي الاعداد ولكل كلمة منها عددها الذي
هو في مرتبته فالواحد لكلمة ايقش والاثنان لكلمة بكر والثلاثة لكلمة
جلش وكذلك الى التاسعة التي هي طضغ فتكون لها التسعة
فاذا ارادوا طرح الاسم بتسعة نظروا كل حرف منه في اي كلمة هو من هذه
الكلمات واخذوا عددها مكانه ثم جمعوا الاعداد التي ياخذونها بدلا
من حروف الاسم فان كانت زائدة على التسعة اخذوا ما فضل عنها
والا اخذوه كما هو ثم يفعلون كذلك بالاسم الاخر وينظرون بين
الخارجين بما قدمناه والسر في هذا القانون بين وذلك ان الباقي
من كل عقد من عقود الاعداد بطرح تسعة انما هو واحد فكانه

يجمع عدد العقود خاصة من كل رتبة فصارت اعداد العقود كانها الآحاد
فلا فرق بين الاثنين والعشرين والمائتين والالفين وكلها اثنان وكذلك
الثلاثة والثلاثون والثلاثمائة والثلاثة الالاف كلها ثلاثة ثلاثة
فوضعت الاعداد على التوالي دالة على اعداد العقود لا غير وجعلت
الحروف الدالة على اصناف العقود في كل كلمة من الآحاد و
العشرات والمئين والالوف وصار عدد الكلمة الموضوع عليها نائبا عن كل
حرف فيها سواء دل على الآحاد او العشرات او المئين فيوخذ عدد كل
كلمة عوضا من الحروف التي فيها ويجمع كلها الى آخرها كما قلناه هذا
هو العمل المتداول بين الناس منذ الامر القديم وكان بعض من لقيناه
من شيوخنا يرى ان الصحيح فيها كلمات اخرى تسعة مكان هذه
ومتوالية كتواليها ويفعلون بها في الطرح بعينه مثل ما يفعلونه
بالاخرى سواء وهي هذه ارب يسقك جزلط مدوص هفتحن
عش خغ ثضظ تسع كلمات على توالي العدد ولكل كلمة منها عددها
الذي في رتبته فيها الثلاثي والرباعي والثنائي وليست جارية
على اصل مطرد كما تراه لكن كان شيوخنا ينقلونها عن شيخ
المغرب في هذه المعارف من السيميا واسرار الحروف والنجامة
وهو ابو العباس ابن البناء ويقولون عنه ان العمل بهذه الكلمات



في طرح حساب النيم اصح من العمل بكلمات ايقش والله اعلم كيف
ذلك وهذه كلها مدارك للغيب غير مستندة الى برهان ولا تحقيق
والكتاب الذي وجد فيه حساب النيم غير معزو الى ارسطو عند المحققين
لما فيه من الآراء البعيدة عن التحقيق والبرهان يشهد لك بذلك
تصفحه ان كنت من اهل الرسوخ اه ومن هذه القوانين الصناعية
لاستخراج الغيوب فيما يزعمون الزايرجة المسماة بزايرجة العالم
المعزوة الى ابي العباس سيدي احمد السبتي من اعلام المتصوفة
بالمغرب كان في آخر المائة السادسة بمراكش والعهد ابي يعقوب
المنصور من ملوك الموحدين وهي غريبة العمل صناعة وكثير من الخواص
يولعون بافادة الغيب منها بعملها المعروف الملغوز فيحرضون بذلك
على حل رمزه وكشف غامضه وصورتها التي يقع العمل عندهم فيها دائرة
عظيمة في داخلها دوائر متوازية للافلاك والعناصر والمكونات
والروحانيات وغير ذلك من اصناف الكائنات والعلوم وكل
دائرة مقسومة باقسام فلكها اما البروج واما العناصر او غيرهما
وخطوط كل قسم مارة الى المركز ويسمونها الاوتار وعلى كل وتر
حروف متتابعة موضوعة فيها برسوم الزمام التي هي اشكال
الاعداد عند اهل الدواوين والحساب بالمغرب لهذا العهد

ومنها برسوم الزايرجا المعتبارة في داخل الزايرجة وبين الدوائر
اسماء العلوم ومواضع الاكوان وعلى ظا الدوائر جدول
متكثر البيوت المتقاطعة طولا وعرضا يشتمل على خمسة وخمسين
بيتا في العرض ومائتين واحد وثلاثين في الطول جوانب منه معمورة
البيوت تارة بالعدد واخرى بالحروف وجوانب خالية البيوت ولا تعلم
نسبة تلك الاعداد في اوضاعها ولا القسمة التي عينت بيوت
العامرة من الخالية وحافتي الزايرجة ابيات من عروض الطويل
على روي اللام المنصوبة تتضمن صورة العمل في استخراج المطلوب
من تلك الزايرجة الا انها من قبيل الالغاز في عدم الوضوح والجلاء
وفي بعض جوانب الزايرجة بيت من الشعر منسوب لبعض اكابر اهل
الحدثان بالمغرب وهو مالك بن وهيب من علماء اشبيلية كان
في الدولة اللمتونية ونص البيت سؤال عظيم الخلق حزت فصن اذن
غرائب شك ضبطه الجد مثلا وهو البيت المتداول عندهم
في العمل لاستخراج الجواب من السؤال في هذه الزايرجة وغيرها
فاذا ارادوا استخراج الجواب عما يسئل عنه من المسائل كتبوا
ذلك السؤال وقطعوه حروفا ثم اخذوا الطالع لذلك الوقت
من بروج الفلك ودرجها وعمدوا الى الزايرجة ثم الى الوتر المكتنف



فيها بالبرج الطالع من اوله مارا الى المركز ثم الى محيط الدائرة قبالة
الطالع فياخذون جميع الحروف المكتوبة عليه من اوله الى اخره و
الاعداد المرسومة بينهما ويصيرونها حروفا بحساب الجمل وقد ينقلون
احادها الى العشرات وعشراتها الى المئين وبالعكس فيهما كما
يقتضيه قانون العمل عندهم ويضعونها مع حروف السؤال ويضيفون
الى ذلك جميع ما على الوتر المكتنف بالبرج الثالث من الطالع من
الحروف والاعداد من اوله الى المركز فقط لا يتجاوزونه الى المحيط و
يفعلون بالاعداد ما فعلوه بالاول ويضيفونها الى الحروف الاخرى
ثم يقطعون حروف البيت الذي هو اصل العمل وقانونه عندهم
وهو بيت مالك بن وهيب المتقدم ويضعونها ناحية ثم يضربون عدد
درج الطالع في اس البروج واسه عندهم هو بعد البرج عن اخر
المراتب عكس ما عليه الاس عند اهل صناعة الحساب فانه
عندهم البعد عن اول المراتب ثم يضربونه في عدد اخر يسمونه الاس
الاكبر والدور الاصلي ويدخلون بما تجمع لهم من ذلك في بيوت
الجدول على قوانين معروفة واعمال مذكورة وادوار معدودة
ويستخرجون منها حروفا ويسقطون اخرى ويقابلون بما معهم
في حروف البيت وينقلون منه ما ينقلونه الى حروف السؤال

وما معها ثم يطرحون تلك الحروف باعداد معلومة يسمونها الادوار
ويخرجون في كل دور الحرف الذي ينتهي عنده الدور ويعاودون ذلك
بعدد الادوار المعينة عندهم لذلك فيخرج اخرها حروف متقطعة
وتؤلف على التوالي فتصير كلمات منظومة في بيت واحد على وزن
البيت الذي يقابله العمل ورويه وهو بيت مالك بن وهيب المتقدم
حسبما نذكر ذلك كله في فصل العلوم عند كيفية العمل بهذه
الزايرجة وقد رأينا كثيرا من الخواص يتهافتون على استخراج الغيب
منها بتلك الاعمال ويحسبون ان ما وقع من مطابقة الجواب
للسؤال في توافق الخطاب دليل على مطابقة الواقع وليس ذلك
بصحيح لانه قد مر لك ان الغيب لا يدرك بامر صناعي البتة و
انما المطابقة التي فيها بين الجواب والسؤال من حيث الافهام
والتوافق في الخطاب حتى يكون الجواب مستقيما او موافقا
للسؤال ووقوع ذلك بهذه الصناعة في تكسير الحروف المجتمعة
من السؤال والاوتار والدخول في الجدول بالاعداد المجتمعة
من ضرب الاعداد المفروضة واستخراج الحروف من الجدول
بذلك وطرح اخرى ومعاودة ذلك في الادوار المعدودة
ومقابلة ذلك كله بحروف البيت على التوالي غير مستنكر



وقد يقع الاطلاع من بعض الاذكياء على تناسب بين هذه الاشياء فيقع
له معرفة المجهول فالتناسب بين الاشياء هو سبب الحصول على
المجهول من المعلوم الحاصل للنفس وطريق لحصوله سيما من اهل
الرياضة فانها تفيد العقل قوة على القياس وزيادة في الفكر
وقد مر تعليل ذلك غير مرة ومن اجل هذا المعنى ينسبون هذه
الزايرجة في الغالب لاهل الرياضة فهي منسوبة للسبتي ولقد
وقفت على اخرى منسوبة لسهل بن عبد الله ولعمري انها من
الاعمال الغريبة والمعاناة العجيبة والجواب الذي يخرج منها فالسر
في خروجه منظوما يظهر لي انما هو المقابلة بحروف ذلك البيت و
لهذا يكون النظم على وزنه ورويه ويدل عليه انا وجدنا اعمالا
اخرى لهم في مثل ذلك اسقطوا فيها المقابلة بالبيت فلم يخرج
الجواب منظوما كما تراه عند الكلام على ذلك في موضعه وكثير من
الناس تضيق مداركهم عن التصديق بهذا العمل ونفوذه الى المطلوب
فينكر صحتها ويحسب انها من التخيلات والايهامات وان صاحب
العمل بها يثبت حروف البيت الذي ينظمه كما يريد بين اثناء
حروف السؤال والاوتار ويفعل تلك الصناعات على غير
نسبة ولا قانون ثم يجيء بالبيت ويوهم ان العمل جاء على طريقة

منضبطه وهذا الحسبان توهم فاستحال عليه القصور عن فهم
التناسب بين الموجودات والمعدومات والتفاوت بين المدارك
والعقول ولكن من شان كل مدرك انكار ما ليس في طوقه ادراكه
ويكفينا في رد ذلك مشاهدة العمل بهذه الصناعة الحدس
الفطري فانها جاءت بعمل مطرد وقانون صحيح لا مرية فيه عند من باشر
ذلك ممن له ذكاء وحدس واذا كان كثير من المعاياة في العدد الذي
هو اوضح الواضحات يعسر على الفهم ادراكه لبعد النسبة فيه و
خفائها فما ظنك بمثل هذا مع خفاء النسبة فيه وغرابتها
فلنذكر مسئلة من المعاياة يتضح لك بها شيء مما ذكرناه مثاله
لو قيل خذ عددا من الدراهم واجعل بازاء كل درهم ثلاثة من الفلوس
ثم اجمع الفلوس التي اخذت واشتر بها طائرا ثم اشتر بالدراهم كلها
طيورا بسعر ذلك الطائر فكم الطيور المشتراة بالدراهم فجوابه
ان تقول هي تسعة لانك تعلم ان فلوس الدراهم اربعة وعشرون
وان الثلاثة ثمنها وان عدة اثمان الواحد ثمانية فاذا جمعت الثمن
من الدراهم الى الثمن الآخر فكان كله ثمن طائر فهي ثمانية طيور
عدة اثمان الواحد وتزيد على الثمانية طائرا آخر وهو المشتري
بالفلوس الماخوذة اولا وعلى سعره ما اشتريت بالدراهم فيكون تسعة





فانت ترى كيف خرج لك الجواب المضمر وكذلك وجد بخط احمد
ابن محمد بن عبد الحميد عمل لما يحمل الى بيت المال ببغداد ايام المأمون
من جميع النواحي نقلته من جراب الدولة غلات السواد سبعة وعشرون
الف الف درهم مرتين وثمانمائة الف درهم ومن الحلل النجرانية مائتا
حلة ومن طين الختم مائتان واربعون رطلا كسكر احد عشر الف
الف درهم مرتين وستمائة الف درهم كور دجلة عشرون الف الف
درهم وثمانية دراهم حلوان اربعة آلاف الف درهم مرتين وثمان
مائة الف درهم الاهواز خمسة وعشرون الف درهم مرتين ومن السكر
ثلاثون الف رطل فارس سبعة وعشرون الف الف درهم
ومن ماء الورد ثلاثون الف قارورة ومن الزبيب الاسود عشرون
الف رطل كرمان اربعة آلاف الف درهم مرتين ومائتا الف
درهم ومن المتاع اليماني خمسمائة ثوب ومن التمر عشرون الف رطل
مكران اربعمائة الف درهم مرتين السند وما يليه احد عشر الف الف
درهم مرتين وخمسمائة الف درهم ومن العود الهندي مائة وخمسون رطلا
سجستان اربعة آلاف درهم مرتين ومن الثياب المعينة
ثلاثمائة ثوب ومن الفانيذ عشرون رطلا خراسان ثمانية وعشرون
الف الف درهم مرتين ومن نقر الفضة الفا نقرة ومن البراذين

اربعة الاف ومن الرقيق الف راس ومن المتاع عشرون الف
ثوب ومن الاهليلج ثلاثون الف رطل جرجان اثنا عشر الف
الف درهم مرتين ومن الابريسم الف شقة قومس الف الف
مرتين وخمسماة الف من نقر الفضة طبرستان والرويان ونهاوند
ستة الاف الف مرتين وثلاثماة الف ومن الفرش
الطبري ستماة قطعة ومن الاكسية ماتان ومن الثياب
خمسماة ثوب ومن المناديل ثلاثماة ومن الجامات ثلاثماة الري
اثنا عشر الف الف درهم مرتين ومن العسل عشرون الف رطل همذان
احد عشر الف الف درهم مرتين وثلاثماة الف ومن رب الرمانين
الف رطل ما بين البصرة الكوفة عشرة الاف الف درهم مرتين و
سبعماة الف درهم ماسبذان والاينان اربعة الاف الف درهم
مرتين شهرزور ستة الاف الف درهم مرتين وسبعماة
الف درهم الموصل وما اليها اربعة وعشرون الف الف درهم مرتين و
من العسل الابيض عشرون الف الف رطل اذربيجان اربعة الاف
الف درهم مرتين الجزيرة وما يليها من اعمال الفرات اربعة وثلاثون الف
الف درهم مرتين ومن الرقيق الف راس ومن العسل اثنا عشر
الف زق ومن البزاة عشرة ومن الاكسية عشرون ارمينية



ثلاثة عشر الف الف درهم مرتين ومن القبط المحفور عشرون ومن
الرقم خمسماة وثلاثون رطلا ومن المسايح السور ماهي عشرة الاف
رطل ومن الصونج عشرة الاف رطل ومن البغال ماتان ومن المهرة
ثلاثون دمشق اربعماة الف دينار وعشرون الف دينار قنسرين
اربعماة الف دينار ومن الزبيب الف حمل الاردن سبعة وتسعون
الف دينار فلسطين ثلاثماة الف دينار وعشرة الاف دينار ومن الزيت
ثلاثماة الف رطل مصر الف الف دينار وتسعماة الف دينار
برقة الف الف درهم مرتين افريقية ثلاثة عشر الف الف درهم
مرتين ومن البسط ماة وعشرون اليمن ثلاثماة الف دينار وسبعون
الف دينار سوى المتاع الحجاز ثلاثماة الف دينار انتهى واما
الاندلس فالذي ذكره الثقات من مورخيها ان عبد الرحمن
الناصر خلف في بيوت امواله خمسة الاف الف الف دينار
مكررة ثلاث مرات يكون جملتها بالقناطير خمسماة الف قنطار
ورايت في بعض تواريخ الرشيد ان المحمول الى بيت المال
في ايامه سبعة الاف قنطار وخمسماة قنطار في كل سنة فاعتبر ذلك
فقام بذلك ابو بكر ما شاء الله متبعا سنن صاحبه وقاتل اهل
الردة حتى اجتمع العرب على الاسلام ثم عهد الى عمر فاقتفى اثره

وقاتل الامم فغلبهم واذن للعرب في انتزاع ما بايديهم من الدنيا
والملك فغلبوهم عليه وانتزعوه منهم ثم صارت الى عثمان
ابن عفان ثم الى امير المؤمنين علي عليه السلام والكل متبرؤن
من الملك متنكبون عن طرقه واكد ذلك لديهم ما كانوا عليه
من غضاضة الاسلام وبداوة العرب فقد كانوا ابعد الامم
عن احوال الدنيا وترفها لا من حيث دينهم الذي يدعوهم الى الزهد
في النعيم ولا من حيث بداوتهم ومواطنهم وما كانوا عليه من خشونة
العيش وشظفه الذي الفوه فلم تكن امة من الامم اسغب عيشا
من مضر لما كانوا بالحجاز في ارض غير ذات زرع ولا ضرع وكانوا
ممنوعين من الارياف وحبوبها لبعدها واختصاصها بمن وليها
من ربيعة واليمن فلم يكونوا يتطاولون الى خصبها ولقد كانوا
كثيرا ما ياكلون العقارب والخنافس ويفخرون باكل العلهز
وهو وبر الابل يموهونه بالحجارة في الدم ويطبخونه وقريبا من هذا
كانت حال قريش في مطاعمهم ومساكنهم حتى اذا اجتمعت عصبية
العرب على الدين بما اكرمهم الله من نبوة محمد صلى الله عليه وآله
وسلم زحفوا الى امم فارس والروم وطلبوا ما كتب الله لهم
من الارض بوعد الصدق فابتزوا ملكهم واستباحوا دنياهم

فزخرت

فزخرت بحار الرفه لديهم حتى كان الفارس الواحد يقسم له في بعض
الغزوات ثلاثون الفا من الذهب او نحوها فاستولوا من ذلك
على ما لا ياخذه الحصر وهم مع ذلك على خشونة عيشهم فكان عمر يرقع
ثوبه بالجلد وكان امير المؤمنين علي عليه السلام يقول يا صفراء
ويا بيضاء غري غيري وكان ابو موسى يتجافى عن اكل الدجاج
لانه لم يعهدها للعرب لقلتها يومئذ وكانت المناخل مفقودة عندهم
بالجملة وانما كانوا ياكلون الحنطة بنخالها ومكاسبهم مع هذا اتم
ما كانت لاحد من اهل العالم قال المسعودي في ايام عثمان اقتنى
الصحابة الضياع والمال فكان له يوم قتل عند خازنه خمسون وماية
الف دينار والف الف درهم وقيمة ضياعه بوادي القرى وحنين
وغيرهما ماية الف دينار وخلف ابلا وخيلا كثيرة وبلغ الثمن الواحد
من متروك الزبير بعد وفاته خمسين الف دينار وخلف الف فرس
والف امة وكانت غلة طلحة من العراق الف دينار كل يوم ومن ناحية
السراة اكثر من ذلك وكان على مربط عبد الرحمن بن عوف الف فرس
وله الف بعير وعشرة الاف من الغنم وبلغ الربع من متروكه بعد وفاته
اربعة وثمانين الفا وخلف زيد بن ثابت من الفضة والذهب
ما كان يكسر بالفوس غير ما خلف من الاموال والضياع بماية الف

دينار وبنى الزبير داره بالبصره وكذلك بنى بمصر والكوفه والاسكندريه
وكذلك بنى طلحه داره بالكوفه وشيد داره بالمدينه وبناها
بالجص والاجر والساج وبنى سعد بن ابى وقاص داره بالعقيق
رفع سمكها واوسع فضاءها وجعل على اعلاها شرافات وبنى
المقداد داره بالمدينه وجعلها مجصصه الظاهر والباطن وخلف
يعلى بن منيه خمسين الف دينار او عقارا وغير ذلك ما قيمته
ثلاثمائة الف درهم وخلف شاهنشاه الملقب الملك الافضل
ابن امير الجيوش بدر الجمالى وزير المستنصر العلوى من الاموال
ما لم يسمع بمثلها قال صاحب الدول المنقطعة خلف ستمائة
الف الف دينار عينا ومائتين وخمسين اردبا دراهم نقد مصر
وخمسه وسبعين الف ثوب ديباج اطلس وثلثين راحله احقاق
ذهب عراقى ودواة ذهب فيها جوهر قيمته اثنا عشر الف دينارا
ومائة مسمار من ذهب وزن كل مسمار مائة مثقال فى عشر مجالس
فى كل مجلس عشرة مسامير على راس كل مسمار منديل مشدود
مذهب بلون من الالوان ايما احب منها لبسه وخمسماية
صندوق كسوة لخاصته من دق تنيس ودمياط وخلف من
الرقيق والخيل والبغال والمراكب والطيب والتجمل والحلى





ما لم يعلم قدره الا الله تعالى وخلف خارجا عن ذلك من البقر
والجواميس والغنم ما يستحيى الانسان من ذكر عدده وبلغ
ضمان البانها فى سنة وفاته ثلثين الف دينار ووجد فى تركته
صندوقان كبيران فيهما ابر ذهب برسم النساء والجوارى والله تعالى
اعلم وكذلك راينا من عمل الطلسمات عجائب فى الاعداد المتحابه
وهى ركب داحد العددين مائتان وعشرون والاخر مائتان و
اربعه وثمانون ومعنى المتحابة ان اجزاء كل واحد التى فيه من
نصف وثلث وربع وسدس وخمس وامثالها اذا جمع كان مساويا
للعدد الاخر صاحبه فتسمى لاجل ذلك المتحابه ونقل اصحاب
الطلسمات ان لتلك الاعداد اثرا فى الالفه بين المتحابين و
اجتماعهما اذا وضع لهما مثالان احدهما بطالع الزهره وهى
فى بيتها او شرفها ناظرة الى القمر نظر مودة وقبول ويجعل طالع
الثانى سابع الاول ويضع على احد التمثالين احد العددين و
الاخر على الاخر ويقصد بالاكثر الذى يراد ايتلافه اعنى المحبوب
ما ادرى الاكثر كميه او الاكثر اجزاء فيكون لذلك من التالف
العظيم بين المتحابين ما لا يكاد ينفك احدهما على الاخر قاله صاحب
الغايه وغيره من ائمة هذا الشان وشهدت له التجربه وكذا طابع

الحصى وهوان يرسم فى قالب هند اصبع صورة اسد سائلا ذنبه
قابضا على حصاة قد فمها بضغين وبين يديه صورة حية منسابة
من جانبه الى قبالة وجهه فاغرة فاها اليه وعلى ظهره صورة
عقرب نذنبه ويجعل رسمه حلول الشمس بالوجه الاول والثالث من
الاسد بشرط صلاح النيرين وسلامتهما من النحوس فاذا وجد
ذلك وعلمه طبع فى ذلك الوقت فى مقدار المثقال فادون
من الذهب ويغمس بعد فى الزعفران محلولا بماء الورد ويدفع فى خرقة
حرير صفراء فانهم يزعمون ان لممسكه من العز على السلاطين
فى مباشرتهم وخدمتهم وتيسر لهم لما لا يعبر عنه وكذلك
للسلاطين فيه من القوة والعز على من تحت ايديهم ذكر ذلك
ايضا اهل هذا الشان فى الغاية وغيرها وشهدت له التجربة
وكذلك وفق المسدس المختص بالشمس ذكر انه يوضع عند حلول الشمس
فى شرفها وسلامتها من النحوس وسلامة القمر بطالع ملوكى
يعتبر فيه نظر صاحب العاشر لصاحب الطالع نظر مودة وقبول
يصلح فيه ما يكون فى مواليد الملوك من الادلة الشريفة ويرفع
فى خرقة حرير صفراء بعد ان يغمس فى الطيب فزعم ان له اثرا فى صحبة
الملوك وخدمتهم ومعاشرتهم اما من مضر قريش وكنانة وخزاعة

وبنو اسد وهذيل وتميم وغطفان وسليم وهوازن وبطونها من
ثقيف وسعد ابن بكر وعامر ابن صعصعة ومن اليهم من الشعب
والبطون واما من ربيعة فبنو تغلب بن وائل وبنو بكر بن وائل وكافة
شعوبهم من بنى يشكر وبنى حنيفة وبنى عجل وبنى ذهل وبنى شيبان
وبنى تيم الله ثم بنو نمر بن قاسط ثم عبد القيس ومن اليهم واما من اليمنية
ثم من كهلان بن سبا منهم وانصار الله الخزرج والاوس ابنا قيلة
من شعوب غسان وسائر الازد ثم همدان وخثعم وبجيلة ثم مذحج
وكافة بطونها من عبس ومراد وزبيد والنخع والاشعريين وبنى الحرث
ابن كعب ثم لحى طى وبطونها ولخم وبطونها ثم كندة وملوكها واما من
حمير بن سبا فقضاعة وجميع بطونها قالوا ارباب الرياضى اعداد
المتحابة وهى المائتان وعشرون عدد زائدة الاجزاء اكثر منه اذا جمعت
كانت اربعة وثمانين ومائتين بغير زيادة ولا نقصان والمائتان و
اربعة وثمانون عدد ناقص اجزاؤه اقل منه واذا اجمعت كانت
جملتها مائتين وعشرين فلكل من العددين المتحابين اجزاء مثل الاخر
فالمائتين والعشرون فلها نصف وربع وخمس وعشر ونصف عشر
وعشرة وجزء من مائتين وعشرين وجملة ذلك من الاجزاء البسيطة
الصحيحة مائتين واربعة وثمانين والمائتان والاربعة وثمانون

لیس لها الا نصف وربع وجزء من احد وسبعین وجزء من مائة و
اثنین واربعین وجزء من مائتین واربعة وثمانین فذلك مائتان وعشرون
فقد ظهر بهذا المثال خطاء العددیة واصحاب العدد یزعمون ان ذلك
خاصیة عجیبة فی المحبة مجرب من ابن ابی الحدید سمعت النقیب ابا
زید یحیی بن زید العلوی البصری یقول کان ابیات ابی تمام
فی محمد بن حمید الطائی ما قیلت الا فی الحسین علیه السلام
وقد کان فوت الموت سهلا فرده الیه الحفاظ المر والخلق الوعر
ونفس تعاف الضیم حتی کانه هو الکفر یوم الروع او دونه الکفر

| | |
|---|---|
| فاثبت فی مستنقع الموت رجله | وقال لها من تحت اخمصک الحشر |
| تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی | لها اللیل الا وهی من سندس خضر |

ولد ایضا لما فر اصحاب مصعب عنه وتخلف فی نفر یسیر
من اصحابه کسر جفن سیفه وانشد فان الاولی بالطف من ال هاشم
تاسوا فسنوا للکرام التاسیا فعلم اصحابه انه قد استقتل
ومن کلام الحسین علیه السلام یوم الطف المنقول عنه نقله
سید الساجدین زین العابدین علی ابنه علیهما السلام الا و
ان الدعی ابن الدعی قد خیرنا بین اثنتین السلة والذلة
هیهات منا الذلة یابی الله ذلک لنا ورسوله والمومنون وحجور طابت





وحجور طهرت وانوف حمیة ونفوس ابیة ولد ایضا ومن اباة الضیم
یزید بن المهلب کان یزید بن عبد الملک بن شنا قبل خلافته
لاسباب لیس هذا موضع ذکرها فلما افضت الیه الخلافة و
خلعه یزید بن المهلب ونزع یده من طاعته وعلم انه ان ظفر به
قتله او ناله من الهوان بما القتل دونه فدخل البصرة وملکها
عنوة وحبس عدی بن ارطاة عامله کان من یزید بن عبد الملک
علیها فسرح الیه یزید بن عبد الملک جیشا کثیفا یشتمل
علی ثمانین الفا من اهل الشام والجزیرة وبعث مع الجیش
اخاه مسلمة بن عبد الملک وکان اعرف الناس بقیادة الجیوش
وتدبیرها وایمن الناس نقیبة فی الحرب وضم الیه ابن اخیه العباس
ابن الولید بن عبد الملک فسار یزید بن المهلب من البصرة فقدم
واسطا فاقام بها ایاما ثم سار عنها فنزل العقر واشتملت جریدة
جیشه علی مائة وعشرین الفا وقدم مسلمة بجیوش الشام فلما
تراءی العسکران ونشبت الحرب امر مسلمة قائدا من قواده ان یحرق
الجسور التی کان عقدها یزید بن المهلب فاحرقها فلما رای اهل
العراق الدخان قد علا انهزموا فقیل لیزید بن المهلب قد انهزم
الناس قال ومم انهزموا هل کان قتال ینهزم الناس من مثله

فقيل له ان مسلمة احرق الجسور فلم يثبتوا فقال قبحهم الله بق
دخن عليه فطار ثم وقف ومعه اصحابه فقال اضربوا وجوه
المنهزمين ففعلوا ذلك حتى كثروا عليه واستقبله منهم امثال
الجبال فقال دعوهم رحمهم الله غنم عدا في نواحيها الذئب و
كان يزيد لا يحدث نفسه بالفرار وقد كان اتاه يزيد بن الحكم بن
ابي العاص الثقفي فقال ان بني مروان قد باد ملكهم فان كنت لم تشعر
بذلك فاشعر فقال له ما شعرت فقال فعش ملكا او مت كريما
فان تمت وسيفك مشهور بكفك تعذر فقال اما شعرت
فقال اما هذا فعسى فلما راى يزيد انهزام اصحابه نزل عن فرسه
وكسر جفن سيفه واستقتل فاتاه ات فقال له ان اخاك حبيبا
قد قتل فزاده ذلك بصيرة في توطينه نفسه على القتل فقال
لا خير في العيش بعد حبيب والله لقد كنت ابغض الحيوة بعد
الهزيمة وقد ازددت لها بغضا امضوا قدما فعلم اصحابه انه مستميت
فتسلل عنه من يكره القتال وبقي معه جماعة خشنة وهو
يتقدم كلما مر بخيل كشفها وهو يقصد مسلمة بن عبد الملك
لا يريد غيره فلما دنى منه ادنى مسلمة فرسه ليركب وجالت
خيول اهل الشام بينهما وعطفت على يزيد بن المهلب فجالدهم

بالسيف

بالسيف مصلتا حتى قتل وحمل راسه الى مسلمة وقتل معه اخوه
محمد بن المهلب وكان اخوهما المفضل بن المهلب يقاتل اهل الشام
في جهة اخرى ولا يعلم بقتل اخويه يزيد ومحمد فاتاه اخوه عبد
الملك فقال له ما تصنع وقد قتل يزيد ومحمد وقبلهما قد قتل
حبيب وقد انهزم الناس وقد روى انه لم يات الخبر على وجهه
وخاف ان يخبره بذلك فيستقتل ويقتل فقال ان الامير
قد انحدر الى واسط فاقتص اثره فانحدر المفضل رح فلما علم بقتل
اخوته حلف ان لا يكلم اخاه عبد الملك ابدا وكانت عين المفضل
قد اصيبت من القتل في حرب الخوارج فقال فضحني عبد الملك
فضحه الله ما عذري اذا راني الناس فقالوا شيخ اعور
مهزوم الا صدقني فصدقت ثم قال ولا خير في طعن الصناديد بالقنا
ولا في لقاء الناس بعد يزيد فلما اجتمع من بقي ال المهلب بالبصرة
بعد الكسرة اخرجوا عدي بن ارطاة امير البصرة من الحبس فقتلوه
وحملوا راسه وعيالهم في السفن البحرية ولجوا في البحر فبعث
اليهم مسلمة بن عبد الملك بعثا عليه فلان من قواده فادركهم
في قندابيل فحاربهم وحاربوه وتقدم بنوا المهلب باسيافهم
فقاتلوا حتى قتلوا عن اخرهم وهم المفضل بن المهلب وزياد بن المهلب

ومروان بن المهلب وعبد الملك بن المهلب ومعاوية بن يزيد بن
المهلب والمنهال بن ابي عيينة بن المهلب وعمرو والمغيرة ابنا
قبيصة بن المهلب وحملت رؤسهم الى مسلمة بن عبد الملك
وفي اذن كل واحد منهم رقعة فيها اسمه واستوثق الباقون
في الوقعة فحملوا الى يزيد بن عبد الملك بالشام وهم احد عشر
رجلاً فلما دخلوا عليه قام كثير بن ابي جمعة فانشد

حليم اذا ما نال عاقب مجملا ... اشد العقاب او عفا لم يثرب
فعفوا امير المومنين وحسبة ... فما تاته من صالح لك يكتب
اساؤوا فان تصفح فانك قادر ... وافضل حلم حسبة حلم مغضب

فقال يزيد اطت بك الرحم يا ابا صخر لولا انهم قدحوا في الملك
لعفوت عنهم ثم امر بقتلهم فقتلوا وبقي منهم صبي صغير فقال
اقتلوني فلست بصغير فقال له يزيد بن عبد الملك انظروا
هل انبت فقال انا اعلم بنفسي قد احتلمت ووطئت النسا
فاقتلوني فلا خير في العيش بعد اهلي فامر به فقتل قال ابو
عبيدة معمر بن المثنى واسماء الاسارى الذين قتلوا صبرا
وهم احد عشر مهلبيا المعارك وعبد الله والمغيرة والمفضل
والمنجاب بنو يزيد بن المهلب لصلبه ودريد والحجاج وغسان





وشبيب والفضل بن بنو المفضل بن المهلب لصلبه والفضل
ابن قبيصة بن المهلب قال ولم يبق من بعد هذه الواقعة الثانية
لاهل المهلب باقية الا ابو عيينة بن المهلب وعمرو بن يزيد
المهلب وعثمان بن المفضل بن المهلب فانهم لحقوا برتبيل ثم اومنوا
من بعد ذلك ولما اصنا لما قدم جيش الحرة الى المدينه وعلى الجيش
مسلمة بن عقبة المري اباح المدينة ثلثا واستعرض اهلها
بالسيف يجزر كما يجزر القصاب الغنم حتى ساخت الاقدام في الدم
وقتل ابناء المهاجرين والانصار وذرية اهل البدر واخذ
البيعة ليزيد بن معوية على كل من استبقاه من الصحابة والتابعين
على انه عبد قن لامير المومنين يزيد بن معاويه هكذا كانت صورة
المتابعة يوم الحرة الا علي بن الحسين بن علي عليهم السلام فانه
اعظمه واجلسه على سريره واخذ بيعته على انه اخو يزيد بن معاوية
وابن عمه ودفعا له عما بايع عليه غيره وكان ذلك بوصاة من
يزيد بن معاويه فهرب علي بن عبد الله بن العباس الى اخواله
من كندة فحموه من مسلم بن عقبه وقالوا لا يبايع ابن اختنا
الا على ما بايع عليه ابن عمه علي بن الحسين عليهما السلام فابى
مسلم بن عقبه ذلك وقال اني لا افعل ما فعلت الا بوصاة

يزيد ولولا ذلك لقتلته فان اهل هذا البيت اجدر بالقتل
ولاخذ بيعته على ما اخذت عليه بيعة غيره وسفر السفراء بينه
وبينهم حتى وقع الاتفاق على ان يبايع ويقول انا ابايع ليزيد بن
معاوية والتزم طاعته ولا يقول غير ذلك فقال علي بن عبد

الله بن العباس * ابى العباس قوم بني قصي * واخوالي
الملوك بنو وليعة * هم منعوا ذماري يوم جاءت * كتائب
مسرف وبنو الكعبة * ارادني التي لا عز فيها * فحالت دونه ايد منيعة

ومسرف كناية عن مسلم وام عبد الله بن العباس زرعة بنت مشرح
ابن معدي كرب بن وليعة بن شرحبيل بن معاوية بن كندة
وله ايضا وفد يحيى بن عروة بن الزبير على عبد الملك فجلس يوما
على بابه ينتظر اذنه فجرى ذكر عبد الله بن الزبير فنال منه حاجب
عبد الملك فلطم يحيى وجهه حتى ادمى انفه فدخل على عبد
الملك ودمه يجري من انفه فقال من ضربك قال يحيى بن عروة
قال ادخله وكان عبد الملك متكئا فجلس فلما دخل قال ما حملك
على ما صنعت بحاجبي قال يا امير المؤمنين ان عمي عبد الله كان
احسن جوارا لعمتك منك لنا والله انه كان ليوصي اهل
ناحيته ان لا يسمعوها قذعا ولا يذكروكم عندها الا بخير وان كان



ليقول لها من سب اهلك فسبي اهله فانا والله المعم المخول فرق
العرب بين عمي وخالي فكنت كما قال الاول بداني اصابت هذه
حتف هذه فلم تجد الاخرى عليها مقدما فرجع عبد الملك الى
متكاه ولم يزل يعرف منه الزيادة في اكرام يحيى بعدها وام يحيى
هذه هي ابنة الحكم بن ابي العاص عمة عبد الملك بن مروان وله ايضا
قيل لرجل شهد يوم الطف مع عمر بن سعد ويحك اقتلتم ذرية
رسول الله صلى الله عليه وآله فقال اعضضت بالجندل انك
لو شهدت ما شهدنا لفعلت ما فعلنا ثارت علينا عصابة ايديها
في مقابض سيوفها كالاسود الضارية تحطم الفرسان يمينا و
شمالا وتلقي انفسها على الموت لا تقبل الامان ولا ترغب في المال
ولا يحول حائل بينها وبين الورود على حياض المنية والاستيلاء
على الملك فلو كففنا عنها رويدا لاتت على نفوس العسكر
بحذافيرها فما كنا فاعلين لا ام لك ابو الحسين زيد بن علي بن الحسين
ابن علي بن ابي طالب عليهم السلام امه ام ولد وكان السبب في
خروجه وخلعه طاعة بني مروان انه كان يخاصم عبد الله بن حسن
ابن حسن بن علي بن ابي طالب عليهم السلام في صدقات علي
عليه السلام هذا يخاصم من بني حسين وهذا من بني حسن

فتنازعا يوما عند خالد بن عبد الملك بن الحارث بن الحكم امير المدينة
فاغلظ كل واحد منهما لصاحبه فسر خالد بن عبد الملك لذلك
واعجبه سبابهما وقال لهما حين سكتا اغدوا علي فلست
لعبد الملك ان لم افصل بينكما غدا فباتت المدينة تغلي كالمرجل
فمن قائل يقول قال زيد كذا ومن قائل يقول قال عبد الله كذا فلما
كان غد جلس خالد في المسجد وجمع الناس فمن بين شامت ومغموم
ودعا بهما وهو يحب ان يتشاتما فذهب عبد الله يتكلم فقال زيد
لا تعجل يا ابا محمد اعتق زيد ما يملك ان خاصمك الى خالد ابدا ثم
اقبل على خالد فقال له اجمعت ذرية رسول الله صلى الله عليه
وآله لامر ما كان يجمعهم عليه ابو بكر وعمر فقال خالد اما لهذا
السفيه احد يكلمه فتكلم رجل من الانصار من آل عمرو بن حزم
فقال يا ابن ابي تراب ويا ابن الحسين اما ترى عليك لوال حقا
ولا طاعة فقال زيد اسكت ايها القحطاني فانا لا اجيب مثلك
فقال الانصاري ولم ترغب عني فوالله اني لخير منك وابي
خير من ابيك وامي خير من امك فتضاحك زيد وقال يا معشر قريش
هذا الدين قد ذهب افذهب الاحساب فتكلم عبد الله بن واقد
ابن عبد الله بن عمر بن الخطاب فقال كذبت ايها القحطاني





فوالله لهو خير منك نفسا وابا واما ومحتدا وتناوله بكلام كثير
واخذ كفا من الحصباء فضرب به الارض وقال انه والله ما لنا
على هذا من صبر وقام فقام زيد ايضا وشخص من فوره الى هشام
ابن عبد الملك فجعل هشام لا ياذن له وزيد يرفع اليه
القصص وكلما رفع اليه قصة كتب هشام في اسفلها ارجع الى
ارضك فيقول زيد والله لا ارجع الى ابن الحارث ابدا ثم اذن له
بعد حبس شديد طويل وهشام في علية له فرقي زيد عليها
وقد امر هشام خادما له ان يتبعه حيث لا يراه زيد ويسمع ما يقول
فصعد زيد وكان بادنا فوقف في بعض الدرجة فسمعه الخادم
وهو يقول ما احب الحياة الا من ذل فاخبر الخادم هشاما بذلك
فلما قعد زيد بين يدي هشام وحدثه حلف له على شيء فقال هشام
لا لا اصدقك فقال زيد ان الله لا يرفع احدا عن ان يرضى بالله
ولم يضع احدا عن ان يرضى بذلك قال هشام انه بلغني انك
تذكر الخلافة وتتمناها ولست هناك لانك ابن امة فقال
زيد ان لك لجوابا قال تكلم قال انه ليس احد اولى بالله ولا ارفع
درجة عنده من نبي ابتعثه وهو اسمعيل بن ابرهيم وهو ابن امة
قد اختاره الله لنبوته واخرج منه خير البشر قال هشام فما يصنع

اخوك البقر فغضب زيد حتى كاد يخرج من اهابه ثم قال سماه
رسول الله صلى الله عليه واله الباقر وتسميه انت البقره
لشد ما اختلفنا ولتخالفنه فى الاخره كما خالفته فى الدنيا
فيرد الجنه وترد النار فقال هشام خذوا بيد هذا الاحمق
المائق فاخرجوه فاخذ الغلمان بيده فاقاموه فقال هشام
احملوا هذا الخائن الاهوج الى عامله فقال له زيد والله لئن
حملتنى اليه لا اجتمع انا وانت حيين وليموتن الاعجل منا
فاخرج زيد واشخص الى المدينه ومعه نفر يسيرون حتى طردوه
عن حدود الشام فلما فارقوه عدل الى العراق ودخل الكوفه
وبايع لنفسه فاعطاه البيعه اكثر اهلها والعامل عليها وعلى
العراق يومئذ يوسف بن عمر الثقفى فكان بينهما من الحرب
ما هو مذكور فى كتب التواريخ وخذل اهل الكوفه زيدا و
تخلف معه ممن تابعه نفر يسير وابلى بنفسه بلاء حسنا
وجاهد جهادا عظيما حتى اتاه سهم غرب فاصاب جانب جبهته
اليسرى فثبت فى دماغه فحين نزع منه مات عفى عنه حدث
عمر بن على بن ابيطالب عليه السلام زيدا لما خرج وحذره
القتل وقال له ان اهل العراق خذلوا اباك عليا وحسنا

وحسبنا



وحسينا عليهم السلام وانك مقتول وانهم خاذلوك فلم يثن ذلك
عزمه ولما حبس المتاخر مروان محمد بن ابرهيم الامام خرج ابو العباس
السفاح واخوه ابو جعفر وعبد الوهاب ومحمد ابنا ابرهيم
الامام وعيسى وصالح واسمعيل وعبد الله وعبد الصمد بنو
على بن عبد الله بن العباس وعيسى بن موسى بن محمد بن على بن عبد
الله بن العباس ويحيى بن جعفر بن تمام بن العباس من الحميمة
من ارض الشراة يطلبون الكوفه وقد كان داود بن على بن عبد
الله بن العباس وابنه موسى بن داود بالعراق فخرجا يطلبان
الشام فلقيهما ابو العباس واهل بيته بدومة الجندل
فسئلهم داود عن خروجهم فاخبروه انهم يريدون الكوفه ليظهروا
بها ويدعوا الى البيعه لابى العباس فقال داود يا ابا العباس
يظهر الان امرك بالكوفه ومروان بن محمد شيخ بنى اميه وعروانا
مطل على العراق فى جيوش اهل الشام والجزيره ويزيد بن
عمر بن هبيره شيخ العرب بالعراق فى فرسان العرب فقال
يا عم من احب الحيوه ذل ثم تمثل بقول الاعشى
فما ميتة ان متها غير معجز
بعار اذا ما غالت النفس غولها
فقال داود لابنه موسى صدق ابن عمك ابيج بنا معه فاما ان نملك او نموت

كراما وكان عيسى بن موسى يقول بعد ذلك اذا ذكر خروجهم
من الحميمة يريدون الكوفة ان ثلاثة عشر رجلا خرجوا من ديارهم
واهليهم يطلبون ما طلبنا لعظيمة هممهم كبيرة نفوسهم
شديدة قلوبهم **وله ايضا** ومن اباة الضيم الذين اختاروا
القتل على الاسر والموت على الدنية مصعب بن زبير كان امير
العراقين من قبل عبد الله بن الزبير وكان قد كسر جيوش عبد
الملك مرارا واعيا امره فخرج اليه من الشام بنفسه فكلم
في ذلك وقيل له انك تغرر بنفسك وخلافتك فقال انه
لا يقوم بحرب مصعب غيري هذا امر يحتاج به الى ان يقوم به
شجاع ذو راي وربما ابعث شجاعا ولا راي له او ذا راي ولا شجاعة
عنده وانا بصير بالحرب شجاع بالسيف فلما اجمع الى الخروج الى
حرب مصعب جاءته امرأته عاتكة بنت يزيد بن معاوية فالتزمته
وبكت لفراقه وبكى جواريها حولها فقال عبد الملك قاتل
الله ابن ابي جمعة كانه شاهد هذه الصورة حيث يقول

اذا هم بالاعداء لم يثن عزمه ✽ حصان عليها نظم در يزينها
نهته فلما لم تر النهي عاقه ✽ بكت فبكى لما عراها قطينها

فسار عبد الملك حتى اذا كان بمسكن من ارض العراق وقعت

منه



منه عسكر مصعب تقاعد بمصعب اصحابه وقواده وخذلوه و
قال لابنه عيسى الحق بمكة فانج بنفسك واخبر عمك عبد الله بما
صنع اهل العراق ودعني فاني مقتول فقال لا تتحدث نساء
قريش اني فررت عنك ولكن اقاتل دونك حتى اقتل فالفرار
عار ولا عار في القتل ثم قاتل دونه حتى قتل وجعل من يحامي
عن مصعب من اهل العراق وايقن بالقتل فانفذ اليه عبد
الملك اخاه محمد بن مروان واعطاه الامان وولاية العراقين ابدا
ما دام حيا والفي الف درهم صلة فابى وقال ان مثلي لا ينصرف
عن هذا المكان الا غالبا او مقتولا فاشتد عليه اهل الشام
ورموه بالنبل فاثخنوه وطعنه زائدة بن قدامة الثقفي ونادى
يا لثارات المختار فوقع الى الارض فنزل عبد الله بن زياد بن
ظبيان فاحتز راسه وحمله الى عبد الملك لما حمل راس مصعب
الى عبد الملك بكا وقال لقد كنت احب الناس الي واشدهم
مودة لي ولكن الملك عقيم **كتب مصعب** الى سكينة بنت
الحسين عليه السلام وكانت زوجته لما شخص الى حرب عبد
الملك وهي بالكوفة بعد ليالي من فراقها وكان عزيزا ان يبيت
وبيننا حجاب فقد اصبحت مني على عشر فانكاهما

والله للعين فاعلي ۞ اذا ازددت مثلها ضربت على شيء ضرره
وانكا لقلبي منهما اليوم آسي ۞ اخاف بان لا نلتقي اخر الدهر

ثم ارسل اليها وتخصها فشهدت معه حرب عبد الملك وقد دخل عليها فقبل وقد نزع ثيابه ثم لبس غلالة وتوشح بثوب واحد وهو محتضن سيفه فعلمت انه غير راجع فصاحت واحزناه عليك يا مصعب فالتفت اليها او كل هذا لي في قلبك قالت و اخفي اكثر قال لو كنت اعلم هذا لكان لي ولك شأن ثم خرج ولم يرجع **وله ايضا** قال عبد الملك يوما لجلسائه من اشجع الناس فقال شبيب وقطري وفلان وفلان فقال عبد الملك اشجع الناس رجل جمع بين سكينة بنت الحسين عليه السلام وعايشة بنت طلحة وام الحميد بنت عبد الله عامر بن كريز وقلادة ابنة زبان بن انيف الكلبي سيد صاحب العرب وولي العراق خمس سنة فاصاب كذا وكذا الف الف درهم واعطي الامان على ذلك كله وعلى ولايته وماله فابى ومشى بسيفه الى الموت قدما حتى قتل ذلك مصعب بن الزبير لا من قطع الجسور مرة هاهنا ومرة هاهنا سائل من عبد الله بن عمر اي ابني الزبير اشجع فقال كلاهما جاءه الموت وهو ينظر اليه





**وله ايضا** لما وضع راس مصعب بين يدي عبد الملك انشد

لقد اردى الفوارس يوم حسي ۞ غلاما غير مناع المتاع
ولا فرح بخيران اتاه ۞ ولا هلع من الحدثان لاع
ولا وقافة والخيل تردي ۞ ولا خال كانبوب اليراع

كان ابن ظبيان يقول ما ندمت على شيء ندمي على ان لا اكون لما حملت الى عبد الملك راس مصعب فسجد قتلته في سجدته فاكون قد قتلت ملكي العرب في يوم واحد قال رجل لعبد الله بن ظبيان بماذا تحتج عند الله عز وجل غدا وقد قتلت مصعبا قال ان تركت احتج كنت اخطب من صعصعة بن صوحان كان مصعب لما خرج الى حرب عبد الملك فسئل عن الحسين بن علي عليهما السلام وكيف كان قتله ومن الذين قتله فجعل عروة بن المغيرة يحدثه عن ذلك فقال متمثلا بقول سليمان بن قتة

فان الاولى بالطف من ال هاشم ۞ تاسوا فسنوا للكرام التاسيا

قال عروة فعلمت ان مصعبا لا يفر فلما كان يوم السبخة عسكر الحجاج بازاء شبيب الشاري قال له الناس ايها الامير لو تنحيت عن هذه السبخة فانها منتنة الريح قال ما تدعوني والله اليه انتن وهل ترك مصعب لكريم مفرا ثم انشد قول الكلحبة

اذا المرء لم يعش الكريمة اوشكت حبال الهوينا بالفتى ان تقطعا روى ابو الفرج في كتاب الاغاني خطب عبد الله بن

الزبير في قتل مصعب برواية هي اتم مما ذكرناه نحن فيما تقدم

قال لما اتى خبر مصعب الى مكة اضرب عبد الله بن الزبير

عن ذكره اياما حتى تحدث به جميع اهل المكة في الطريق

ثم صعد المنبر فجلس مليا لا يتكلم فنظر الناس اليه وان الكآبة

على وجهه لبادية وان جبينه ليرشح عرقا فقال الحمد

لاخر ما له لا يتكلم اتراه يهاب النطق فوالله انه لخطيب فما تراه

يهاب قال اراه ان يريد ذكر قتل المصعب سيد العرب فهو

يقطع بذلك وغير ملوم فابتدأ فقال الحمد لله الذي له الخلق

والامر ملك الدنيا والاخرة يعز من يشاء ويذل من يشاء الا انه

لا يذل من كان الحق معه وان كان مفردا ضعيفا ولا يعز من كان

الباطل معه وان كان ذا عدد وكثرة ثم قال الا انه اتانا من

العراق بلد الغدر والشقاق فساءنا وسرنا اتانا ان مصعبا

قتل رحمه الله فاما الذي احزننا على ذلك فان لفراق الحميم لذعة

ولوعة يجدها حميمه عند المصيبة ثم يرعوي ذو الراي و

الدين الى جميل الصبر واما الذي سرنا منه فان قتله كان له شهادة

وان الله

وان الله جاعل لنا وله في ذلك خيرا الا ان اهل العراق باعوه

باقل الاثمان واخسرها واسلموه اسلام المغنم المخطم فقتل

وان قتل لقد قتل ابوه وعمه واخوه وكانوا الخيار الصالحين

وانا والله لا نموت حتف انفنا ما نموت الا قتلا

قعصا قعصا بين قصب الرماح وتحت ظلال السيوف كما يموت

بنو مروان والله ما قتل رجل منهم في جاهلية ولا اسلام وانما

الدنيا عارية من الملك القهار الذي لا يزول سلطانه ولا يبيد

ملكه فان تقبل الدنيا علي لا اخذها اخذ اللئيم البطر وان تدبر

عني لا ابكي عليها بكاء الحرق المهتر ثم نزل من كتب الادبية

قعد سليمان بن عبد الملك يعرض ويفرض فاقبل فتى من بني

عبس وسيم فاعجبه فقال ما اسمك قال سليمان قال ابن من

قال ابن عبد الملك فاعرض عنه وجعل يفرض من دونه فعلم

الفتى انه كره موافقة اسمه واسم ابيه فقال يا امير المؤمنين

لا عدمت اسمك ولا شقي اسم يوافق اسمك فافرض لي فانما انا

سيف بيدك ان ضربت به قطعت وان امرتني اطعت وسهم

في كنانتك اسدده ان ارسلت وانفذ حيث وجهت فقال

له سليمان وهو يزوره ويختبره ما قولك يا فتى لو لقيت عدوا

قال اقول حسبي الله ونعم الوكيل قال سليمان أكنت
مكتفياً بهذا لو لقيت عدوك دون ضرب شديد قال الفضل
انما سئلتني يا امير المؤمنين عما انت قائله فاخبرتك ولو
سئلتني عما انت فاعل لانبأتك انه لو كان ذلك لضربت
بالسيف حتى ينعقف ولطعنت بالرمح حتى ينقصف ولعلمت ان
الملك فانهم يالمون وترجون من الله ما لا يرجون فاعجب سليمان
والحسنه في العطاء بالاسراف وتمثل اذا ما اتقى الله الفتى
ثم لم يكن كلاً على اهله فقد كمل الفتى التزجى قوله
ثم لم يكن على اهله كلاً يقال في المثل لا تكن كلاً على اهلك
كلاً فتهلك عدي بن زيد فهل من خالد الا هلكا وهل
للموت يا للناس عار من ابن ابي الحديد ومن اباه الضيم موثر
الموت على الحيوة الذليلة محمد وابرهيم ابنا عبد الله بن الحسن
ابن الحسن بن علي بن ابي طالب عليهم السلام لما احاطت
عساكر عيسى بن موسى بمحمد وهو بالمدينة قيل له انج بنفسك
فان لك خيلا مضمرة ونجائب سابقة فاقعد عليها
والحق بمكة او باليمن قال اني اذاً لعبد وخرج الى الحرب يباشرها
بنفسه وبمواليه فلما اصبح تلك الليلة ايقن بالقتل اشار عليه

بالاستتار

بالاستتار فقال اذن يستحرض عيسى اهل المدينة بالسيف فيكون
لهم يوم كيوم الحرة لا والله لا احفظ نفسي بهلاك اهل المدينة
بل اجعل دمي دون دمائهم فبذل له عيسى الامان على نفسه
واهله وامواله فابى ونهد الى نفسه بسيفه لا يقاربه احد
الا قتله والله ما يليق شيئاً وان اشبه خلق الله بهما لما ذكر من حمزة
ابن عبد المطلب رمى بالسهام ودهمته الخيل فوقف الى جانب
جدار وتحاماه الناس فوجد الموت فتحامل على سيفه فكسره
فالزيدية تزعم انها سيف رسول الله ذو الفقار روى ابو الفرج
الاصفهاني في كتاب مقاتل الطالبيين ان محمداً قال لاخيه في تلك
اليوم علي قتال هولاء فان زالت الشمس ومطرت السماء فاني
مقتول وان زالت الشمس ولم تمطر السماء وهبت الريح فاني الظفر
بالقوم فاجج التنانير وهيئ هذه الكتب يعني كتب البيعة
الواردة من الآفاق فان زالت الشمس ومطرت السماء فاطرح
هذه الكتب في التنانير فان قدرت على بدني فخذه وان لم تقدر
على راسي فخذه واسائر بدني فاتوا بظلة بني نبيه على مقدار
اربع اذرع او خمسة منها فاحفروا لي حفيرة وادفنوني فيها
فمطرت السماء وقت الزوال وقتل محمد وكان عندهم مشهوراً

ان ابنه قتل النفس الزكية ان يسيل دمه بالمدينة حتى يدخل بيت
عاتكة فكانوا يعجبون كيف يسيل الدم حتى يدخل بيت عاتكة
فلما مطرت السماء ذلك اليوم سال الدم بالمطر حتى دخل بيت
عاتكة واخذ جسده فحفر له حفيرة في الموضع الذي حده لهم
فوقعوا على صخرة فاخرجوها فاذا فيها مكتوب هذا قبر حسن
بن حسن بن علي بن ابي طالب عليهم السلام فقالت زينب
اخت محمد رحمه الله اخي كان اعلم حيث اوصى ان يدفن في هذا
الموضع روى ابو الفرج قال قدم على المنصور قادم فقال هرب
محمد فقال له كذبت انا اهل بيت لا نفر واما ابرهيم فروى
ابو الفرج عن المفضل بن محمد الضبي قال كان ابرهيم
بن عبد الله بن الحسن متواريا عندي بالبصرة وكنت اخرج
واتركه فقال لي اذا خرجت ضاق صدري فاخرج الي شيئا
من كتبك انفرج به فاخرجت اليه كتبا من الشعر فاختار
منها القصائد السبعين التي صدرت بها كتاب المفضليات
ثم اتممت عليها باقي الكتاب فلما خرج خرجت معه فلما صار
بالمربد مربد سليمان بن علي فوقف عليها وامنهم واستسقى
بماء فاتي به فشرب فاخرج اليه صبيان من صبيانهم فضمهم



اليه فقال هؤلاء والله منا ونحن منهم وهم اهلنا ولحمنا و
دمنا ولكن اباءهم انزوا على امرنا وابتزوا حقوقنا وسفكوا دماءنا

ثم تمثل مهلا بني عمنا ظلامتنا ان بنا سورة من القلق
لمثلكم تحمل السيوف ولا تغمز احسابنا من الرقق كان

بن معاوية يلقب بالسكران لكثرة انهماكه على كثرة شرب الخمر
ولقب ايضا يزيد الخمر بلغه ان المسور بن مخرمة يرميه بشرب
الخمر فكتب الى عامله بالمدينة ان يجلد المسور حد القذف ففعل
فقال المسور ايشربها صرفا فطين دنانها ابا خالد ويحد
يضرب مسور وكان له قرد يكنى ابا قيس يحضره مجلس شرابه و
يطرح له متكأ ويسقيه فضلة كاسه واتخذ له اتانا وحشية
قد ريضت له ذلك ووضع لها سرج ولجام من ذهب يركبه بها عليها
ويسابق بها الخيل يوم حلبة الرهان فجاء يوما سابقا
وتناول القصبة التي هي الغاية ودخل الحجرة قبل مجيء الخيل
وعليه قباء وقلنسوة من الحرير الاحمر وفيه يقول بعض شعراء
الشام تمسك ابا قيس بفضل زمامها فليس عليها ان سقطت
ضمان الا من راى القرد الذي سبقت به جياد امير
المؤمنين اتان لعبد الرحمن بن الحكم الا ابلغ معوية بن صخر

فقد ضاقت بما يأتي البلدان   انغضب ان يقال ابوك عف
وترضى ان يقال ابوك زان   فاشهد ان الك من زياد
كال الفيل من ولد الاتان   واشهد انها حملت زيادا
وصخر من سمية غير دانى لبزيد بن مفرغ بن زياد الابيات
اللتى كانت خبيثا فقلتها خول المسلمين خرج
المهدى متصيدا فغاب عن خيله فوصل الى دار اعرابى فاطعمه
وسقاه نبيذا فلما شرب قال اتدرى من انا فقال لا والله
قال انا من خدم الخاصة قال بارك الله لك فى موضعك فسقاه
اخرى فقال من انا فقال انت كما قلت فقال لا بل من امراء
الجيش فقال رحبت بلادك وطاب مرادك ثم سقاه اخرى
فقال من انا فقال انت كما قلت فقال لا والله انا امير المومنين
فاخذ الاعرابى الركوة فاوكاها وقال لئن شربت رابعا لتقولن
انى رسول الله فضحك المهدى فلما احاطت به الخيل طار
قلب الاعرابى خوفا فقال له المهدى لا باس عليك وامر له
بصلة سنية فقال الاعرابى اشهد انك صادق لو ادعيت
الرابعة يجب ان يكون فى المرءة اربعة اشياء سود شعر
الراس والحاجبين واهدب العينين والحدقة واربعة بياض





اللون والعينين والاسنان والساق واربعة حمر اللسان
والشفتان والوجنتان والالية واربعة تدوير الراس و
العنق والساعد والعرقوب واربعة سعة الجبهة
والعين والصدر والوركان واربعة غلظ العجز والفخذان و
العضلتان والركبتان واربعة صغيرة الاذنان والثديان
والرجلان والبدان واربعة طيبة الريح والفم والانف و
الفرج واربعة عفيفة الطرف والبطن واللسان واليد
قيل لاحسن المرءة حتى يعظم ثدياها وقيل خير الثدى ما
يوافى الضجيع ويروى الرضيع قال الاصمعى رايت بدوية من
احسن الناس وجها ولها زوج قبيح فقلت يا هذه ارضى
بان تكونى تحت فلان فقالت ايا هذا لعله احسن فيما بينه
وبين الله فجعلنى ثوابه واسات فيما بينى وبين الله فجعله
عقوبتى افلا ارضى بما رضى الله تعالى ذهب جماعة من المتموكين
الى الاعمش فراوه قائما على بابه فلما راهم مقبلين عليه دخل
الى بيته وخرج مسرعا فسئل عن سببه فقال رايتكم قبحاء
المنظر ثقلاء الصحبة فدخلت الى امرأتى فلما رايتها رضيت
بكم فان فوق المحنة محنة من كتب الادبية واما هزم المهلب

قطري بن الفجاءة المقدم ذكره بعث الى المالك بن بشر فقال
انى موفدك الى الحجاج فسر فانما هو رجل مثلك وبعث اليه
بجائزة فردها وقال انما الجائزة بعد الاستحقاق وتوجه فلما
دخل على الحجاج قال ما اسمك قال مالك بن بشر قال ملك وبشارة
ثم قال كيف تركت المهلب قال ادرك ما امل وامن ما خاف قال
وكيف هو بجنده قال والد رؤف قال وكيف رضاهم عنه
قال وسعهم بالفضل واقنعهم بالعدل قال كيف تصنعون اذا
لقيتم عدوكم قال نلقاهم بجدنا فنطمع فيهم ويلقونا بجدهم فيطمعون
فينا قال فما حال قطري بن الفجاءة قال كادنا بمثل ما كدناه قال
فما منعكم من اتباعه قال راينا المقام من ورائه خيرا من اتباعه
قال فاخبرني عن ولد المهلب قال رعاة البيات حتى يامنوه
وحماة السرج حتى يردوه قال ايهم افضل قال ذلك الى ابيهم
قال لتقولن قال هم كحلقة مفرغة لا يعلم طرفاها قال اقسمت
عليك هل رويت في هذا الكلام قال ما اطلع الله احدا على غيبه
فقال الحجاج لجلسائه هذا والله الكلام المطبوع لا الكلام المصنوع
قلت كان حق هذا الفصل ان يكون مقدما لكنه كذا وقع
ابن الفضل الشاعر وقد سبق في ترجمة الحمص بعض ابياته المثبتة





في هجوه وجواب الحمص عنها ولما ولي الزينبي المذكور الوزارة
دخل عليه ابن الفضل المذكور والمجلس محتفل من اعيان
الرؤساء وقد اجتمعوا للهناء فوقف بين يديه ودعا واظهر
السرور والفرح ورقص فقال الوزير لبعض من يقضي اليه
بسره قبح الله هذا الشيخ فانه يشير برقصه الى ما يقول العا
فى امثالها ارقص للقرد في زمانه وقد نظم هذا المعنى في
ابيات وكتبها الى بعض الرؤساء   يا كمال الدين الذي   هو
شخص مشخص   والرئيس الذي به   ذنب دهري ممحص   خذ حديثي فانه
نبأ سوف يرخص   كلما قلت قد تبغدد   قومي تحصصوا
لبس الاسد بشا   ل وباب مجصص   وعواش على الرؤ
س عليها المقرنص   والرواشين والمنا   ظر والخيل ترقص
وانا القرد كل يو   م لكلب ابصبص   كل من صفوة الزما
ن له قلت ارقص   نحو لا يفقد ذوا النو   ن منها الشرحص
فمتى اسمع النداء   وقد جاء مخلص   ومثل هذا قول بعضهم
اذا رايت امرءا وضيعا   قد رفع الدهر من مكانه   فكن له
سامعا مطيعا   معظما من عظيم شانه   وقد سمعنا بان كسرى
قد قال يوما لترجمانه   اذا زمان السباع ولى   فارقص مع القرد في زمانه

من ابن ابي الحديد قال ابن قتيبة قدم الحجاج على الوليد بن
عبد الملك وعليه درع وعمامة سوداء وقوس عربي وكنانة
فبعثت ام البنين بنت عبد العزيز بن مروان الى الوليد و
هو يحدثه يومئذ من هذا الاعرابي المستلئم عندك في
السلاح على خلوة وانت في غلالة فارسل اليها الوليد
انه الحجاج فاعادت اليه الرسول والله لان يخلو بك
ملك الموت احب الي من ان يخلو بك الحجاج
فضحك واخبر الحجاج بقولها وهو يمازحه فقال الحجاج يا امير
المؤمنين دع عنك مفاكهة النساء بزخرف القول فان المرأة
ريحانة وليست بقهرمانة فلا تطلعها على سرك ومكايدة عدوك
فلما انصرف الحجاج ودخل الوليد على امرأته اخبرها بمقالة
الحجاج فقالت يا امير المؤمنين حاجتي اليك اليوم ان تأمره
غدا ان يأتيني مسلما ففعل ذلك فأتاها الحجاج فحجبته
ثم ادخلته ولم تأذن له في القعود فلم يزل قائما ثم قالت ايه
يا حجاج انت الممتن على امير المؤمنين بقتلك ابن الزبير و
ابن الاشعث اما والله لولا ان الله علم انك شر خلقه ما ابتلاك
برمي الكعبة الحرام ولا بقتل ابن ذات النطاقين اول مولود



في الاسلام واما نهيك امير المؤمنين عن مفاكهة النساء بلوغ
لذاته واوطاره فان كن ينفرجن عن مثلك فما احقه بالقبول
منك وان كن ينفرجن عن مثله فهو غير قابل لقولك اما و
الله لقد نفض نساء امير المؤمنين الطيب من غدائرهن فبعنه
في اعطية اهل الشام حين كنت في اضيق من القرن قد اظلتك
الرماح واثخنك الكفاح وحين كان امير المؤمنين احب اليهم
من ابائهم وابنائهم فانجاك الله من عدو امير المؤمنين بحبهم اياه
قاتل الله القائل حين ينظر اليك وسنان غزالة بين كتفيك
اسد علي وفي الحروب نعامة فتخاء تنفر من صفير الصافر
هلا برزت الى غزالة في الوغا بل كان قلبك في جناحي طائر
ثم قالت لجواريها اخرجنه فاخرج ومن طريف حكايات الجناة
ما ذكره ابن قتيبة ايضا في الكتاب المذكور قال كان بالبصرة
شيخ من بني نهشل بن دارم يقال له عروة بن مرثد ويكنى
بالاغر نزل في بني اخت له من الازد في سكة بني مازن فخرج رجال لهم
الى ضياعهم في شهر رمضان فخرج النساء يصلين في مسجدهم
فلم يبق في الدار الا الاماء فدخل كلب يتعسس فرأى بيتا
مفتوحا وانصفق الباب عليه فسمع بعض الاماء الحركة فظنن

انه لص دخل الدار فذهب احدهم الى ابي الاعز فاخبره فقال
ابو الاعز الاما يبتغي اللص عندنا فاخذ عصاه وجاء حتى وقف
بباب البيت وقال ايه يا فلان اما والله اني بك لعارف فهل انت
من لصوص بني مازن شربت حامضا خبيثا حتى اذا دارت
في راسك منتك نفسك الاماني فقلت اطرق دور بني عمرو
والرجال خلوف والنساء يصلين في مسجدهم فاسرقهم سوءة لك
والله ما يفعل هذا ولد الاحرار وايم الله لتخرجن او لاهتفن
هتفة مشومة يلتقي فيها الحيان عمرو بن حنظلة ويجي سعد
عدد الحصا ويسيل عليك الرجال من هنا وهنا ولئن
فعلت لتكونن اشام مولود فلما راى انه لا يجيبه اخذ باللين
وقال اخرج بابي انت مستورا والله ما اراك تعرفني ولو
عرفتني لقنعت بقولي واطمانيت الى ابن اختي البار الوصول
فخذ انا فديتك ابو الاعز النهشلي وانا خال القوم وجلدة
بين اعينهم لا يعصونني ولن تضار الليلة وانت في ذمتي
وعندي قوصرتان اهداهما الى ابن اختي البار الوصول فخذ
احدهما فانتبذها حلالا من الله ورسوله وكان الكلب اذا
سمع الكلام اطرق واذا سكت ابو الاعز وثب المخرج فتهانف



ابو الاعز ثم تضاحك وقال يا الام الناس واوضعهم الا اراني
لك منذ الليلة في واد وانت لي في واد اقبلت السوداء
والبيضاء فتصيح وتطرق فاذا سكت عنك وثبت تريد الخروج
والله لتخرجن او لاخرجن اليك البيت فلما طال وقوفه جاءت احدى
الاماء فقالت اعرابي مجنون والله ما ارى في البيت شيئا
فدفعت الباب فخرج الكلب شاردا وحاد عنه ابو الاعز
ساقطا على شاكلته رجلاه وقال تالله ما رايت كالليلة ما اراه
الا كلبا ولو علمت بحاله لولجت عليه ونظير هذه الحكاية حكاية
ابي حية النميري وكان جبانا بخيلا كان لابي حية سيف
لا فرق بينه وبين الخشب وكان يسميه لعاب المنية فحكى عنه
بعض جيرانه انه قال اشرفت عليه ليلة وقد انتضاه وهو واقف
بباب بيت في داره وقد سمع فيه حسا وهو يقول
ايها المغتر بنا المجترئ علينا بئس والله ما اخترت لنفسك
خير قليل وسيف صقيل لعاب المنية الذي سمعت به مشهور
صولته لا يخاف نبوته اخرج بالعفو عنك لا ادخل بالعقوبة
عليك اني والله ان ادع قيسا تملا الفضاء عليك خيلا و
رجلا سبحان الله ما اكثرها واطيبها اي والله ما انت ببعيد

من تابعها والرسوب في تيار بحيها قال وهبت ريح ففتح الباب
فخرج كلب يشتد فلبط بابي حبة وارتد وشغر برجليه
وتبادر الناس اليه نساء الحي فقلن يا ابا حبة لتفرخ عنك
انما هو كلب فجلس وهو يقول الحمد لله مسخك كلبا وكفاني حربا
خرج ابن سعيد العجلي في ثلثين رجلا بظهر الكوفة فقطعطوا و
خالد بن عبد الله القسري امير العراق يخطب على المنبر فى
واضطرب وتحير وجعل يقول اطعموني ماء فهجاه ابن نوفل بقوله

| | | |
|---|---|---|
| اخالد لا جزاك الله خيرا | وايري في حر امك من امير | تروم الفخر في اعراب قيس |
| كانك من سراة بني جرير | جرير من ذوي يمن اصيل | كريم الاصل ذو منظر كبير |
| وامك علجة وابوك وغد | وما الاذناب عدل للصدور | وكنت لدى المغيرة عبد سوء |
| تبول من المخافة للسرير | لاعلاج ثمانية وشيخ | كبير السن ليس بذي نصير |
| صرخت من المخافة اطعموني | شرابا ثم بلت على السرير | |

ذكر عن يحيى بن اكثم انه كان يحسد حسدا شديدا وكان متفننا
فكان اذا نظر الى رجل يحفظ الفقه ساله عن الحديث واذا
راه يحفظ الحديث سئله عن النحو واذا راه يعلم النحو سئله
عن الكلام ليقطعه ويخجله فدخل اليه رجل من اهل خراسان
ذكي حافظ فناظره فراه متفننا فقال له نظرت في الحديث قال نعم



قال تحفظ من الاصول قال احفظ عن شريك عن ابي اسحق عن الحرث
ان عليا عليه السلام رجم لوطيا فامسك يحيى عنه ولم يكلمه
وذكر الخطيب ايضا في تاريخه ان المامون قال ليحيى المذكور
من الذي يقول قاض يرى الحد في الزناء ولا يرى على من يلوط من باس
قال او ما يعرف امير المومنين من القائل قال لا قال يقوله الفاجر
احمد بن ابي نعيم الذي يقول الا احسب الجور ينقضي وعلى
الامة وال من ال عباس قال فافحم المامون خجلا وقال ينبغي
ان ينفى احمد بن ابي نعيم الى السند وهذان البيتان من جملة
ابيات اولها انطقني الدهر بعد اخراس لنائبات اطلن وسواسي
يا بوس للدهر لا يزال كما يرفع ناسا يحط من ناس لا افلحت امة
وحق لها بطول نكس وطول انعاس ترضى بيحيى يكون سائسها
وليس يحيى لها بسواس قاض يرى الحد في الزناء ولا يرى
على من يلوط من باس يحكم للامرد الغرير على مثل جرير
ومثل عباس فالحمد لله كيف قد ذهب العدل وقل
الوفاء في الناس اميرنا يرتشي وحاكمنا يلوط والراس
شر من راس لو صلح الدين واستقام لقد قام على الناس
كل مقياس لا احسب الجور ينقضي وعلى الامة وال من ال عباس

ويناسب حكاية المأمون مع يحيى بسؤاله عن البيت لمن هو فاجاب
يحيى ببيت آخر من القصيدة ما روي ان معاوية بن ابي سفيان
الاموي لما مرض مرض موته واشتدت علته وحصل اليأس
منه دخل عليه بعض اولاد علي بن ابي طالب عليهم السلام
يعوده ولا استحضر الآن من هو فوجده قد استند جالسا
يتجلد له لئلا يشتفي به فضعف عن القعود فاضطجع وانشد
وتجلدي للشامتين اريهم   اني لريب الدهر لا اتضعضع
فقام العلوي من عنده وهو ينشد   واذا المنية انشبت اظفارها
الفيت كل تميمة لا تنفع   فعجب الحاضرون في جوابه وهذان
البيتان من جملة قصيدة طويلة لابي ذويب خويلد بن خالد
الهذلي يرثي بها بنيه وكان قد هلك له خمس بنين في عام
واحد اصابهم الطاعون وكانوا هاجروا معه الى مصر وهلك
ابو ذويب المذكور في طريق مصر ونظير ذلك ما يحكى ان
عقيل بن ابي طالب هاجر اخاه عليا عليه السلام ولحق
بمعاوية فبالغ معاوية في بره وزاد في اكرامه ارغاما لعلي
عليه السلام فلما قتل علي عليه السلام واستقل معاوية
بالامر ثقل عليه امر عقيل وكان يسمعه ما يكره لينصرف عنه



فبينما هو يوما في مجلس حفل باهل الشام اذ قال معاوية
اتعرفون ابا لهب الذي انزل الله في حقه قوله تعالى تبت يدا
ابي لهب من هو فقال اهل الشام لا فقال معوية هو عم
هذا واشار الى عقيل فقال عقيل في الحال اتعرفون امرأته
التي قال الله في حقها وامرأته حمالة الحطب في جيدها حبل من مسد
من هي قالوا لا قال هي عمة هذا واشار الى معاوية وكانت
عمته ام جميل بنت حرب زوجة ابي لهب ومثل هذا ان
عبد الله المعروف بابن المؤدب في جزيرة صقلية خرج سكران ليشتري
بصلاً فما شعر الا وقد اخذ وحمله صاحب الشرطة حتى ادخله على ثقة
الدولة صاحب الجزيرة فقال له ما الذي بلغني يا بائس قال الحال
ايد الله سيدنا الامير قال ومن هو الذي يقول في شعره فالحر
ممتحن باولاد الزنا قال هو الذي يقول وعداوة الشعراء بئس المقتنى
وهذا من شعر المتنبي ان القاضي يحيى بن اكثم قال لرجل يانس به
ويمازحه ما تسمع الناس يقولون فيّ قال ما اسمع الا خيرا قال
ما اشتغلت لتزكيني قال اسمعهم يرمون القاضي بالابنة قال
فضحك وقال اللهم اغفر المشهور وعشا غير هذا قال المبدا
وكان سعيد بن عمرو بن العاص مواخيا ليزيد بن المهلب

فلما حبس عمر بن عبد العزيز يزيد منع الناس من الدخول اليه فاتاه سعيد فقال يا امير المؤمنين لي على يزيد خمسون الف درهم وقد حالت بيني وبينه فان رايت ان تاذن لي فاقتضيه فاذن له فدخل عليه فسر به يزيد وقال كيف وصلت الي فاخبره سعيد فقال والله لا تخرج الا وهو معك فامتنع سعيد فحلف يزيد ليقبضها فوجه الى منزله حتى حمل الى سعيد خمسين الف درهم وزاد ابن عساكر فقال وفي ذلك قال بعضهم

| | |
|---|---|
| فلم ار محبوسا من الناس ماجدا | حبا زائرا في السجن غير يزيد |
| سعيد بن عمرو اذ اتاه اجازه | بخمسين الفا عجلت لبزيد |

قال الاصمعي ان الحجاج قبض على يزيد واخذه بسوء العذاب فسأله ان يعطيه كل يوم مائة الف درهم حتى ان يخفف عنه العذاب فان اداها والا عذبه الى الليل قال فجمع يوما مائة الف درهم ليشتري بها عذابه في يومه فدخل عليه الاخطل الشاعر فقال

| | |
|---|---|
| ابا خالد بادت خراسان بعدكم | وصاح ذوو الحاجات اين يزيد |
| فلا مطر المروان بعدك مطرة | ولا اخضر بالمروين بعدك عود |
| فما لسرير الملك بعدك بهجة | ولا لجواد بعد جودك جود |

فاعطاه مائة الف فبلغ ذلك الى الحجاج فدعا به وقال يا مروزي

اقول

امثلك هذا الكرم وانت بهذه الحالة لقد وهبت لك عذاب اليوم وما بعده من كتاب الاذكياء مما زعمته العرب على السنة البهائم قالوا ان الارنب التقطت تمرة فاختلسها الثعلب فاكلها فانطلقا يختصمان الى الضب فقالت الارنب يا ابا حسل فقال سميعا دعوت قالت اتيناك لنختصم اليك قال عادلا حكما قالت فاخرج الينا قال في بيته يؤتى الحكم قالت اني وجدت تمرة قال حلوة فكليها قالت فاختلسها الثعلب قال لنفسه بغى الخير قالت فلطمته قال بحقك اخذت قالت فلطمني قال حر انتصر لنفسه قالت فاقض بيننا قال قد قضيت فذهبت اقواله كلها امثالا ومثل هذا ان عدي بن ارطاة اتى شريحا القاضي في مجلس حكمه فقال اين انت قال بينك وبين الحائط قال فاسمع مني قال للاستماع جلست قال اني تزوجت امراة قال بالرفاء والبنين قال وشرط اهلها ان لا اخرجها من بينهم قال اوف لهم بالشرط قال فانا اريد الخروج قال في حفظ الله قال فاقض بيننا قال قد فعلت قال فعلى من حكمت قال على ابن امك قال بشهادة من قال بشهادة ابن اخت خالتك خطبة معاوية بن يزيد ثم قام

بعده بالامر ابنه معاوية بن يزيد وكان خيرا من ابيه فيه
دين وعقل بويع له بالخلافة يوم موت ابيه فاقام فيها اربعين
يوما وقيل اقام فيها خمسة اشهر واياما وخلع نفسه وذكر
غير واحد ان معاوية بن يزيد لما خلع نفسه صعد المنبر فجلس
طويلا ثم حمد الله واثنى عليه بابلغ ما يكون من الحمد والثنا
ثم ذكر النبي صلى الله عليه واله وسلم باحسن ما يذكر به
ثم قال يا ايها الناس ما انا بالراغب في الائتمار عليكم لعظيم ما اكرهه
منكم واني لاعلم انكم تكرهونا ايضا لانا بلينا بكم وبليتم بنا الا
ان جدي معاوية قد نازع في هذا الامر من كان اولى به منه
ومن غيره لقرابته من رسول الله صلى الله عليه واله و
عظم فضله وسابقته اعظم المهاجرين قدرا واشجعهم قلبا
واكثرهم علما واولهم ايمانا واشرفهم منزلة واقدمهم
صحبة ابن عم رسول الله وصهره واخوه زوجه ابنته فاطمة
عليهم السلام وجعله لها بعلا باختياره لها وجعلها له
زوجة باختيارها له ابو سبطيه سيدي شباب اهل
الجنة وافضل هذه الامة تربية الرسول وابني فاطمة البتول
من الشجرة الطيبة الطاهرة الزكية فركب جدي معه

ما تعلمون

ما تعلمون وركبتم معه ما لا تجهلون حتى انتظمت لجدي الامور
فلما جاءه القدر المحتوم واخترمته ايدي المنون بقي مرتهنا
بعمله فريدا في قبره ووجد ما قدمت يداه وراى ما ارتكبه
واعتداه ثم انتقلت الخلافة الى يزيد ابي فتقلد امركم لهوى كان
ابوه فيه ولقد كان ابي يزيد بسوء فعله واسرافه على نفسه غير
خليق بالخلافة على امة محمد صلى الله عليه واله فركب هواه و
استحسن خطاه واقدم على ما اقدم من جرءته على الله وبغيه
على من استحل حرمته من اولاد رسول الله صلوات الله عليهم
فقلت مدته وانقطع اثره وضاجع عمله وصار حليف حفرته
رهين خطيئته وبقيت اوزاره وتبعاته وحصل على ما قدم وندم
حيث لا ينفعه الندم وشغلنا الحزن له عن الحزن عليه فليت
شعري ماذا قال وماذا قيل له هل عوقب باساءته وجوزي
بعمله وذلك ظني ثم اختنقته العبرة فبكى طويلا وعلا
نحيبه ثم قال وانا صرت ثالث القوم والساخط علي اكثر
من الراضي وما كنت لاتحمل اثامكم ولا يراني الله جلت قدرته
متقلدا اوزاركم والقاه بتبعاتكم فشانكم امركم فخذوه
ومن رضيتم عليكم فولوه فقد خلعت بيعتي من اعناقكم والسلام

فقال له مروان بن الحكم وكان تحت المنبر سنة عمرتها
يا ابا ليلى فقال اغد عني اعن ديني تخدعني فوالله ما ذقت
حلاوة خلافتكم فاتجرع مرارتها ائتني برجال مثل رجال عمر
على انه ما كان من حين جعلها شورى وصرفها عن لا يشك
في عدالته ظلوما والله لئن كانت الخلافة مغنما لقد نال ابي
منها مغرما وماثما ولئن كان سوءا فحسبه منها ما اصابه ثم نزل
فدخل عليه اقاربه فوجدوه يبكي فقالت له امه ليتك كنت
حيضة ولم اسمع بخبرك فقال وددت والله ذلك ثم قال ويلي
ان لم يرحمني ربي ثم ان بني امية قالوا للمؤدب عمر المقصوص انت
علمته هذا ولقنته اياه وصددته عن الخلافة وزينت له حب
علي واولاده عليهم السلام وحملته على ما وسمتنا به من الظلم
وحسنت له البدع حتى نطق بما نطق وقال ما قال فقال و
الله ما فعلته ولكنه مجبول ومطبوع على حب علي عليه السلام
فلم يقبلوا منه ذلك واخذوه ودفنوه حيا حتى مات وتوفي
معاوية بن يزيد رحمه الله بعد خلعه نفسه باربعين ليلة و
قيل بسبعين ليلة وكان عمره ثلاثا وعشرين سنة وقيل
احدى وعشرين سنة وقيل ثماني عشرة ولم يعقب خلفا الفاطمين مصر

ثم

وقام بعده المهدي انتشرت دعوته وارسل اليه داعيه بالمغرب
يخبره بما فتح الله عليه من البلاد وانهم ينتظرونه فشاع خبره
عند الناس ايام المكتفي فطلب فهرب هو وولده ابو القاسم
نزار الملقب بالقائم وهو يومئذ غلام ومعهما خاصتهما ومواليهما
يريدان المغرب فلما وصلا الى الافريقية احضر الاموال منها
واستصحبها معه فوصل الى رقادة في العشر الاخير من شهر
ربيع الاخر سنة سبع وتسعين ومائتين ونزل في قصر من قصورها
وامر ان يدعى له في الخطبة يوم الجمعة في جميع تلك البلاد و
يلقب بامير المؤمنين المهدي وجلس للدعاء في يوم الجمعة فاحضر
الناس بالعنف ودعاهم الى مذهبه فمن اجاب احسن اليه
ومن ابى حبسه فابتداء دولتهم في سنة سبع وتسعين ومائتين
فاولهم المهدي عبيد الله ثم ابنه القائم نزار ثم ابنه المنصور
اسمعيل ثم ابنه المعز معد وهو اول من ملك مصر من العبيديين
وكان ذلك في سابع عشر شعبان سنة ثلث وخمسين و
ثلاثمائة ودعي له فيها يوم الجمعة العشرين من شعبان على المنابر
وانقطعت خطبة بني العباس من الديار المصرية من يومئذ
وكان الخليفة العباسي اذ ذاك المطيع لله الفضل بن جعفر

وفي يوم الثلثا سادس شهر رمضان سنه اثنين وستين
وثلثماه دخل المعز مصر بعد مضي ساعه من اليوم المذكور
وكان ذلك جاء بطريق الاسطرلاب فان المنصور خلافته ثم العزيز
بن المعز ثم ابنه الحاكم ابو العباس احمد وهو السادس
من العبيديين قتل لانه خرج عشيه يوم الاثنين سابع عشر
شوال سنه احدى عشره واربعماه وطاف على عادته في البلد
ثم توجه الى شرقي حلوان ومعه كاربيان فردهما وانتظر
الناس الى ثالث ذي القعده ثم خرجوا في طلبه فبلغوا ذيل
القصر وامعنوا في الطلب فشاهدوا حماره على ذروه
الجبل مضروب اليدين بالسيف فتتبعوا الاثر فانتهوا
الى بركه هناك ونزل فيها شخص فوجد سبع جباب مزروره وفيها
السكاكين فلم يشكوا حينئذ في قتله ثم ابنه الظاهر ابو
الحسن علي ثم ابنه المستنصر ثم ابنه المستعلي ثم ابنه الامر ثم
الحافظ عبد المجيد بن ابي القاسم محمد بن المستنصر ثم ابنه الظافر وهو
السادس قتل ولم يلي الخلافه بعده منهم الا اثنان ابنه
الفائز ثم العاضد عبد الله عبد الله بن يوسف بن الحافظ و
انقرضت دوله العبيديين في سنه سبع وستين وخمسماه





وذلك في ايام المستضيء بنور الله ابي محمد الحسن بن المستنجد
العباسي وخلفهم بمصر السلطان الشهيد السعيد الملك الناصر
صلاح الدين يوسف بن ايوب ثم ابنه الملك العزيز عثمان ثم
اخوه الافضل ثم الملك العادل الكبير ابو بكر بن ايوب ثم ابنه
الملك الكامل محمد ثم ابنه الملك العادل الصغير وهو
السادس فخلع ثم الملك الصالح ايوب بن الكامل ثم ابنه
الملك العظيم المعظم توران شاه ثم اخوه الاشرف يوسف و
هو ابن شجرة الدر ثم المعز ايبك ثم ابنه الملك العزيز يوسف
فخلع ثم الملك الظاهر جقمق ثم ولده الملك المنصور عثمان فخلع
ثم الملك الاشرف اينال ثم ولده الملك المؤيد احمد فخلع ثم
الملك الظاهر بلباي فخلع ثم الملك الظاهر تمربغا فخلع ثم
الملك الظاهر جانبلاط فخلع من لبلته ثم الملك الاشرف
قايتباي ولده ثم الملك الناصر محمد فخلع ثم الملك الاشرف
جانبلاط فخلع وقتل ثم الملك العادل طومان باي فخلع وقتل
ثم الملك الاشرف قانصوه الغوري ثم السلطان سليم بن محمد بن
بايزيد بن عثمان ثم ولده السلطان سليمان ثم ولده السلطان
مراد نصره الله نصرا عزيزا وفتح له فتحا مبينا بمحمد واله والحمد لله وحده

وقد اطلنا الكلام في ذلك ولكن لا يخلوا من فائدة وفي وفيات الاعيان
في ترجمة ابي الهذيل محمد بن الهذيل العلاف البصري شيخ البصريين
في الاعتزال قال خرجت من البصرة على برذون اريد المامون
ببغداد فعرجت الى دير هرقل فاذا رجل مشدود في حائط الدير
فسلمت عليه فرد علي السلام وحدق الي وقال امعتزلي انت
قلت نعم قال وامامي انت قلت نعم قال انت ابو الهذيل
العلاف قلت انا ذاك قال فهل للنوم لذة قلت نعم قال
ومتى يجدها صاحبها فقلت لقلبي ان قلت مع النوم اخطأت
فانه ذاهب للعقل وان قلت قبل النوم اخطأت ايضا
لانك احلت على عدم وان قلت بعد النوم غلطت لانه شيء
قد انقضى قال فتحير فهمي وجال في الخاطر وهمي فقلت له قل
انت حتى اسمع منك وانقل عنك فقال بشرط ان تسئل
امرة صاحب هذا الدير ان لا تضربني يومي هذا فسئلتها
فاجابت فقال اعلم ان النعاس داء يحل بالبدن وهو اول النوم
فاستحسنت ذلك منه وهممت بالانصراف فقال يا
ابا الهذيل قف واسمع مسئلة عظمى قال ما تقول في رسول الله
صلى الله عليه واله امين هو في السماء والارض قلت نعم





قال ايجب ان يكون الخلاف في امته ام الوفاق قلت بل الوفاق
والاتفاق فقال قال تعالى وما ارسلناك الا رحمة للعالمين
فما باله حين مرض مرض موته ما قال هذا خليفتكم من بعدي
وقد نص صلى الله عليه واله على الوصية وحث عليها و
حرض قال ابو الهذيل فلم احر جوابا وسئلته الجواب
فشكرت حاله فثنيت عنان برذوني وانصرفت عنه فوصلت
الى المامون فاستخبرني عن طريقي فاخبرته بما جرى فامر باحضاره
على حالته التي هو عليها فاحضر فقال له المامون اعد السؤال
الذي سئلت عنه ابا الهذيل فاعاده وكان في المجلس جماعة من
العلماء الافاضل فما منهم من اجاب فقال له المامون ما الجواب
فقال سبحان الله اكون سائلا ومجيبا في حالة واحدة فقال
المامون وما عليك ان تفيدنا فقال نعم يا امير المؤمنين
اعلم ان الله عز وجل حكم في سالف ازله وقضى وقدر في سابق
علمه واطلع نبيه ع من ذلك على حكمه فلم يكن له ان يتعداه
ولا ان يتخطاه فترك الامر على ما قدره الله تعالى وقضاه اذ لا راد
لامره ولا معقب لحكمه فاستحسن المامون ذلك وعرض له
شغل فقام داخلا الى داره فقال له المجنون يابن اللخناء احدث

مفوعنا وقربت منا فعاد المامون وقال ما تشتهي فقال
الف دينار قال وما تصنع بها قال اكل بها كسبا وتمرا فامر
بها وحمله الى حاله وهو على حاله قال عبد الله بن سليمان لابي
العيناء اعذرني فاني مشغول فقال اذا فرغت لم احتج اليك
وما اصنع بك فارغا قيل لحكيم ما بال الشيخ احرص على الدنيا
من الشاب فقال لانه ذاق من طعم الدنيا ما لم يذقه الشاب
قيل لحكيم ما السبب في قبض الكف عند الولادة وفتحها عند الموت
فانشد ومقبوض كف المرء عند ولاده دليل على الحرص المركب في الحي
ومبسوط كف المرء عند مماته يقول انظروا اني خرجت بلا شيء
رحم الله من قال اجلس حيث يؤخذ بيدك ولا تجلس
حيث يؤخذ برجلك من كتب الادبية نفس عصام مثل فيمن
شرف نفسه باباه واصل هذا من قول النابغه نفس عصاما
سودت عصاما وعلمته الكر والاقداما وصيرته ملكا
هماما حتى علا وجاوز الاقواما وهو عصام بن شهبر
الخارجي صاحب النعمان المنذر وانما سمته العرب خارجيا
لانه خرج بنفسه من غير اولية كانت له وهو الذي قال له
النابغة الذبياني حين حجبه عن عيادة النعمان من قصيدته



فاني لا الومك في دخول ولكن ما وراءك يا عصام ويحكى
ان الحجاج ذكر عنده رجل بالجهل وكان له اليه حاجة فقال
في نفسه لاختبرنه ثم قال له حين دخل عليه الرجل اعصاميا
انت ام عظاميا اراد اشرفت بنفسك ام تفتخر باباءك الذين
صاروا عظاما فقال انا عظامي وعصامي فقال الحجاج هذا
افضل الناس فقضى حوائجه وزاده ومكث عنده مدة ثم فتشه
فوجده كاجهل الناس فقال له تصدقني والا قتلتك قال
قل ما بدا لك اجبك قال كيف اجبتني بما اجبت لما سالتك
عما سالت قال له لم اعلم اعصامي خير ام عظامي فخشيت
ان اقول احدهما فاخطى فقلت اقول كليهما فان ضرني
احدهما نفعني الاخر فقال الحجاج عند ذلك المقادير تصير
العي خطيبا من كتب الادبية اخبر ابو نواس بان الخليفة عزم
على ان يجمع بين الاصمعي وابي عبيدة قال اما ابو عبيدة فعالم
ما ترك مع اسفاره يقرؤها والاصمعي بمنزلة بلبل في قفص
تسمع في نغمه لحونا وترى كل وقت من ملحه فنونا قلت وقد
قال في نفسه شهرت بالادب وتلت بالملح والذي يدل
على ذلك ما يحكى عنه انه قال احكي للرشيد وهو مستكي

على سريرها بالبصرة فبينا نجتمعون في خص على الشرب
بالمشاهدة وهي ان يشتري احدهم الخبز والاخر اللحم وما
اشبه ذلك ثم اذا دب الشراب فيهم نظر احدهم الى الخص فقال
يقول غدا اشتري اللبن والجص والثاني يقول انا اكتري العمال
ويقول الاخر انا اشتري البسط وكذا ثم يقولون نبني قصرا ونفعل
كذا ثم اذا اصبحوا انصرفوا ولا شيء مما دبروا فقال احدهم في ذلك
شعرا غدا نبني باجر وجص وكيف يشيد البنيان قوم
يزجون الشتاء بغير قمص فاستلقى الرشيد يضحك
ويصفق بيديه ثم استوى جالسا وقال نحن لا نفعل كما
يفعلون بل نأمر فيبنى لك قصر قال الاصمعي فاعطيت اربعة
الاف دينار لابتني عنها قصرا ومن تمامه قرأت في تاريخ بغداد
انه قال دخلت على جعفر بن يحيى يوما فقال يا اصمعي هل
لك من زوجة قلت لا قال فجارية قلت جارية للمهنة قال
فهل لك ان اهب لك جارية نظيفة قلت اني لمحتاج الى ذلك
فاخرجت جارية في غاية الحسن والظرف فقال لها قد وهبتك
لهذا وقال له خذها فشكرته فبكت الجارية وقالت يا سيدي
تدفعني الى هذا الشيخ مع ما ارى من سماجته وقبح منظره





وجزعت جزعا شديدا فقال لي يا اصمعي فهل لك ان اعوضك
الف دينار قلت ما اكره ذلك فامر لي بالالف ودخلت الجارية
فقال لي اني انكرت على هذه الجارية امرا فاردت عقوبتها بك
ثم رحمتها منك قلت يا سيدي فالا اعلمتني قبل ذلك فاني لم آتك
حتى سرحت لحيتي واصلحت عمتي ولو عرفت الخبر لصرت على هيئته
خلقني فوالله لو رأتني كذلك لما عاودت شيئا منها تنكره ابدا
من كتب الادبية كالباحث عن حتفه بظلفه هذا مثل يضرب
في طلب الشيء يؤدي صاحبه الى تلف النفس واصله فيما اورده
الميداني كالباحث عن المدية ويروى عن الشفرة قال يقال
ان رجلا وجد صيدا ولم يكن عنده ما يذبحه فبحث الصيد باظلافه
في الارض فسقط على شفرة فذبحه بها من كتب الادبية عن النبي
صلى الله عليه واله قال كنت نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها
فانها ترق القلب وتدمع العين وتذكر الآخرة فزوروها ولا
تقولوا هجرا والى حديثه الآخر وهو ما قرأت في كتاب الزواجر
انه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه واله فشكى اليه قسوة
قلبه فقال اطلع في القبور واعتبر بالنشور وفيه ايضا
عن بعض العباد انه كان اذا جاء الليل قام الى محرابه يصلي

واذا جاء النهار خرج الى القبور فقيل له في ذلك فقال ان
القلب القاسي اذا جاء لم يلينه الا لبوم البلى من كتب
الادبية فلما قضى الليل نحبه اي مضى وانقضى وهو مستعار
من قولهم قضى نحبه اذا مات واصل النحب النذر وكان
الموت نذرا في عنق الانسان فاذا مات فكانه قضاه من كتب
الادبية ورب رمية من غير رام ومعناه رب رمية مصيبة
حصلت من رام مخطي واول من قال ذلك الحكم بن عبد يغوث المنقري
وكان ارمى اهل زمانه وذلك انه نذر ليذبحن مهاة على
الغبغب فرام صيدها اياما فلم يمكنه وكان يرجع مخفقا
حتى هم بقتل نفسه فقال له ابنه مطعم احملني اردفك
فقال لما احمل من رعش وهل جبان فشل فاذا لا بن حتى حمله
فرمى الحكم مهاتين فاخطاهما فلما عرضت الثالثة رماها مطعم
فاصابها فقال الحكم عند ذلك من كتب الادبية كندماني
جذيمة قال ابو عبيد هو جذيمة الابرش الملك وكان يربا بنفسه
من ان ينادم احدا وكان يقول انا اعظم من ان انادم الا الفرقدين
وكان يشرب كاسا ويصب لهما كاسين حتى قدم اليه ابن اخته
عمرو بن عدي صاحب الطوق فوجد مالك وعقيل رجلان

من بلقين فلما قدما به عليه حكمهما فاختار منادمته ما عاش و
عاشا ويقال انهما اصطحبا منادمته اربعين سنة فهما
نديما جذيمة اول من قال النار ولا العار رافع بن ليث بن نصر بن
سيار عن النبي صلى الله عليه وآله قال من اغتسل يوم
الجمعة كان له بكل خطوة عمل عشرين سنة فاذا صلى اجر بعمل
مائتي سنة وعن ابي ذر وابي سعيد واوس بن اوس الثقفي وابي
عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال من اغتسل يوم الجمعة
وغدا وابتكر وجلس من الامام قريبا واستمع وانصت كان له
في كل خطوة يخطوها اجر سنة صيامها وقيامها واما قوله
ولم يقرب افضل الانعام فانه يعني به البدنة وفيه اشارة
الى الحديث ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من
اغتسل يوم الجمعة ثم راح فكانما قرب بدنة ومن راح في الساعة
الثانية فكانما قرب بقرة ومن راح في الساعة الثالثة
فكانما قرب كبشا ومن راح في الساعة الرابعة فكانما قرب
دجاجة ومن راح في الساعة الخامسة فكانما قرب بيضة
فاذا خرج الامام حضرت الملائكة يستمعون الذكر عن سعيد
ابن جبير عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال كان عمر بن خطى

مع اشياخ بدر فقال بعضهم لم تدخل هذا الفتى معنا ولنا
ابناء مثله فقال انه ممن قد علمتم قال فدعاهم يوما ودعاني
معهم وما رايتهم دعاني يومئذ الا ليريهم مني فقال ما تقولون في اذا
جاء نصر الله والفتح حتى ختم السورة فقال بعضهم امرنا ان نحمد الله
ونستغفره اذا جاء نصرنا وفتح علينا وقال بعضهم لا ندري و
لم يقل بعضهم شيئا فقال لي يا ابن عباس كذلك تقول قلت لا
قال فما تقول قلت هو اجل رسول الله صلى الله عليه واله اعلمه الله اذا
جاء نصر الله والفتح فتح مكة فذلك اجلك فسبح بحمد ربك و
استغفره انه كان توابا فقال عمر ما اعلم منها الا ما تعلم
وبهذا الاسناد الى ابي نعيم الحافظ ثنا احمد بن جعفر بن مالك
ثنا محمد بن يونس الكديمي ثنا ابو بكر الحنفي ثنا عبد الله بن موهب
المدني عن محمد بن كعب القرظي عن ابن عباس ان عمر بن الخطاب
جلس في رهط من اصحاب النبي صلى الله عليه واله وسلم
من المهاجرين فذكروا ليلة القدر فتكلم منهم من سمع فيها بشيء
مما سمع فتراجع القوم فيها الكلام فقال عمر ما لك يا ابن عباس
صامتا لا تتكلم تكلم ولا تمنعك الحداثة قال ابن عباس فقلت له
ان الله وتر يحب الوتر فجعل ايام الدنيا تدور على سبع وخلق

الانسان



الانسان من سبع وخلق ارزاقنا من سبع وخلق فوقنا سموات
سبعا وخلق تحتنا ارضين سبعا واعطى من المثاني سبعا
ونهى في كتابه عن نكاح الاقربين عن سبع وقسم الميراث في
كتابه على سبع ويقع في السجود من اجسادنا على سبع وطاف رسول الله
بالكعبة سبعا وبين الصفا والمروة سبعا ورمى الجمار بسبع
لاقامة ذكر الله فما ذكر الله في كتابه فاراها في السبع الاواخر من شهر
رمضان والله اعلم فتعجب عمر فقال ما وافقني فيها احد عن رسول
صلى الله عليه واله الا هذا الغلام الذي لم يستو شؤون راسه
ان رسول الله صلى الله عليه واله قال التمسوها في العشر الاواخر
ثم قال يا هؤلاء من يؤديني في هذا كاداء ابن عباس والاحاديث
الدالة على فطنته وذكائه اشهر من ان ترد واكثر من ان تعد وكيف لا
وقد دعا له النبي صلى الله عليه واله فقال اللهم علمه الحكمة
وزده فهما وعلما وكان يسمى البحر والحبر لكثرة علمه وحدة فهمه
ولد عام الشعب وقبض النبي صلى الله عليه واله وهو خنين
وكانوا يختنون بالبلوغ وتوفي بالطائف سنة ستين وقيل
سبعين وصلى عليه محمد بن الحنفية وسماه رباني هذه الامة
قال ابو عبد الله يوسف ان زبيدة زوجة الرشيد بعثت الى ابي يوسف

القاضي بحق فضة فيه حقاق فضة مطبقات في كل واحد
لون من الطيب وفي جام دراهم وسطها جام فيه دنانير فقال له
جليس قال رسول الله صلى الله عليه وآله من اهديت له هدية
فجلساؤه شركاؤه فيها فقال ابو يوسف ذلك حين كانت الهدايا
اللبن والتمر وقال صلى الله عليه وآله من اتته هدية وعنده
قوم جلوس فهم شركاؤه فيها من كتب الادبية النوم ثلثة
انواع نومة الخرق ونومة الخلق ونومة الحمق فنومة الخرق نومة الضحى
ونومة الخلق هي التي امر النبي صلى الله عليه وآله بها قيلوا فان
الشيطان لا يقيل ونومة الحمق النوم بعد العصر لا ينامها الا
سكران ومجنون قال ابي ذويب واذا المنية انشبت اظفارها
الفيت كل تميمة لا تنفع الكناية عند علماء البيان ان يريد
المتكلم اثبات معنى من المعاني فلا يذكره باللفظ الموضوع له
في اللغة ولكن يجيء الى معنى هو تاليه في الوجود فيومي به
اليه ويجعله دليلا عليه مثال ذلك قولهم هو طويل
النجاد وكثير الرماد يعنون انه طويل القامة وكثير القرى لان
القامة اذا طالت طال النجاد واذا كثر القرى كثر الرماد و
كذلك اذا قلت بلغني انك تقدم رجلا وتؤخر اخرى كالبروعة





الايجاز وهو البيان عن المعنى باقل ما يمكن الفصاحة خلوص
الكلام من التعقيد اذا قلت الانصار كلت الابصار وما وراء
الخلق الذميم الا الخلق الذميم قال بعض البلغاء اذا خالف
فاحسبه قد خالف فاذا اعار فاحسبه قد اغار المستغيث
بعمرو عند كربته كالمستغيث من الرمضاء بالنار قيل لرجل
من بني عبد الدار الا تاتي الخليفة فقال اخاف لا يحمل الجسر
شرفي وقيل للحجاج بن ارطاة ما لك لا تحضر الجماعة قال
اخشى ان تزاحمني البقالون كتب صاحب الاندلس الى صاحب
المصر يهجوه فيه ويسبه فكتب اليه صاحب مصر اما
بعد فانك عرفتنا فهجوتنا ولو عرفناك لاجبناك والسلام
قيل لابي سفيان بم سدت قومك قال لم اخاصم احدا
الا تركت للصلح موضعا سئل الرشيد عن قاضي عن
فالوذج واللوزينج ايهما اطيب فقال لا اقضي على الغائب
فاحضرهما فياكل من كلاهما لقمة حتى اكتفى فقال كلما
اردت ان اقضي لاحدهما اتى الاخر بحجته اباهريرة ياكل
على سماط معاوية ويصلي خلف علي عليه السلام ويجلس
وحده فسئل عن ذلك فقال طعام معاوية ادسم والصلوة

تخلف على عليه السلام اثم والجلوس وحدي اسلم حكي
من بعض البخلاء انه استاذن عليه ضيف وبين يديه خبز
وزبدة فيها عسل فرفع الخبز وظن ان ضيفه لا ياكل العسل
بلا خبز فقال له ترى ان تاكل عسل بلا خبز قال نعم واكل فقال
له البخيل والله يا اخي انه يحرق القلب قال صدقت ولكن
قلبك صدقت قلت حسنا غير اني ارى ان لا ارى الا ترا
ولست اقول سوءة في صديقي ولكني اصدق اذا حدثني
قصة احمد بن طولون والحمدانيين اذا كان الطباع طباع سوء فلا ادب
يفيد ولا اديب ومن يصنع المعروف في غير اهله يلاقي
كما لاقى مجير ام عامر قيل لدي المعروف هذا جزاء من
يجود بمعروف على غير شاكر عن النبي صلى الله عليه
واله مقال صدق لم يزل يجري على الاسماع والافواه
من غاب عنكم اصله ففعاله تنبئكم عن اصله المتناهي ونهت
عن اخلاق سوء احسب بين الانام قليلة الاشباه وعنت
انك من سلالة حيدر افانت اصدق ام رسول الله صلى
الله عليه واله من كامل المبرد وفد اهل الكوفة على معوية
حين خطب لابنه يزيد بالعهد بعده وفي اهل الكوفة هاني



ابن عروة المرادي وكان سيدا في قومه فقال يوما في مسجد
دمشق والناس حوله والعجب لمعاوية يريد ان يقسرنا على بيعة
يزيد وحاله حاله وما ذاك والله بكائن وكان في القوم غلام من قريش
جالسا فحمل الكلمة الى معاوية فقال انت سمعت هانيا يقولها
قال نعم قال فاخرج فات حلقته فاذا خف الناس عنه فقل
له ايها الشيخ قد وصلت كلمتك الى معاوية ولست في زمن
ابي بكر وعمر ولا احب ان تتكلم بهذا الكلام فانهم بنو امية وقد
عرفت جرائتهم واقدامهم ولم يدعني الى هذا القول لك الا
النصيحة والاشفاق عليك فانظر ما يقول وائتني به فاقبل الفتى
الى مجلس هاني فلما خف من عنده قص عليه الكلام واخرجه
مخرج النصيحة له فقال له هاني فاه يا ابن اخي ما بلغت نصيحتك
كل ما اسمع وان هذا الكلام لكلام معاوية اعرفه فقال الفتى
وما انا ومعاوية والله ما يعرفني قال فما عليك اذا لقيته
فقل له يقول لك هاني والله ما الى ذلك من سبيل انهض
يا ابن اخي راشدا فقام الفتى ودخل على معاوية فاعلمه فقال
نستعين بالله عليه ثم قال معاوية بعد ايام للوفد ارفعوا
حوائجكم وهاني فيهم فعرض عليه كتابا فيه ذكر حوائجه فقال

يا هانى ما اراك صنعت شيئا زد فقام هانى فلم يدع حاجة
لقومه ولا لاهل مصره الا ذكرها ثم عرض عليه الكتاب فقال
ما صنعت شيئا زد فقال يا امير المؤمنين حاجة بقيت قال
ما هى قال ان تولى اخذ البيعة ليزيد بن امير المؤمنين بالعراق
قال افعل فما زلت بمثل ذلك زائلا فلما قدم هانى العراق قام
بامر البيعة ليزيد بمعونة من المغيرة بن شعبة وهو الوالى با
لعراق يومئذ كان ما لا احتمل من اليمن الى معاوية فلما مر بالمدينة
وثب عليه الحسين عليه السلام فاخذه وقسمه فى اهل بيته
ومواليه وكتب الى معاوية بن ابى سفيان من الحسين بن على
الى معاوية بن ابى سفيان اما بعد فان عيرا مرت بنا من اليمن تحمل
مالا وحللا وعنبرا وطيبا اليك لتودعها خزائن دمشق وتعل
بها بعد النهل بنى ابيك وانى احتجت اليها فاخذتها والسلام
فكتب اليه معاوية من عند عبد الله معوية امير المؤمنين الى
الحسين بن على السلام عليك اما بعد فان كتابك ورد على تذكر
ان عيرا مرت بك من اليمن تحمل مالا وحللا وعنبرا وطيبا الى
لاودعها خزائن دمشق واعل بها بعد النهل بنى ابى وانك احتجت
اليها فاخذتها ولم تكن جديرا باخذها اذ نسبتها الى لان الوالى

حق



احق بالمال ثم عليه المخرج منه وايم الله لو تركت ذلك حتى صار
الى لم ابخسك حظك منه ولكنى قد ظننت يا ابن اخى ان فى
راسك نزوة وبودى ان يكون ذلك فى زمانى فاعرف لك قدرك
واتجاوز عن ذلك ولكنى اخاف ان تبتلى بمن لا ينظرك فواق ناقة
وكتب فى اسفل كتابه يا حسين بن على ليس ما جئت بالسائغ
يوما فى العلل اخذ المال ولم تؤمر به ان هذا من حسين لعجل
قد اجزنا ولم نغضب لها واحتملنا من حسين ما فعل يا حسين
ابن على ذا الامل لك بعدى وثبة لا تحتمل وبودى اننى
شاهدها فاليها منك بالخلق الاجل اننى ارهب ان تصلى بمن
عنده قد سبق السيف العذل من ابو عبيدة لا تردن على احد
خطاء فى حضل فانه يستفيد منك ويتخذك عدوا من كامل المبرد
يروى ان يزيد بن معاوية قال لمعاوية فى يوم بويع له على عهده
فجعل الناس يمدحونه ويقرظونه يا امير المؤمنين والله لا
ندرى انخدع الناس ام يخدعوننا فقال له معاوية كل من
اردت خديعته فتخادع لك حتى تبلغ منك حاجتك فقد
خدعته شاور معاوية عمرا فى امر عبد الله بن هاشم بن عتبة
ابن مالك وكان هاشم بن عتبة احد فرسان على عليه السلام

قالی بلى معاويه فشاور عمرا فيه فقال ارى ان تقتله فقال له معاويه انى لم ار فى العفو الا خيرا فمضى عمرو مغضبا وكتب اليه

ارىك امر اجازما فعصيتنى وكان من التوفيق قتل بن هاشم
البس ابوه يا معاويه الذى اعان عليا يوم خز الغلاصم
فقتلنا حتى جرت من دمائنا بصفين امثال البحور الخضادم
وهذا ابنه والمرء يشبه عصه ويوشك ان تلقى به حد نادم

فبعث معاويه بابيا ته الى عبد الله بن هاشم فكتب اليه

معاويه ان المرء عمرا ابت له … ضغينة خبث غشها غير نائم
يرى لك قتلى يا ابن هند وانما … يرى ما يرى عمرو ملوك الاعاجم
على انهم لا يقتلون اسيرهم … اذا كان منهم بيعة للمسالم
فان تعف عنى تعف عن ذى قرابة … وان تقتل تستحل محارمى

خطب الحجاج بن يوسف ذات يوم جمعه فلما توسط كلامه سمع تكبيرا عاليا من ناحية السوق فقطع خطبته التى كان فيها ثم قال يا اهل العراق ويا اهل الشقاق والنفاق ومساوى الاخلاق يا بنى اللكيعه وعبيد العصا واولاد الاماء لا لى سمع تكبيرا ما يراد الله به وانما يراد به الشيطان وان مثلى ومثلكم قول الصمعانى وكنت اذا قوم دنوا بى بيتهم فهل انا الا رادد بال الهم لطا

متى تجمع القلب الذكى وصارما … وانفا حميا تجتنبك المظالم

قوله يا اهل الشقاق فان المشاقة المعاداة واصله ان يركب ما يشق عليه ويركب منه مثل ذلك والنفاق ما يسر خلاف ما يبدى هذا اصله وانما اخذ من النافقاء وهو احد ابواب حجرة اليربوع وذلك انه اخفاها وانما يظهر من غيره والحجرة وربعه ابواب النافقاء والراهطاء والداماء والشابياء وكلها ممدود و يقال للشابياء القاصعاء وانما قيل له الشابياء لانه لا ينفذ فيفى بينه وبين انفاده هنة من الارض دقيقه واخذ من سابياء الولد وهى الجلدة الرقيقه التى يخرج منها الولد من بطن امه قال الاخطل يضرب ذلك مثلا ليربوع بن حنظلة لانه سمى باليربوع تسد القاصعاء عليك حتى تنفق او تموت بها هزالا والعرب تزعم انه ليس من ضب الا وفى حجره عقرب وهى لا تضربه فهو لا ياكل ولد العقرب فهى مسالمة له وهو مسالم لها وانشد

واخدع من ضب اذا جاء حارسا … اعد له عند الذنابة عقربا

بنو اللكيعة يريد اللئيمة وقد مر تفسير هذا البيت فى موضعه قال بن قيس الرقيات يذكر قتل مصعب بن زبير فقال

هذا ان الرزية يوم مسكن والمصيبة والفجيعة … يا ابن الحواريّ الذى اهل الر…

غدرت به مضر العراق وامكنت منه ربيعة | فاصبحت نازلا باربع كنت في عز طعمة
بالطف لو كانت لنا بالطف يوم الطف شيعة | ولم تحوزوا عند اهل العراق في الكلمة

لوجدتموه حين يغضب لا يعرج بالمضيعه قوله عبيد العصا يريد
انهم ينقادون بالاذلال كما قال ابن مفرغ العبد يقرع
بالعصى والحر تكفيه الملامة وقال جرير يهجو التيم الا انما هم
لعمرو وما لك عبيد العصا لم يرج عتقا قطيعها قال فرعون
ابن ابي شداد العبدي بلغني ان الحجاج بن يوسف الثقفي لما
ذكر له سعيد بن جبير بعد قتل عبد الرحمن بن الاشعث ارسل
اليه قائدا من اهل الشام يسمى المتلمس بن الاحوص وكان معه
عشرون رجلا من اهل الشام من خاصة اصحابه فبينما هم يطلبونه
اذ هم براهب في صومعة له فسالوه عنه فقال الراهب صفوه
لي فوصفوه له فدلهم عليه فانطلقوا فوجدوه ساجدا يناجي
ربه تعالى باعلى صوته فدنوا منه وسلموا عليه فرفع راسه
واتم بقية صلوته ثم رد عليهم السلام فقالوا له ان الحجاج ارسل
اليك فاجبه فقال ولا بد من الاجابة فقالوا ولا بد فحمد الله
واثنى عليه وصلى على النبي صلى الله عليه واله ثم قام يمشي
معهم حتى انتهوا الى دير الراهب فقال الراهب يا معشر الفرسان



اصبتم صاحبكم قالوا نعم فقال لهم اصعدوا الدير فان اللبوة و
الاسد ياويان حول الدير فعجلوا الدخول قبل المسا ففعلوا ذلك
وابى سعيد ان يدخل الدير فقالوا ما نراك الا تريد الهرب منا قال
لا ولكني لا ادخل منزل مشرك ابدا فقالوا انا ندعك فان السباع
تقتلك قال سعيد فان معي ربي يصرفها عني ويجعلها حرسا حولي
تحرسني من كل سوء ان شاء الله تعالى قالوا فانت من الانبيا
قال ما انا من الانبيا ولكني عبد من عباد الله خاطئ مذنب
قالوا له فاحلف لنا انك لا تبرح فحلف لهم فقال لهم الراهب
اصعدوا الدير واوتروا واوتروا القسي لتنفروا السباع من هذا
العبد الصالح فانه كره الدخول علي في الصومعة فدخلوا واوتروا
القسي فاذا هم بلبوة قد اقبلت فلما دنت من سعيد بن جبير تحككت
به وتمسحت به ثم ربضت قريبا منه واقبل الاسد فصنع مثل
فلما راى الراهب ذلك دخلت في قلبه هيبة فلما اصبحوا نزلوا
اليه فساله الراهب عن شرايع دينه وسنن نبيه صلى الله عليه
واله وسلم ففسر له سعيد ذلك كله فاسلم الراهب وحسن
اسلامه واقبل القوم على سعيد يعتذرون اليه ويقبلون
يديه ورجليه وياخذون التراب الذي وطئه بالليل يصلون عليه

ويقولون يا سعيد حلفنا الحجاج بالطلاق والعتاق ان نحن اتينا
لا ندعك حتى نشخصك اليه فمرنا بما شئت فقال امضوا لحكم
فانى لا ملجا لقوى ولا راد لقضاء ربى فساروا حتى وصلوا الى واسط
فلما انتهوا اليها قال لهم سعيد رضى الله عنه يا معشر القوم
قد تحرمت بكم وصحبتكم ولست اشك ان اجلى قد قرب وحضر و
ان المدة قد انقضت ودنت فدعونى الليلة اخذ اهبة الموت
واستعد لمنكر ونكير واذكر عذاب القبر وما يجرى على من التراب فاذا
اصبحتم فالميعاد بينى وبينكم المكان الذى تريدون فقال بعضهم
لا تريدوا اثرا بعد عين وقال بعضهم انكم قد بلغتم امنكم واستوجبتم
جوائزكم من الامير فلا تعجزوا عنه وقال بعضهم هو على ان ادفعه اليكم
ان شاء الله تعالى فنظروا الى سعيد وقد دمعت عيناه و
اغبر لونه وكان لم ياكل ولم يشرب ولم يضحك منذ لقوه و
صحبوه فقالوا باجمعهم يا خير اهل الارض ليتنا لم نعرفك
ولم نرسل اليك الويل لنا كيف ابتلينا فاعذرنا عند
خالقنا يوم الحشر الاكبر فانه القاضى الاكبر والعادل الذى
لا يجور فلما فرغوا من البكاء والمجاوبة له ولهم قال كفيله
اسئلك بالله يا سعيد الا زودتنا من دعائك وكلامك

فانا

فانا لن نلقى مثلك ابدا فدعا لهم سعيد رضى الله عنه ثم خلوا
سبيله فغسل راسه ومدرعته وكساءه واقبل على الصلوة
والدعاء واستعد الموت ليله كله وهم مختفون الليل كله
فلما انشق عمود الصبح جاءهم سعيد بن جبير رضى الله عنه
فقرع الباب فقالوا اصابكم ورب الكعبة فنزلوا اليه فبكى
وبكوا معه طويلا ثم ذهبوا به الى الحجاج فدخل عليه المتلمس
فسلم عليه وبشره بقدوم سعيد بن جبير فلما مثل بين يديه
قال له ما اسمك قال سعيد بن جبير فقال بل انت شقى بن
كسير قال سعيد بل امى كانت اعلم باسمى منك فقال الحجاج
شقيت انت وشقيت امك فقال سعيد رحمه الله الغيب يعلمه
غيرك قال الحجاج لابدلنك بالدنيا نارا تلظى قال لو علمت
ان ذلك بيدك لاتخذتك الها قال فما قولك فى محمد صلى الله
عليه وآله وسلم قال نبى الرحمة قال فما قولك فى على عليه
السلام ائى الجنة هو ام فى النار قال لو دخلتها وعرفت اهلها
عرفت من فيها قال فما قولك فى الخلفاء قال لست عليهم
بوكيل قال فايهم اعجب اليك قال ارضاهم لخالقه قال فايهم
ارضى للخالق قال علم ذلك عند الذى يعلم سرهم ونجواهم

قال فما بالك لا تضحك قال ايضحك مخلوق خلق من الطين و
الطين تاكله النار قال فما بالنا نضحك قال لم تستوى
القلوب قال ثم ان الحجاج امر باللؤلؤ والزبرجد والياقوت وغير
ذلك من الجواهر فوضعت بين يدي سعيد فقال سعيد رضي
الله عنه ان كنت جمعت هذا لتفتدى به من فزع يوم القيمة
فصالح والا ففزعة واحدة تذهل كل مرضعة عما ارضعت
لا خير في شيء جمع للدنيا الا ما طاب وزكا ثم دعا الحجاج بالآلات
اللهو فضربت بين يدي سعيد فبكى سعيد فقال الحجاج ويلك
يا سعيد فقال سعيد الويل لمن زحزح عن الجنة وادخل
النار فقال يا سعيد اي قتلة تريد ان اقتلك بها قال
اختر لنفسك يا حجاج فوالله لا تقتلني قتلة الا قتلك الله
مثلها في الآخرة قال فتريد ان اعفو عنك قال ان كان العفو
من الله فنعم واما منك انت فلا فقال اذهبوا به فاقتلوه
فلما خرج من الباب ضحك فاخبر الحجاج بذلك فامر برده فقال
ما اضحكك وان لك اربعين سنة لم تضحك قال ضحكت
عجبا من جرائتك على الله ومن حلم الله عليك فامر بالنطع
فبسط بين يديه وقال اقتلوه فقال سعيد رضي الله عنه



كل نفس ذائقة الموت ثم قال وجهت وجهي للذي فطر السموات
والارض حنيفا مسلما وما انا من المشركين قال وجهوه لغير القبلة
فقال سعيد رحمه الله فاينما تولوا فثم وجه الله فقال كبوه لوجهه
فقال منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى
فقال الحجاج اذبحوه فقال سعيد رحمه الله اشهد ان لا اله
الا الله وان محمدا عبده ورسوله ثم قال اللهم لا تسلطه على
احد يقتله فذبح على النطع رحمة الله تعالى عليه راسه يقول
بعد قطعه لا اله الا الله مرارا وذلك في شعبان سنة خمس
وتسعين وكان عمر سعيد تسعا واربعين سنة وعاش الحجاج
بعده خمس عشرة ليلة ولم يسلط على قتل احد بعده خندف
لقب ليلى بنت عمران بن قضاعة ولدت لالياس بن مضر عمروا
وعامرا وعميرا فندت لهم ابل فذهبوا في طلبها فادركها عامر
فلقب مدركة واقتنص عمرو ارنبا فطبخها فسمي طابخة وانقمع
عمير في البيت فسمي قمعة وخرجت ليلى في اثرهم وقالت
ما زلت اخندف في اثركم فلقب خندف والخندفة الهرولة
وكانت ابدا تفتخر بهؤلاء وكفى لها فخرا ان ابنها مدركة من اجداد
النبي صلى الله عليه وآله وانها احدى جداته وهي التي يقول

فيها يزيد عليه لعائن الله تترى | لست من خندف ان لم انتقم

من بني احمد ما كان فعل من كتب الادبيه الشعبي هو عامر بن
شراحيل كان من التابعين ادرك اكابر الصحابه منهم علي عليه السلام
وابن عباس وسعيد بن زيد وكان عالما حافظا فمما يدل على غزارة
علمه ما روي في بعض مطالعاتي ان الشعبي لما قدم الحجاج العراق
كنت فيمن دخل عليه فلما عرض الجند دعا بالعرفاء فنظر اليهم
فاذا مشايخ حطمى زمنى وحشو الناس فقال هولاء خلقا العرفا
في اهاليهم ثم دعاني وسئلني عن اسمي فاخبرته فقال يا شعبي
كيف علمك بكتاب الله تعالى قلت عني يؤخذ فقال كيف علمك
بالفرائض قلت الى المنتهى فيه قال كيف علمك بالفقه
قلت انا صاحبه قال فكيف علمك بانساب العرب قلت انا
الفيصل فيها قال فكيف علمك بالشعر قلت انا ديوانه فقال
لله ابوك يا شعبي ففرض لي في الفين وعرفني على قومي وقد خلفت
عليه وانا صعلوك من صعاليك همدان وخرجت وانا سيدهم
من كتب الادبيه عن الشعبي انه قال اتى بي الحجاج بن يوسف
موثقا فلما انتهيت الى باب القصر لقيني يزيد بن ابي مسلم فقال
انا لله يا شعبي لما بين دفتيك من العلم وليس بيوم شفاعة بؤ

للامير بالشرك والنفاق على نفسك فبالحري ان تنجو ثم لقيني
محمد بن الحجاج فقال لي مثل مقالة يزيد فلما دخلت عليه
قال وانت ايضا يا شعبي ممن خرج علينا فقلت اصلح الله
الامير بنا المنزل واجدب الجناب وضاق المسلك واكتحلنا
السهر واستحلسنا الخوف ووقعنا في خزية لم نكن فيها بررة اتقيا
ولا فجرة اقويا قال صدق والله ما بروا في خروجهم علينا ولا قووا
علينا حين فجروا فاطلقوا عنه قال فاحتاج الى فريضة فقال
ما تقول في اخت وام وجد فقلت اختلف فيها خمسة من اصحاب
رسول الله صلى الله عليه واله عثمان وزيد بن ثابت وعبد
الله بن مسعود وعلي صلوات الله عليه وابن عباس قال فما
قال فيها ابن عباس ان كان لمتقنا قلت جعل الجد ابا واعطى
الام الثلث ولم يعط الاخت شيئا قال فما قال فيها عثمان
قلت جعلها اثلاثا قال فما قال فيها زيد بن ثابت قلت جعلها
من تسعة فاعطى الام ثلثا واعطى الجد اربعا واعطى الاخت
سهمين قال فما قال فيها ابن مسعود قلت جعلها من ستة
اعطى الاخت ثلاثا والام سهما والجد سهمين قال فما قال فيها
ابو تراب قلت جعلها من ستة فاعطى الاخت ثلاثا والام

سهمين والجد سهمًا قال مروا القاضي فليمضها على ما امضى عليه
عثمان عبد الحميد الكاتب بن كان عاملا لمروان اهدى اليه غلامًا
اسودًا فقال له اكتب اليه وذم فعله في هديته واوجز فكتب
لو وجدت لونًا شرًا من السواد وعددًا اقل من الواحد لاهديته
والسلام وكتب الى اهله عند هزيمة مروان كتابًا فقال في فصل
منه وهو يشكو الدنيا باعدتنا عن الاوطان وفرقت بيننا وبين
الاخوان ولما ايس مروان من ملكه قال لعبد الحميد ان الامر زائل
عنا وهولاء القوم يعني بني العباس يضطرون فصر اليهم
فاني ارجوا ان تتمكن منهم فتنفعني في مخلفي وكثير من اموري فقال
كيف لي بعلم الناس جميعًا ان هذا من رأيك وكلهم يقول
اني غدرت لك وصرت الى عدوك ثم انشد شعرًا و

| | | |
|---|---|---|
| ذنبي ظاهر لا شك فيه | لمبصرة وغدري بالمغيب | فلما أراد |

امر مروان اتي المنصور بخواصه وفيهم عبد الحميد والبعلبكي
المؤذن وسلام الحادي فهم بقتلهم جميعًا فقال سلام
استبقني يا امير المؤمنين فاني احسن الحداء فقال وما بلغ
من حدائك قال تعمد الى ابل فتظمئها ثلاثة ايام ثم توردها
الماء فاذا بدأت تشرب رفعت صوتي بالحداء فرفع راسها



ويدع الشرب ثم لا تشرب حتى اسكت فامر بابل ففعل بها ذلك
فكان الامر كما قال فاستبقاه واجازه واجرى عليه وقال البعلبكي
واستبقني فاني مؤذن منقطع النظير قال وما بلغ من اذانك قال
تأمر جارية فتقدم اليك طستًا وابريقًا وتاخذ بيدها ابريقًا
وتصب الماء على يديك فابتدئ بالاذان فتدهش ويذهب
عقلها اذا سمعت اذاني حتى تلقي الابريق من يديها وهي لا تعلم
فامر المنصور ففعلت ذلك واخذ البعلبكي في الاذان فكانت
حالها كما وصف وقال عبد الحميد استبقني يا امير المؤمنين
فاني فرد الدهر في الكتابة والبلاغة فقال ما اعرفني بك انت
الذي فعلت بنا الافاعيل وعملت بنا الدواهي وامر فقطعت
يداه ورجلاه وضربت عنقه ويروى انه سلمه الى عبد الجبار
وكان يحمي له طستًا ويضعه على بطنه حتى قتله من كتب التواريخ
واما ال ابي صفرة فمن المشهورين بالبطالة والبسالة الموسومين
بالشجاعة والحماسة وهم المهلب واولاده المغيرة ويزيد ومدرك
وحبيب والمفضل وقبيصة وعبد الملك ومحمد وكان المهلب
ابوهم احد امراء الحجاج بن يوسف تولى محاربة الخوارج وابلى
فيها بلاء حسنًا حتى كان هلاكهم بيده في مدة مديدة وقاتل

القطرى بن فجاءة المازنى رئيس الخوارج ايام مصعب قبل الحجاج
واخبارهم مشهورة وقد مر بعضها فى كامل المبرد انه لما هزم
المهلب الخوارج وجه الى الحجاج كعب بن معدان الاشقرى
فورد على الحجاج فقال اخبرنى عن بنى المهلب فقال المغيرة
فارسهم وسيدهم وكفى بيزيد فارسا شجاعا وجوادهم وسخيهم
قبيصة ولا يستحيى الشجاع ان يفر من مدرك وعبد الملك
سم ناقع وحبيب موت ذعاف ومحمد ليث غاب وكفاك
بالمفضل نجدة قال وكيف خلفت جماعة الناس قال خلفتهم
بخير قد ادركوا ما املوا وامنوا ما خافوا قال فكيف بنو
المهلب فيهم قال كانوا حماة السرح نهارا واذا ليلوا ففرسان
البيات قال فايهم انجد قال كانوا كالحلقة المفرغة لا يدرى
اين طرفاها وقال شاعرهم يفضل راى خالد ويمدح المهلب

بعثت غلاما من قريش فروقة ... وتترك ذا الراى الاصيل المهلبا
ابى الذم واختار الوفا واحكمت ... قواه وقد ساس الامور وجربا

من كتب الادبية رب اخ لم تلده امك فهو للقمان بن عاد
وذلك انه اضطره العطش الى فناء بيت كانت فيه امرأة
تداعب رجلا فقال لها من هذا الشاب الى جنبك فقد علينه





لبس يعلك فقالت هذا اخى فقال لقمان رب اخ لم تلده
امك فذهب مثلا وفى الابهام الاتة فيما نحن بصدده لم يبن على
هذا المضراب الاصلى وانما اريد به انه ربما يواصيك ويوالجك
من ليس باخ حقيقة يعنى اشفق عليك واعاملك معاملة
الاخ وان لم يكن بينكما قربى ولا اصرة رحم قال جعفر الصادق
عليه السلام ان الله يبغض الشاب الطعان المنحرف وقال

الشاعر من لم يكن عنصره طيبا ... لم يخرج الطيب من فيه
كل امرئ يشبهه فعله ... ويرشح الكوز بما فيه

اصل الفضل يخفى ولكنه من فعله يظهر خافيه من كتب الادبية وقال
بعض الحكماء اربعة من علامات اللؤم افشاء السر و
اعتقاد الغدر وغيبة الاحرار واساءة الجوار سئل
عبد الملك بن مروان الحجاج بن يوسف عن خلقه فتلكأ
فابى ان يخبره فاقسم عليه ان لا بد فقال حسود كنود لجوج
حقود فقال عبد الملك ما فى ابليس شر من هذه الخصال
فبلغ ذلك خالد بن صفوان فقال لقد انحل الشر بحذافيره
وبرئ من جميع خلال الخير باسره وتانق من جميع الذم بنفسه
ويجد فى الدلالة على لؤم طبعه وافرط فى اقامة الحجة على كفره

وخرج من الخلال الموجبة لرضاء ربه وقال ابو تمام مساو لو
قسمن على الغواني لما امهرن الا بالطلاق قال رسول الله
صلى الله عليه وآله اربعة من كن فيه فهو منافق من اذا
حدث كذب واذا وعد اخلف واذا عاهد غدر واذا اؤتمن خان
من كتب الادبية ما حكي ان الحجاج وفد على الوليد بن عبد
الملك فلما كان بعد ايام وقد اخذ يتجاذبان اذيال المذاكرة
فقال له الوليد هل لك في الشراب قال يا امير المؤمنين
ليس محظوراً مداخلة امير المؤمنين ولكني امنع اهل عملي منه
واكره ان اخالف قول العبد الصالح وَمَا اُرِيدُ اَنْ اُخَالِفَكُمْ
اِلَى مَا اَنْهٰيكُمْ عَنْهُ فاستحسن ذلك منه واعفاه من كتب
الادبية ولى عمر رجلاً من قريش عملاً فبلغه عنه انه قال

| | |
|---|---|
| اسقني شربة الذ لذ بها | واسق بالله مثلها ابن هشام |

فعزله فلما قدم عليه قال انت القائل وانشده البيت قال نعم

| | |
|---|---|
| والقائل بعده عسلاً بارداً بماء سحاب | انني لا احب شرب المدام |

فقال له عمر قاتلك الله كذا قلت ورده الى عمله
ابي عبد الملك بمصقلة بن هبيرة الشيباني وكان ممن خرج
مع الخوارج وامر بقتله وقال انت القائل ومنا سويد





والبطين وقعنب ومنا امير المؤمنين شبيب فقال يا امير المؤمنين
انما قلت امير وفتح الراء فاستحسن منه ذلك واطلقه فانظر
الى حذق هذا الرجل سكن جاش حركة امدّه عمره من اجلها
بالبركة وذلك بفتح الراء من كلمة ويصل الهمزة حرف النداء
والمنادى المضاف منصوب ابداً وقبل هذا البيت

| | |
|---|---|
| الا ابلغ امير المؤمنين رسالة | وذو النصح ما نزعاه منك قريب |
| فانك الارض بكر بن وائل | يكن لك يوم بالعراق عصيب |
| فان يك منكم كان مروان وابنه | وعمرو ومنكم هاشم وحبيب |

فمنا سويد البيت قال الحجاج لعبد الرحمن بن ابي بكرة ما لك
قال لقد خمنت على الف الف درهم ثم ان عبد الرحمن بن ابي
بكرة شعر بزلة لسانه وخاف غائلة الحجاج فتداركها مسرعاً
وقال ولقد اصبحت وما املك الاخاتمي من كتب الادبية
واتي المامون برجل ادعى النبوة فقال له ما اسمك قال انا
احمد النبي فقال له ادعيت زوراً ثم امر بضرب عنقه فلما رأى
الرجل الاعوان قد احاطت به قال يا امير المؤمنين انا احمد
النبي فهل تذممت فتدارك المامون ما بقي من رمق
المنية بالمنية واودى لزند الحجة بالمحنة وهذا الفن كثير

لا يحصى ولا يعرف وجوده عند الاستقصاء من كتب الادبيه
استاذن رجل من ثقيف على الوليد وعنده عبد الله جعفر
الصادق عليه السلام وهما يلعبان بالشطرنج فستر عبد
الله الشطرنج فلما دخل الرجل وسلم سئله الوليد عن حاله
فاخبره ثم قال له اقرءت القران قال لا والله يا امير المؤمنين
قال اتعرف الفقه قال لا والله يا امير المؤمنين شغلني عنه امور
وهنات قال ارويت عن الحديث شيئا قال لا والله يا
امير المومنين فكشف عن الشطرنج وقال شاهده يا ابا جعفر
فقال عبد الله لو رفعت فقال العب فما عندنا احد من كتب
الادبيه رواها ابو الفرج الاصفهاني في كتاب الاغاني و
كان جعفران متشيعا فقيل له اشتم فاطمة عليها السلام
قال لا بل اشتم عايشة ولخذ نصف درهم روي عن محمد بن حنيفه
انه قال وكل الله الجهل بالغنى والعقل بالحرمان ليعتبر الله
العاقل وليعلم انه ليس من الامر شيئ حدث سعيد بن علي بن عطاف
قال كان عندنا رجل عاقل ظريف اديب يسمى عامرا وكان
مع كثرة ادبه محروما فقيل لي انه قد تحامق فجعلت اتطلبه
حتى ظفرت به في بعض الطرق والصبيان حوله يضحكون منه





فقلت يا عامر ما هذه الحاله فانشد عجلا ومرتجلا يا عاذلي
لو لم اتحامق يضحكن منه فالحمق الوان حمقت نفسي
لكي انال غنى فالعقل في ذا الزمان حرمان من كتب الادبيه

سعد بن ضمره قالوا كان كثيرا ما يغير الى بلاد النعمان بن المنذر
وينقص اطرافها حتى عيل صبره وبلا ضره فبعث النعمان ان لك
الف ناقة حمراء على ان تدخل في طاعتي فوفد عليه وكان
سعد بن ضمره نحيفا قصيرا دميما وكان ملتفا بعباءة فلما
راه النعمان ازدراه قال لان تسمع بالمعيدي خير من ان تراه فقال
سعد ابيت اللعن ان الرجال لا تكال بالقفزان ولا يوزن
يستغني بها من الغدران وانما المرء باصغريه قلبه ولسانه
ان نطق نطق ببيان وان قاتل قاتل بجنان فقال له النعمان
انت ضمرة بن ضمرة نظر عمر بن الخطاب الى الاحنف و
عنده الوفد والاحنف ملتف بعباءة فترك عمر القوم واستنطقه
فتكلم بكلامه البليغ المصيب وذهب فيه ذلك المذهب
العجيب فلم يزل عنده في الذروة العليا الى ان عهد له من الرياسه
على تميم ما كان له ثابتا الى ان فارق الدنيا قال عبد الملك
ابن عمير قدم علينا الاحنف الكوفة اصلع الراس متراكب

الاسنان اشدق مائل الذقن ناتئ الجبهة جاحظ العينين خفيف
العارضين اجنف ولكنه كان اذا تكلم جلى عن نفسه ساوي العيوب
خرج عثمان من داره فرأى عامر بن عبد قيس على بابه وقد القى
راسه بين ركبتيه وكان عامر شخصا دميما اسعى قطا فانكره و
انكر مكانه فقال يا اعرابي اين ربك قال بالمرصاد فيقال
ان عثمان لم يفحمه احد غيره نظر معاوية الى النخار بن اوس العذري
والخطيب النسابة في عباءة في ناحية من مجلسه فانكر مكانه
وازدراه فتبين النخار ذلك في وجهه فقال يا امير المؤمنين
ان العباءة لا تكلمك انما يكلمك من فيها وكان الرجل دائم الانشا
وانشد انى وان كنت اثوابي ملفقة ليست بخز ولا من نسج كتان
فان في المجد هماتي وفي لغتي فصاحة ولساني غير لحان
في وفيات الاعيان الجاحظ اسمه عثمان بن بحر دميم الصورة فبيح
الوجه ناتئ العينين يحكى عنه انه قال ما اخجلني احد قط الا امرأة
اخذت بيدي وحملتني الى النجار وقالت له مثل هذا
ثم تركتني وانصرفت فبقيت متعجبا من اخذها الى مثالا
فسألت الصانع فقال ان هذه المرأة سألتني ان اصنع
لها مثال شيطان تفزع به ولدها فقلت لها اني لم ار شيطانا

حتى اعمل على مثاله وطلبت منها مثالا فقالت انا ابيك فجاءت
بك وقرع عليه الباب يوما فخرج غلامه فسئل عنه وقال هاهو
هو ذا يكذب ربه فقيل له كيف ذلك قال نظر في المرآة وجهه
وقال الحمد لله الذي خلقني فاحسن صورتي الا انه كان اذا
كتب وشى حلل الطروس باقلامه واذا تكلم لفظ الدر من منثور
كلامه وفيه يقول احمد بن سلامة الكتبي يهجوه ويذكر قبحه
لو يمسخ الخنزير مسخا ثانيا ما كان الا دون قبح الجاحظ و
اذا المرآة جلت عليه وجهه لم تخل مقلته بها من واعظ
من كتب الادبية ابو العلاء احمد بن سليمان المعري ومن عجيب
حكاياته ان ابا زكريا التبريزي كان يقرء عليه فاتاه رسول من
عند اهله من تبريز فجاء حلقة ابا العلاء فسئل عنه فاخبر
انه غائب في بعض شانه فقال له ابو العلاء ما تريد به قال
جئت برسالة من عند اهله فقال هاتها حتى توصلها
اليه قال انها مشافهة قال فاسمعناها حتى توصلها
اليه قال انها بالفارسية قال لا عليك ان تسمعناها و
لا تسقط منها حرفا فاوردها عليه فلما جاء التبريزي اخبر
ان رجلا جاء من تبريز ومعه رسالة من اهلك فقال لكم

لخلد بمؤنهامنه فانى مشوق لما يرد من اخبارهم فقيل له انه قال
مشافهة فما تشف لذلك فلما راى ابو العلاء تأسفه قال له
لا عليك انى سمعتها منه وحفظتها ثم املاها عليه فجعل
التبريزى يضحك مرة ويبكى مرة فسئله ابو العلاء عن بكائه
وضحكه قال تارة يخبرنى بما يسرنى فاضحك وتارة يخبرنى بما يحزننى
فابكى وعمى ابو العلاء وله من العمر ثلاث سنين سنة
من جدرى اصابه وقال الشعر وله احدى عشر سنة
من كتب الادبية وكل الناس الادكياء عيال على زياد بن ابيه
حكى عنه انه كان جالسا يوما فى مجلس عمر فاملى عمر على كاتبه
كتابا ثم يكتب الكاتب خلافه فقال زياد يا امير المؤمنين
انه كتب غير ما املته فتناول عمر الكتاب فوجد الامر كما قال
زياد فقال عمر لزياد من اين علمت هذا قال رايت رجع فيك
وحركة قلمه فلم ار بينهما اتفاقا من كتب الادبية دخل شاب
على المنصور فسئله عن والده فقال مرض والدى رحمه الله يوم
كذا ومات رحمه الله يوم كذا وترك من المال كذا رحمه الله فاشتهر
الربيع وقال بين يدى امير المؤمنين توالى بالدعاء لابيك فقال
الشاب لا الومك يا ربيع لانك لا تعرف حلاوة الاباء فضحك





المنصور وخجل الربيع وذلك ان الربيع كان مولى للمنصور لا يعرف له اب
من كتب الادبية روى ان كثيرا راكبا ومحمد بن على الباقر عليه السلام
يمشى معه فقيل اتركب ومحمد يمشى فقال هو امرنى بذلك فطاعتى
له فى الركوب افضل من عصيانى له فى المشى من كتب الادبية دخل
عروة بن الزبير بستانا لعبد الملك بن مروان وقد فتحت ازهاره
وانبعث ثماره وتبسقت اشجاره واطردت انهاره وتغردت اطياره
فقال له عبد الملك ما احسن هذا البستان فقال انت
احسن منه لانه يؤتى اكله كل عام وانت تؤتى اكلك كل حين
دخل يزيد بن ابى مسلم على سليمان بن عبد الملك فلما راه
دميما حقيرا قال له لعنه الله على رجل اجرك رسنه وولاك
حبله فقال يا امير المؤمنين رايتنى والامر مدبر عنى فلو رايتنى
والامر على مقبل لاستعظمت منى ما استصغرت فقال له
سليمان اترى الحجاج بلغ قعر جهنم بعد فقال يا امير المؤمنين
يجئ الحجاج يوم القيمة بين اخيك وابيك قابضا على يمين ابيك
وشمال اخيك فضعه حيث شئت من كتب الادبية مازح
المتوكل ابا العيناء فقال له هل ابصرت طالبيا حسن الوجه
فقال له يا امير المؤمنين ايسئل اعمى عن مثل هذا قال انما سالتك

عما سلف اذ كنت بصيرا قال نعم رايت منهم ببغداد منذ ثلاثين
سنة فتى فما رايت اجمل منه ولا الطف شمائل قال المتوكل تجده
مواجرا او نجده كنت قوادا عليه قال ابو العيناء وتفرغت لهذا
يا امير المؤمنين ازلني كنت ادع موالي واقود على الغرباء قال
اسكت يا مابون قال مولى القوم منهم قال المتوكل اردت ان
اشتفي منهم به فاشتفى لهم مني من كتب الادبية جلس
عمرو بن العاص من جندة العطاء فقام اليه رجل حميري وقال
اصلح الله الامير اذا لم تعطنا شيئا فاتخذ جندا من حجارة لا ياكلون
ولا يشربون فقال له عمرو اخسا يا كلب فقال الحميري ان
كنت كما ذكرت فانت اذا امير الكلاب من كتب الادبية قال الخوارزمي
اذا قصرت يدك بالمكافاة فليطل لسانك بالشكر ولو ان لي
في كل منبت شعرة لسانا تابيت الشكر كنت مقصرا قال
رسول الله صلى الله عليه واله من كانت عنده نعمة فليكافي
عليها فان لم يقدر فليثن فان لم يفعل فقد كفر النعمة
لما ظفر الحجاج بمحمد بن عبد الرحمن الاشعث وكان قد خرج
عليه وخلع عبد الملك بن مروان فامر بضرب اعناق جند
الذين ظفر بهم حتى اتى على رجل من بني تميم فقال والله ايها





الامير لئن اسانا في الادب لما احسنت في العفو فقال الحجاج
اف لهذه الجيف اما كان فيهم من يحسن بمثل هذا وامر باطلاق
من بقي وعفى عنهم من كتب الادبية ومن اخبار الحجاج في العفو
عن عدوه بعد الظفر به ما حكى انه لما ظفر بعامر بن خطاب مع
جماعة من الخوارج الصفرية وكان خفيفا عليه لبسالته وشجاعته
ونكايته من اصحابه فقال يا غلام اضرب عنق ابن الفاعلة فقال
عامر يا حجاج بئس ما اذيت اهلك ابعد الموت غاية امتعتك
بها اما يومئذ لو وردت عليك اضعاف ما قلت فاستحيى
الحجاج منه وقال له افيك موضع للصنيعة قال اجل فامر له بفرس
وسرج وسيف وخلى سبيله فقال انه لما صار الى اصحابه
قالوا له عد الى قتال الفاسق فان الله اطلقك فقال هيهات
غل يدا مطلقها وارتهن رقبة معتقها من كتب الادبية قال
ابو الفتح محمد بن اردشير كنت بالمهرجان مع الوزير ابي غالب
الحسن بن منصور الملقب بذي السعادتين فاتفق ان شربت
يوما فسكرت سكرا سقطت معه سفيجتي من كمي وفيها رقاع
قد اعطانيها اربابها لانجز لهم توقيعات عليها ومن جملتها
رقعتان تختص قد كتبت في احديهما من كتب الادبية

| | |
|---|---|
| يا قليل الخير موفور السلف | والذى فى البغى قد حاز الشرف |
| كن لئيما وتواضع بجمل | وكريما يحمل منك الصلف |

وفى الاخرى يا طارق الباب على عبد الصمد لا تطرق الباب فما ثم احد فاخذ النسخة وفتحها فوقع على الرقاع بجميع ما فيها ووقع على الرقعة التى فيها بيتان يطلق القايدهم وعلى الاخرى التى فيها البيت الواحد يوجب له فى كل شهر الف درهم من اتصال الشهر الذى خرج فيه ورد الجميع الى النسخة جعلها فى كمى واصبحت من الغداة ولا علم عندى بما جرى فاستبدعانى الى الطعام ومن الظهر فلم ير عندى اثر الفصلة التى فعلها اذا وانا من الضالين ولا سمع منى شكرا على صنيعه فقال الحق وقفت على الرقاع قلت لا انها الوزير ثم ذكرت ما كان فى الاوراق فصببت عرقا لما وجد فيها بخطى فنهضت على الرقاع فتاملتها وعدت اليه فشكرته واعتذرت مما وجد فقال لا تعتذر فانا نستحقه اذا لم نقض واجبا ولم نراع صاحبا روى عن الاصمعى انه قال بينا انا اسير فى طريق اليمن اذا انا بغلام واقف فى الطريق فى اذنيه قرطان فى كل قرط جوهرة يضئ وجهه من ضوء الجوهرة وهو يمجد ربه بابيات من الشعر وهى هذه يا فاطر الخلق البديع وكافلا

رزق الجميع سحاب جودك هاطل يا مسبغ البر الجزيل ومسبل الستر الجميل عميم طولك طايل يا عالم السر الخفى ومنجز الوعد الوفى قضاء حكمك عادل عظمت صفاتك يا عظيم فجل ان يحصى الثناء عليك فيها قائل رب برى العالمين ببره ونواله ابدا اليهم واصل تعصيه وهو يسوق نحوك دائما ما لا تكون لبعضه تستاهل متفضل ابدا وانت لجوده بقبائح العصيان منك تقابل واذا دجا ليل الخطوب واظلمت سبل الخلاص وخاب فيها الامل وايست من وجه النجاة فما لها سبب ولا يدنو لها متناول يأتيك من الطافه الفرج الذى لم تحتسبه وانت عنه غافل يا موجد الاشياء من الق الى ابواب غيرك فهو غر جاهل ومن استراح بغير ذكرك او رجا احدا سواك فذلك ظل زائل راى يلم اذا عرته ملمة بسوى جنابك فهو راى مائل عمل اريد به سواك فانه عمل وان زعم المرائى باطل واذا رضيت فكل شئ هين واذا حصلت فكل شئ حاصل انا عبد سوء ابق كل على مولاه اوزار الكبائر حامل قد اثقلت ظهرى الذنوب وسودت صحف العيوب وستر عفوك سابل

فها قد اتيت وحسن ظني شافعي ووسائلي ندمي ودمع سائل

فاغفر لعبدك ما مضى وارزقه توبة فيما لما ترضى فضلك كامل

وافعل به ما انت اهل جميله والظن كل الظن انك فاعل

قال فدنوت منه وسلمت عليه فقال ما انا براد عليك حتى تؤدي من حقي الذي يجب لي عليك قلت وما حقك قال انا غلام على مذهب ابراهيم الخليل عليه السلام لا اتغدى و لا اتعشى كل يوم حتى اسير الميل والميلين في طلب الضيف فاجبته الى ذلك فرحب بي وسرت معه حتى قربنا من خيمة فصاح يا اختاه فاجابته جارية بالبكاء فقال قومي الى ضيفنا فقالت الجارية حتى ابدأ بشكر الله الذي ساق لنا هذا الضيف ثم قامت فصلت ركعتين شكرا لله تعالى فادخلني الشاب الخيمة واجلسني ثم اخذ الغلام الشفرة وعمد الى عناق فذبحها قال فلما جلست في الخيمة نظرت الى الجارية فاذا هي احسن الناس وجها فكنت اسارقها النظر ففطنت لبعض لحظاتي اليها فقالت لي مه اما علمت انه نقل عن صاحب الطيبة عليه السلام انه قال ان زنا العينين النظر اما اني ما اردت بهذا ان اوبخك ولكني اردت ان اؤدبك لكي لا تعود الى مثل هذا قال فلما كان النوم بت انا





والغلام خارج الخيمة وبانت الجارية من داخلها فكنت اسمع دوي القران الى السحر باحسن صوت يكون وارقه ثم سمعت ابياتا من الشعر باعذب لفظ واشجى نغمة وهي هذه

ابى الحب ان يخفى وكم قد كتمته فاصبح عندي قد اناخ وطنبا

اذا اشتد شوقي هام قلبي بذكره وان رمت قربا من حبيبي تقربا

ويبدو فافنى ثم احيا بذكره ويسعدني حتى الذ واطربا

فلما اصبحت قلت للغلام صوت من كان ذلك قال تلك اختي وهذا شانها كل ليلة فقلت يا غلام انت احق بهذا العمل من اختك قال فتبسم وقال ويحك اما علمت انه موفق ومخذول ومقرب ومبعد قال الاصمعي فودعتهما وانصرفت قضية في

المراة المتوفاة ذات الزوج وابني العم احدهما اخ من ام قال يا امير المؤمنين صلوات الله عليه قضيت المراة المتوفاة ذات الزوج لا بكتاب الله واجريت ابن العم بكونه اخا من ام مجرى اخوين احدهما اخ من اب والاخر من اب وام فانكر عليه وقال في كتاب الله ان الباقي بعد الزوج لابن العم الذي هو اخ من ام قال لا فقال فقد قال الله وان كان رجل يورث كلالة او امراة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس فجعل للاخ

النصف واعطى الاخ من الام السدس ثم قسم الباقي بين ابني العم
فحصل لابن العم الذي هو اخ من ام ثلث ولابن العم الذي
ليس اخا من ام سدس وللزوج نصف فتكملت الفريضة ورد
قضا شريح واستدركه عليه ومنها ان سبعة انفس خرجوا
من الكوفة مسافرين فغابوا مدة ثم عادوا وقد فقد منهم واحد
فجاءت امرأة الى علي عليه السلام فقالت يا امير المؤمنين
ان زوجي سافر هو وجماعة فقد عادوا دونه فاتيتهم وسألتهم
عنه فلم يخبروني بحاله وقد اتهمتهم بقتله واسئلك الفحص
واستكشاف حالهم فاحضرهم عليه السلام وفرقهم و
اقام كل واحد منهم الى سارية من سواري المسجد ووكل به
رجلا يمنع ان يقرب منه احد ليحادثه ثم استدعى واحدا فحدثه
وسئله عن حال الرجل فانكر فلما انكر رفع علي عليه السلام
صوته بالتكبير وقال الله اكبر فلما سمع الباقون صوت علي عليه السلام
مرتفعا بالتكبير اعتقدوا ان رفيقهم قد اقر وحكى لعلي عليه السلام
صورة الحال ثم استدعاهم واحدا واحدا فاقروا بقتله بناء على
ان صاحبهم قد اخبر عليا عليه السلام بما فعلوه فلما اقروا بذلك
قال الاول يا امير المؤمنين هؤلاء قد اقروا وما انا اقررت قال له





هؤلاء رفقائك قد شهدوا عليك فما ينفعك انكارك بعد شهادتهم
فاعترف انه شاركهم في امر قتله فلما تكمل اعترافهم بقتله اقام عليهم
حكم الله تعالى وقتلهم به فكان ذلك من عجائب فهمه وغرائب علمه
من قضايا امير المؤمنين عليه السلام فمن ذلك المسئلة المعروفة بالدينارية
وشرحها ان امرأة جاءت اليه وقد خرج من داره فترك رجله في
الركاب فقالت يا امير المؤمنين ان اخي قد مات وخلف ستمائة
دينار وقد دفعوا الي دينارا واحدا واسالك انصافي وايصالي
حقي الي فقال لها عليه السلام خلف اخوك بنتين قالت نعم
قال لهما الثلثان اربعمائة وخلف اما قالت نعم قال لها
السدس مائة وخلف زوجة قالت نعم قال لها الثمن خمسة و
سبعون وخلف معك اثنا عشر اخا قالت نعم قال لكل اخ
ديناران ولك دينار فقد اخذت حقك فانصرفي ثم ركب
لوقته فسميت هذه المسئلة بالدينارية باعتبار ذلك
المسئلة المعروفة بالمنبرية وشرحها انه عليه السلام كان على
منبر الكوفة فقام اليه رجل فقال يا امير المؤمنين ان ابنتي قد مات
زوجها ولها من تركته الثمن وقد اعطوها التسع فاسئلك
الانصاف منهم فقال خلف صهرك بنتين قال نعم قال وابوا

بانبان قال نعم قال صار ثمنها تسعًا فلا تطلب سواه ارثا ثم مضى
فی خطبته وفی استحسنّا هذا الجواب وبجريع السائل بصواب
الصّواب ما يعقل عقول اولی الالباب و يتجلّی من اتاه الله الحکم
وفصل الخطاب **منتخب من کتاب الاوائل** اوّل ما خلق الله القلم
اوّل جبل وضع علی وجه الارض جبل ابو قبیس اول مسجد وضع
مسجد الحرام اوّل ولد لادم علیه السلام قابیل اوّل من خطّ وخاط
ادریس اوّل من اختتن وضاف الضّیف ابرهیم الخلیل اوّل من
دخل الحمام سلیمان اوّل من طبخ الاجر هامان اوّل من سیّب
السوایب عمرو بن یحیی اوّل من سنّ الدیه من الابل عبد المطلب
اوّل من قطع فی السرقة فی الجاهلیه وقضی بالقسامة خلع نعلیه
عند دخول الکعبة الولید بن المغیره اوّل عربی قسم للذکر مثل
حظ الانثیین عامر بن خثیم اوّل ما نزل من القرآن اقرأ باسم ربك
اوّل ایه نزلت فی القتال اذن للذین یقاتلون اوّل من اسلم
علی بن ابیطالب علیه السلام اوّل من هاجر الی الحبشه
خاطب بن عمرو والی المدینه مصعب بن عمیر ومن النساء
ام کلثوم بنت عقبه اوّل من اذن بلال اوّل من بنی مسجدًا
فی الاسلام عمار اوّل من مات شهیدًا فی الاسلام سمیة اوّل

ظهار

ظهار کان فی الاسلام ظهار اوس بن الصامت من المجادلة اوّل من
خلع فی الاسلام حبیبه بنت سهل بن ثابت بن قیس اوّل لعان
کان فی الاسلام لعان هلال بن امیه مع زوجته اوّل مرجوم
کان فی الاسلام ماعز اوّل من اوصی بثلث ماله براء بن معرور
اوّل من دفن فی البقیع عثمان بن مظعون اوّل من وضع النحو ابو الاسود
اخذه من امیر المؤمنین علیه السلام اوّل من نقّط المصاحف یحیی
ابن معمر اوّل ما یرفع فی الناس الخشوع اوّل ما تفقدون من دینکم
الامانه اوّل الایات طلوع
الشمس من مغربها
فی ۱۲۹۳

# الباب الثالث

من افكار طبعه المتين شیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

| | |
|---|---|
| اول دفتر بنام ایزد دانا | صانع و پروردگار حی توانا |
| اکبر و اعظم خدای عالم و آدم | صورت خوب آفرید و سیرت زیبا |
| از در بخشندگی و بنده نوازی | مرغ هوا را نصیب ماهی دریا |
| قسمت خود میخورند منعم و درویش | روزی خود میبرند پشه و عنقا |
| حاجت موری بعلم غیب بداند | در بن چاهی بزیر صخره صما |
| جانور از نطفه میکند شکر از نی | برگ تر از چوب خشک و چشمه ز خارا |
| شربت نوش آفرید از مگس نحل | نخل تناور کند ز دانه خرما |
| از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق | از همه عالم نهان و بر همه پیدا |
| پرتو نور سرادقات جلالش | از عظمت ماورای فکرت دانا |
| خود نه زبان در دهان عارف مدهوش | حمد و ثنا میکند که موی بر اعضا |
| هر که نداند سپاس نعمت امروز | حیف خورد بر نصیب رحمت فردا |
| بارخدایا مهیمنی و مدبر | وز همه عیبی منزهی و مبرا |
| ما نتوانیم حق حمد تو گفتن | با همه کروبیان عالم بالا |



| | |
|---|---|
| سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گوی | ورنه کمالات وهم کی رسد آنجا |

وله ایضا

| | |
|---|---|
| ماه فرو ماند از جمال محمد | سرو نروید باعتدال محمد |
| قدر فلک را کمال و منزلتی نیست | در نظر قدر با کمال محمد |
| وعده دیدار هر کسی بقیامت | لیلة الاسری شب وصال محمد |
| آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی | آمده مجموع در ظلال محمد |
| عرصه دنیا مجال همت او نیست | روز قیامت نگر مجال محمد |
| شمس و قمر در زمین حشر نتابد | نور نتابد مگر جمال محمد |
| وانهمه پیرایه بسته جنت فردوس | بو که قبولش کند بلال محمد |
| همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد | تا بدهد بوسه بر نعال محمد |
| شاید اگر آفتاب و ماه نتابند | پیش دو ابروی چون هلال محمد |
| چشم مرا تا بخواب دید جمالش | خواب بگیرد مگر خیال محمد |
| سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی | عشق محمد بسست و آل محمد |

ملمع مرتب

| | |
|---|---|
| باز این چه جوانی و جمالست جهان را | وین حال که نو گشت زمین را و زمان را |
| هم چهره برآورد فلک و برد نفس را | هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را |
| در لاله نورسته نو افروخته شمعیست | روشن به چه دارد همه اطراف مکان را |

نی رمح بهار است که در معرکه کرده است — از خون دل دشمن شه لعل سنان را
گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم — در قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را
از خون دل لعل که فا سد نشود هیچ — قهر تو کره وار ببندد خفقان را
از ناصیهٔ کاه ربا کر چه ببسته است — سعی تو فسرده شود رنگ یرقان را
روزی که در آتش همه چون آهن و فولاد — بر باد نشینند هژبران جولان را
سرعت کند افعی سرباز چو اژدر — پرباز کند کرکس ترکش طیران را
کاهی ز فغان نعره کند راه هوا کم — کز نعره به لب در شکند نای فغان را
چشم زره اندر دل کردان بشمارد — بی واسطه دیدن شه پیان ضربان را
شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام — کر کاسه بود سفره و خوان را
قارون کند اندر دو نفس تیغ جهانت — یک طایفه میراث خورد مرثیه خوان را

ولد العینا

انصاف بده دانصاف تو باز است — عشق او از ترا از گرگ شبان نیست غنم را

ولد العینا

چهار چیز شد آیین مردم هنری — که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی که دست تنگ بود — بنیکنامی آن اسب بخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آینه باشد چو اندر او نگری
سه دیگر آنکه زبان را نگاه بد گفتن — نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری

چهارم آنکه کسی کو بجای تو بد کرد — چو عذر پیش تو آورد نام او نبری
هزار بار ترا انوری نصیحت کرد — ولی چه سود که خود غافلی و بی‌خبری

سعدی

اگر کنی ز برای نمود کنا سی — و گر کنی ز برای محو بس کل کاری
درین دو کار کریه انفقد رکرست — وزین دو کار خسیس آن نشاید شوای
که در سلام فسرد و ما یکان صید نشین — بروی سینه نهی سپت و سر فرود آری

من کلام ابن یمین

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو — دو تای جامه اگر کهنه است اگر از نو
بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید از آنجای خیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر نزد ابن یمین — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

ابو زید الطفیه

مرا زین پیش بود بی ای برادر — دگر چون جره باز تیز چنگی
بهر صیدی که می افکندم او را — نبود از دستش مجالی و درنگی
کنون آن باز پرنده است و مانده است — بدستم تسمه و جفت زرنگی

امیر علی شیر

اگه گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن — زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش
آنچه با آل نبی او کرد اگر بخشد خدا — هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش

**اسدی**

بهشتی است گیتی از رنگ و بو — اگر مرگ و پیری نبودی درو

زمانا دم مرگ یکدم رهاست — اگر دم درازاست وگر کوته است

چه مردن بگرجا چه در شهر خویش — سوی آن جهان ره یکی بیش نیست

تن ما یکی خانه دان شوره ناک — که ویران شود اندک اندک بجا

چو دیوار فرسوده شد سربسر — بناگاه روزی درآید بسر

بمنید دل در سرای سپنج — که انجام مرگست آغاز رنج

**حکیم ازرقی**

گر شاه دو شش خواست دو یک زد نقشا — تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

آن نقش که کرده بود شاهنشه یاد — در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

**وله ایضاً**

پیچیدن افعی کمندت ماند — آتش سپنان پیوندت ماند

اندیشه گسستن بمندت ماند — خورشید بهمت بلندت ماند

**فصل**

کم گوی بجز مصلحت خویش مگوی — چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی

دادند دو گوش و یک زبانت آغاز — یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

**ابوعلی سینا**

کفر چو منی گزاف و آسان نبود — محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و او هم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

**دیب جابر**

زبیر هفت ستاره درین دوازده برج — بده دوازده سال الهذین یار وجود

هزار شخص کریم از وجود شد بعدم — که یک کریم نمی‌آید از عدم بوجود

**وله ایضاً**

زبانیان رخ و چشم و زلفت ای دلبر — یکی گل است و دوم نرگس و سوم عنبر

همیشه در سر زلفت مجاورند چه چیز — یکی شکنج و دوم حلقه سوم چنبر

لطافت از دو لب تو ربوده است چه چیز — یکی حیات و دوم زمزم و سوم کوثر

ز بوی خوی و زلفت چه چیز بهره ور — یکی نسیم و دوم نافه و سوم مجمر

مرا سه چیز ببخش از دو لب نیکویت — یکی عقیق و دوم پسته و سوم شکر

روان و جان و دل من ز عشق تو شده اند — یکی ذلیل و دوم عاجز و سوم مضطر

بجادوی تو ربودی ز ماه و حور و پری — یکی جمال و دوم چهره و سوم پیکر

بگوی بیعت و خط و وفا و منزل وصل — یکی بیا و دوم بنگر و سوم بگذر

بچشم و گوش و زبان با جمال و چهره من — یکی بگو و دوم بشنو و سوم بنگر

که از دو عارض تو با سه چیز گشت دو چشم — یکی جمال و دوم زینت و سوم زیور

سه چیز یافت جهان از لقای حضرت شان — یکی بها و دوم مدت و سوم مفخر

| | |
|---|---|
| زمین شرق علی تحفه نه عرق شریف | یکی رسول و دوم حیدر و سوم جعفر |
| زپشت آنکه قوی کرد پشت دین به رزم | یکی حنین و دوم خندق و سوم خیبر |
| رسوم و سیرت و اخلاق او معانی آن | یکی گواه و دوم حجت و سوم محضر |
| ز هر کسش به یکی نعمتی بود داد و نیک | یکی شمال و دوم عاصف و سوم صرصر |
| بر کمیت بهار و قوامش به سه چیز | یکی زباد و دوم ز آتش و سوم صرصر |
| زهی گواه بزرگی و قدر رتبت تو | یکی نبی و دوم فاطمه و سوم حیدر |
| درخت میوه و شاخ نیز ز ترتیبش | یکی بلند و دوم تازه و سوم پربر |
| بدست و نام سه چیز فخر کنند | یکی نگین و دوم سکه و سوم افسر |
| بملک و قوت لشکر غلام او زینند | یکی قباد و دوم بهمن و سوم نوذر |
| زمانه و فلک و اختر تو بروز و شب | یکی غلام و دوم بنده و سوم چاکر |
| همیشه باد ترا دولت و سعادت و فر | یکی رفیق و دوم همسر و سوم رهبر |
| حمایت و کرم و حفظ کردگار ترا | یکی حصار و دوم جوشن و سوم مغفر |

و له ایضا

| | |
|---|---|
| از سنگ توده توده نهاده بر ارغوان | زلفین حلقه حلقه آن ماه دلستان |
| زان توده توده توده شکست آیدم همی | زین حلقه حلقه حلقه تنگ آیدم جهان |
| چون قطره قطره آب لطیفست عارضش | وز نور شعله شعله نهاده بر ارغوان |
| زان قطره قطره قطره آبست در بها | زین شعله شعله شعله نار است چون جنان |

| | |
|---|---|
| هر روز دجله دجله ببارم من از دو چشم | تا طرفه طرفه گل شکفاند ز بوستان |
| زان دجله دجله دجله بغداد و رود سند | زین طرفه طرفه طرف بغداد و تاتوان |
| تا پشته پشته بار فراق همی کشم | چون ذره ذره گرد مرا در هوا جوان |
| زان پشته پشته پشته چو کاه آیدم سبک | زین ذره ذره ذره چو کوه آیدم گران |
| چون تخته تخته در غزل آرم رد و صف او | بختم ز تخته تخته دولت دهد نشان |
| زان تخته تخته تخت رنج و جراحت است | زین تخته تخته تخته قبول خدایگان |

امیر معزی

| | |
|---|---|
| ای ماه چو ابروان یاری گویی | یا نی چو کمان شهریاری گویی |
| نعلی زده از زر عیاری گویی | در گوش سپهر گوشواری گویی |

و له ایضا

| | |
|---|---|
| سنگ و شکرفست گویی تحت برگ و بها | نیل و زنگار است گویی تحت برگ روی بها |
| طبل عطار است گویی در میان گلستان | تحفه بزاز است گویی در میان لاله زار |
| از زمین گویی بر آوردند گنج شایگان | بر چمن گویی پراگندند در شاهوار |
| از کو نهلن است گویی در میان بوستان | وز کلنگان است کرده راه قطار |
| قمریان چون مقریان گشتند بر سرو بلند | بلبلان چون مطربان رفتند بر شاخ چنار |
| فرشهای برقی افکنده شد در بوستان | جامهای ششتری گسترده شد بر کوهسار |
| که کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا | که دهان لاله پر لؤلؤ کند ابر بهار |

کر بلاله بنکری دارد پر از لولو دهان
ور بسبزه بنکری دارد پر از عنبر کنار

کرچه پنهانست بر کردون بهشت جاودان
کرد یزدان در زمین خرم بهشتی آشکار

ولہ ایضا

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای نی آوای زاغ است و زغن

ابرست جویای قمر زهره است جای شکر
سنگست بر جای گهر خارا پست بر جای سمن

از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گویی بشد جان از بدن

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
سروی بلب چون ناروان ماهی بقد چون نارون

اندر بیابان بهر کرده عنان دل را
وز دل نهیب اژدها در سر خیال اهرمن

که با پلنکان در کمر که با گوزنان در شمر
گه از فرستادن قمر گاه از دمیدن یاسمن

پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
بر مبیرای محملم در کوه و صحرا کام زن

با یل همی رونی تیز رو اندک خور و بسیار دو
وز آهوان برده گرو در پویه و در تاختن

با موج دریا کوه وش با شیر دل در جنگ کوش
تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن

سیاره در آهنگ او حیران بحسن رنگ او
در تاختن فرسنگ‌ها از عقد طاقت فکن

کردون بپاسش تا قیامت خسته تا مشق تا
از دو پت و پایش تاقه روی من کل محن



بر پشت او مرقد مرا در کام او سوگوا
من قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن

هنگام جود و فایده افزون ز معن زایده
بر روز نوال و مایده افزون ز سیف ذو یزن

آزادگان بی مرک و ساز از دولت آن سرفراز
از حد ایران تا عجم از مرز توران تا ختن

ای ابر رحمت خسروی ای نظم و نثر معنوی
ای حزم و عزم تو قوی الخلق و خلق تو حسن

بدر الدین جاجرمی

دنیا چو محیطست و کف خواجه نقط
پیوسته بگرد نقطه می گردد خط

پرورده او که و مه و دون و وسط
دولت ده خدای پس ز اغلاط

ولہ ایضا

که کرد کار کرم مردوار در عالم
که کرد اساس مکارم ممهد و محکم

عماد عالم عادل سوار ساحت ملک
اساس طارم اسلام و سرور عالم

ملک علو عطارد علوم و مهر عطا
سماک رمح اسد حمله و هلال علم

سرور اهل محامد بپاک عنصر عدل
سر ملوک و ولادام ملک و اصل حکم

کلام او همه سحر حلال در جلال
مراد او همه اعطاء مال در مردم

دم بکرم او همه دم کلام علوم
دل مطهر او مورد صلاح امم

هم او دهم دل او ارصد المعصا
هم او هم دم او درد ملک ارم

خاقانی

ای عندلیب جانها طاوس بستیه نو
بکشای غنچه لب بسرای نعت

گر باده می نخیزم بر من مگیر جانان / من خون خورم نه باده من غم خورم نه ساغر
در آبگون قفس بین طاوس آتشین پر / گر زیر کشادن او آفاق بست زیور
حسن حرم ندیدی بر قصر شه نظر کن / صحن ارم ندیدی در باغ شاه بنگر
پرچین باغ پروین پل پر سپهر جای / بامش فضای گردون دیوار خط محور
کاریز برده کوثر در حوضهای ماوی / پیوند کرده طوبی بر شاخهای عرعر
هم آشیان عنقا در دامن پایه چین / هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر
ادریس جم فهنه پس موسی خضر بنا / روح ملک مروق نوح فلک دروگر
خاقانیم نه والله خاقان نظم و نثرم / گویند کان عالم پیشم عیال مضطر
در غیبت من آید پیدا حسود [illegible] / چون زادن مخنث در مردن پیمبر
چون کل ز عدل [illegible] / تابوت دست عاشق گور آستین دلبر
آتش که ظلم دارد [illegible] / دود سپید خوطش خاک کبود بستر
شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه / اینجا سفید دستند آنجا سیاه دفتر
نه هر غذای فربه [illegible] / پس آلتش برآرد صورت شود مجدر
[illegible] / نی آخرش [illegible] صورت شود [illegible]
نه ماه خون [illegible] چون آید / سی سال خون [illegible] آخر چه آورد بر
تیرش [illegible] دوزی خیاط چشم خاقان / تیغش بکفر شوئی قصار چشم قیصر
جز تیغ کفر شویش [illegible] / جز تیر دیده دوزش [illegible] که دین [illegible]

و له ایضا

عید است و پیش از صبحدم مژده به خمار آمده / بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده
عید آمد از خلد برین شد شحنه روی زمین / آن ماه نو طغراش بین [illegible] آمده
گروه در آن خرم فضا صید گوزان چند جا / شاخ گوزن اندر هوا [illegible] آمده
عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر / ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده
ساقی صنم پیکر شده باده صلیب آویز [illegible] / قندیل از آن ساغر شده تسبیح زنار آمده
هر نی ز گوش [illegible] / هر خوی ز رویش عنبری برگ گلنار آمده
انجام جم پرورده گو [illegible] / آن عیسی پرورده گو تریاق بیمار آمده
می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان / مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده
مطرب چو طوطی بوالهوس انگشت او [illegible] / از سینه بربط نفس در حلق مزمار آمده
آن آبنوسی شاخ بین بار شکم سوراخ بین / [illegible] لب یار آمده
بربط چو عذرا مریمی کابستنی دارد [illegible] / [illegible] در ناله زار آمده
راز سلیمانی شنو زان مرغ روحانی [illegible] / اشعار خاقانی شنو چون [illegible] آمده
چرخ از سموم [illegible] زاده و [illegible] / دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده
جام می گلگون بهم صبح و شفق [illegible] / تخت جلال الدین بهم کیخسرو [illegible] آمده
شروان شه سلطان نشان افسرده [illegible] / دستش در احسان [illegible] آمده
عدلش [illegible] / [illegible] طوطی بلغار آمده

وله ایضا

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان | ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان
یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن | وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو | پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون | گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر | از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
بر دیدهٔ ما خندی کاینجا ز چه میگرید | گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین | بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد | این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
خون دل شیرینست این می که دهد رزبن | ز آب و گل پرویزست آن خم که نهد دهقان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک | ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن | تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان
امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه | فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

[illegible]

شنیدم که دوشینه در بزم غیر | می لعل از جام زر خورده
ندانم دران بزم پرشور و شر | دو پیمانه یا بیشتر خورده
بهر حال در شهر آوازه است | که جز باده چیزی دگر خورده



رشید وطواط

جدت ورق زمانه از ظلم بشست | عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست | هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

وله ایضا

شاها فلک از سیاستت میلرزد | پیش تو بطوع بندگی میورزد
صاحب نظری کجاست تا درنگرد | تا آن همه سلطنت بدین میارزد

وله ایضا

بهار جان فزا آمد جهان شد خرم و زیبا | بباغ و راغ گسترده فرش حله و دیبا
همه اطراف صحراهست پر یاقوت و پیروزه | همه اکناف بستانهاست پر مرجان و مینا
هوا شد تیره و گریان بسان دیدهٔ وامق | زمین شد تازه و خندان بسان چهرهٔ عذرا
کنار از سبزه و از لاله شده پر [illegible] | دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا
جهانست این و یا انجم و یا فضای جنت المأوی | زمینست این و یا انجم و یا رواق گنبد خضرا

وله ایضا

این هفت ستاره که درین هفت سپهرند | هستند بحکم تو همه غارب و طالع
برجیس ترا دایه شده منفعت | در نهی ترا انجم عطارد شده تابع
ناهید که لهو ترا گشته مسخر | خورشید که جود ترا گشته متابع
مریخ که هر لحظه خورد خون جهانی | با خنجر خونخوار شده خاضع و خاشع

بوده مه و بخت تو را اختر باد س ... ویده شرف قدر تو را کوکب سابع
با رفعت تو پست بود گنبد ثامن ... با همت تو خورد بود قبه تاسع

وله ایضا

درین جهان و سرا دو چیز است لایق ... شراب مروق رفیق موافق
یکی باده خواه چون روی عذرا ... بدین ابر بارنده چون چشم وامق
چو کس مطلع نیست بر راز گردون ... چه زاهد چه مصلح چه سفیه چه فاسق
بیار آن شرابی به پاکی و صافی ... چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق
اگر گل برفت و شقایق نماند ... می لعل و آتش گل است و شقایق
ز نطق ار فسرده بماند بلبل من اینک ... چو بلبل به مدح خداوند ناطق
با میان اقران کجبه بزم رزم ... برب المغارب برب المشارق
که مدح تو گویم به پیدا و پنهان ... سپاس تو جویم ز مخلوق و خالق
به مدح تو دارم همیشه تعلق ... ز غیر تو دارم گسسته علایق
ولیکن تو در حق من بنده اکنون ... چنان نیستی چون به ایام سابق

سعد سپی

زمین و هی ما به در زره ... گذشته بر قلب با شاهنشهی
پسر چاوشان تیغ و تیر ... قبای اطلس کمرهای زر
یلان کمان دار شمشیر زن ... غلامان ترکش کش تیر زن

پسر کا همه شوکت و جاه و ... پدر را بغایت فسرده و تباه
که حالش بگردید و برگشت بخت ... ز بیعت بپیچید و در کار بخت
پسر گفتش آخر زمین و سپهر ... ببر داری از پیر زر کان ...
چه بود آن که از جان نمی آید ... بفرزند نیز زاید سیه چهر
بگفت سالار و فرمان دهم ... ولی ... جست مانده چهم

وله ایضا فی الحکایة

بگردیده ... که در باغ و راغ ... بتابد شب گرگی چون چراغ
یکی گفتش ای کرمک شب فروز ... چه بود است که بیرون نیایی بروز
ببین کاتشین کرمک خاک زاد ... جواب از سر روشنائی چه داد
که من روز و شب جز بصحرا نیم ... ولی پیش خورشید پیدا نیم

سلطان یعقوب ترکمان

دنیا که در آن ثبات کم می بینم ... در هر خوشی هزار غم می بینم
چون کهنه رباطی است که در روز قدیم ... راهی به بیابان عدم می بینم

حکیم سنایی

ای ز فر تو دین و ملک جهان ... که جهان از تو فروزد و دین
کمن احسان خود و بر صنایع ... که زبانم تهی است در تحسین
من نگویم که این است ولیک ... من نیم در خور چنین تمکین

چنین چون من گر پیشه نهند
قرص خورشید و خوشه پروین

گروها کرام خود خلیل و لیک
نخورد جبرئیل محل همین

وله ایضا

با همه خلق جهان گرچه از آن
بیشتر گرده و کمتر برهند

انچنان زی که بمیری برهی
نه چنان زی که بمیری برهند

وله ایضا

کسی کش خرد رهنمونست گوید
بگیتی ره و رسم الفت نورزد

که صحبت اتفاقیست یا اتفاقی
دل مرد دانا از این هر دو لرزد

که گر خود اتفاقیست جانا نگاهی
وگر اتفاقیست هجران نیرزد

وله ایضا

نخورد دانا مستی نخورد عاقل می
نهد مرد خردمند سوی پستی پی

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
نی چون سرو نماید بطبع سرو چو نی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
ور کنی عربده گویند که او کرد نه می

وله ایضا

بختی نه که با دوست در آمیزم من
عقلی نه که از عشق بپرهیزم من

دستی نه که با قضا در آویزم من
پایی نه که از میانه بگریزم من

مسعود سعد سلمان

سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت بر صحرا
نثار لؤلؤ لالا بصحرا برد از دریا

چو گردی کش برانگیزد سم شبدیز شاهنشه
ز روی مرکز غبرا بروی گنبد مینا

گهی یابنده حکمی لگام از پیه فرکرده
شده تازنده اندر مرغزار خرم خضرا

چو گردون گشت باغ و بوستان از ابر نیسانی
گل از گلبن همی تابد بسان زهره زهرا

نسیم باغ شد یران ببستان عنبر اشهب
بخار بحر شد یران بصحرا لؤلؤ لالا

از آن سنگ گیتی وز آن سیم شد عالم
ازین عطر شد بستان وزین نور شد صحرا

فلک در سندس نیلی هوا در حله کحلی
زمین در فرش نگاری که اندر حله دیبا

زمین سنگ سیراب و باغ زرد شد خضرا
هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

کنون بینی تو از سبزه هزاران فرش گوناگون
کنون بینی تو از گلبن هزاران کله جیبا

زمین چون روی مهرویان بیک دیدن رمیده
هوا چون زلف دلجویان ببوی عنبر سارا

ز مستی لاله شد خندان چو روی لعبت کشمیر
ز بالا ابر شد گریان بسان عاشق شیدا

ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو گیتی
ز گریان ابر شد دنیا چو طبع خسرو دنیا

وله ایضا

سقی الله لیلا کصدع الکواعب
شبی عنبرین خال و مشکین ذوائب

فلک را کلو هر صنع خواتم
هوا را العنبر مستتر چون جوانب

درفش نقش شب سیاه حبش
روان در رکاب از کواکب

درین حال امن فلک در شکست
ز رنج حوادث ز جور نوائب

رفت مرا او و جفای زمانه / ز بعد دیار و فراق مصاحب
ز تزویرهای جهان مرود / ز بازیچه‌های سپهر ملاعب
فلک را بسی گفتم از جور و آفت / چرا اختر طالعم گشت غایب
چرا گشت با من زمانه مخالف / چرا هست با من ستاره مناسب
کنون چه گناه است با من اسیرم / بتبعید او اندر بلاد مصائب
پریشان سی جمعی و جمعی پریشان / گرفتار قومی و قومی عجائب
نه جای قرارم نه جور آغاز / نه روی دیارم ز طعن اقارب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت / مرا گفت بس کن که حال المطالب

## سید جلال

چهار چیز است که در سنگ اگر جمع شود / لعل و یاقوت شود سنگ بدان اجلی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد / تربیت کردن مهر از فلک مینایی
با من این هر سه صفت هست ولی می‌بایست / تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

## شاه طهماسب صفوی

یک چند پی زمرد سوده شدیم / یک چند پی یاقوت تر آلوده شدیم
آلودگیی بود به هر رنگ که بود / شستیم به آب توبه آسوده شدیم

## شاه جاهی

بازو همت که بر طبق طبقهای فلک / افکند بر سر ایوان چمن گل کوشک



بر سر لشکر وی صبح شبیخون آورد / تنگ چشمان شکوفه چو سپاه ازبک
پا نخستی خانه معمور فلک او بران / بر سر پیل سحاب از تندی برق کجک
شاه باغ لطافت ولی خوش سبزه / که گذشتی ز روی این چمن الطاف فلک
بر کاسه‌ای که نه این بود ز تعظیم نزول / باشد آن در نظر همت دانا اندک
غنچه هست که چو یک زن بانو خزان / می‌زند بر در دروازه گلشن چو یک
بهر پیران بستیده و ایام خزان / ساز دارد ز شکوفه شیشه گردون عینک
عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی / که خزان از استخوان برد به آنجا لکلک
آن چمن گلشن مرحمت شه عالی قدر است / گر فلک بهر طواف درش آید اینک
مرتضی پادشه صورت و معنی که در او / نشاء رابطه صورت و معنی یک یک
او با غبار حاشیه چه نسبت دارد / می‌شناسیم چو نعلین دیگر را یک یک

## صباحی

شبان هنگام چون هفت زنج آراید / شکفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا
نهان شیخ زهره دامان چین این گنبد مجمر / هوا از مشک پر فرش زمین چون عنبر سارا
پدید گشت از هوای چرخ رخشان کوکبی شاهین / بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا
چنان کز چاک پیراهن بیاض سینه غلمان / چنان کز حلقه گیسو طره ذکر رو حورا
تو گویی ریخته بر سبزه اشک از دیده مجنون / و یا گشته خوی افشان از حیا رخساره لیلی
بر آمد او شیرین طره مشکین رخشان در / و یا گنجور چین داده عرض لولو لالا

گسسته در چمن باد صبا شیرازه زرین | فشانده بر جهان دست سکندر مخزن دارا

همه شب چشم من بیدار و چون مجنون ... | یکی در صورت پیران یکی در ... جوزا

بنا که دست فراشش قدر از جانب ... | بزد دامان این فیروزه گون خرگاه ...

زنی آن زلیخا چاک زد پیراهن یوسف | پی حجت برون آورد دست از آستین موسی

عیان شد آفتاب و ریخت از قعر فلک انجم | چو از طاق حرم بنهاد مولود شه بطحا

محمد شافع محشر قسیم دوزخ و جنت | حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا

**وله ایضا**

چون شد بتخت عاج خرامان ... | افتاد شاه زنگ ز اورنگ آبنوس

شد سبزگون توسن گردون سرکش | رام اسیر روم شد این اشهب شموس

از آستین ترک ... | بنمود شب ... [illegible]

حورای صبح لب بتبسم ز هم گشاد | رفت از جبین کره دیو شب عبوس

[illegible] | شد جلوه گر ز حجله خاور عروس

[illegible] | برون پرده ... [illegible]

[illegible] | بر در کسی که یافت ... شموس

از آنکه ... | کانجا کنند فخر ملایک بخاکبوس

**من کلام طالب**

چیست ... خلق | کاورا خدای صاحب رای شایان بود

صاحب بجایی دو کرد ز اشیان کند | چون بنگر که باکله اعرابان بود

**عمر خیام**

گر باده همی خوری تو با خردمندان خور | یا با صنمی نوش لب خندان خور

بسیار مخور و ورد مکن فاش مساز | اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

**غضایری**

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال | مرا ببین که ببینی مراد هر دو کمال

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید | ز جود آن ملکی کو زمال دارد مال

همه کس از قبل نیستی فغان آرند | که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال

روا بود که ز بس بار بخشش تو شها | فغان کنم که عالم گرفت این اموال

چو شعر شکر فرستم از آن پس پس شاها | جز آنکه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال

بس ای ملک که نه لولو فروختم بسلم | بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال

بس ای ملک که پس از شاعری شعر مرا | ملک فریب نخواهند جادوی محال

بس ای ملک که نه کوگرد سرخ گشت سخن | نه کیمیاست که زو بجلس ... مثال

بس ای ملک که من اندر تو آن چه شنوم | که از مسیح شنیدم ز جمله جهال

بس ای ملک که ضیاع من عنا ... | نه آفتاب مساحت کنید باد شمال

بس ای ملک که زمانه عیال ... | بس ای که رسد زین همه زمانه عیال

بس ای ملک که تو را صد هزار سال آفات | ... کرد بتقدیر شاه بخشش اموال

بس ای ملک که جهان سر بسر حدیث تو است / میان جان و با جان همی شه جلال
همان منم که بمن چشم بر نکرد از غیب / بیار قربت من مر مرا امید وصال
کنون همی ببینم نبرد دولت شاه / کش آفتاب کمر تاج و ماه نو خلخال
صلوة تو همه دوستان بید تیغ / همیشه تا صلواتست بر محمد و آل
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان / یگانه ایزد دادار بی نظیر همال
و گرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی / امید بنده نبودی بایزد متعال

عنصری

چهار وقت شش پیشه چهار کار تو / کسی ندید بصد هنرش از چهار جدا
بوقت قدرت رحم و بوقت عفو / بوقت نیکی بخشش بوقت عهد وفا

وله ایضا

ار چه بشکست ار چه معشوق سر زلفین یار / مشکبوی و مشک رنگ و مشک سای و مشکبار
از دل ما رابست او خود چرا در بند شد / ور قرار از ما ببرد او خود چه بی قرار
گر شکستست ار بشش عاشق چند باشد گو بست / ور نه می خورد است چشمش از چه باشد در خمار
آفتابست آن بنا گوش و خطش سنبل بود / ماهتابست آن رخ و بالاش سرو جویبار
هیچکس دیدست ماهی کاندرو سنبل دمد / هیچکس دیدست سروی کافتاب آورد بار
هر خمی از خون بکشد هر کرا چاه گون بود / مردمان گویند لیکن من بر ادم استوار
وانکه من دایم برخ بر خون همی روی است سرخ / زانکه در رویش چاه تو است و دل جای یار

او و من هر دو همی نازیم از من به / او بحسن خویش نازد من بمدح شهریار

من کلام عمعق

دوش دیدم بخواب آدم را / دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی قحبه تست / گفت حوا بسر طلاق ار است

وله ایضا

آن سبزه که از عارض تو خواسته شد / تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد
در باغ رخت بهر تماشای دلم / گل بود و بسبزه نیز آراسته شد

فردوسی

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم / ز گفتار تازی و از پهلوانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان / ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه دارم / دریغ از جوانی دریغ از جوانی

وله ایضا

بالید چاچی کمان ابدست / بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست / خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش / ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو بوسید پیکان سر انگشت او / گذر کرد از مهره پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده / فلک گفت احسن ملک گفت زه

| | |
|---|---|
| بزد تیر بر سینهٔ اشکبوس | سپهر آن زمان دست او داد بوس |
| کشانی هم اندر زمان جان بداد | تو گفتی که هرگز ز مادر نزاد |

**وله ایضا**

| | |
|---|---|
| یکی نامه فرمود نزدیک سام | سراسر درود و نوید و سلام |
| نخست از جهان آفرین یاد کرد | که هم داد فرمود و هم داد کرد |
| وزو باد بر سام نیرم درود | خداوند شمشیر و کوپال و خود |
| چماننده چرمه هنگام گرد | چراننده کرکس اندر نبرد |
| فزاینده باد آوردگاه | فشاننده خون ز ابر سیاه |
| بمردی هنر در هنر ساخته | سرش از هنر گردن افراخته |

**فرخی**

| | |
|---|---|
| بر در پرده سرای خسرو فیروزبخت | از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار |
| برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد | گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار |
| داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ | هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار |
| ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف | مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار |
| خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار | با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار |
| همچو زلف نیکوان خم اندر خم تاب خورد | همچو عهد دوستان سالخورده استوار |
| میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان | شهریار شیرگیر و پادشاه شهریار |
| اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند | چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار |
| هر چه زان اندر کمند شصت بازی درفکند | گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار |
| هر چه زانسو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد | شاعران را با لگام و زایران را با فسار |

**وله ایضا**

| | |
|---|---|
| چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار | پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار |
| خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس | بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار |
| دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد | حبذا باد شمال و خرما بوی بهار |
| باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین | باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار |
| نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله | ارغوان لعل بدخشانی دارد اندر گوشوار |
| تا برآرد جامهای سرخ دل بر شاخ گل | پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار |
| باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای | آب مروارید گون و ابر مروارید بار |
| راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند | باغهای پرنگار از داغگاه شهریار |
| داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود | کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار |
| سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر | خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار |
| هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست | هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار |
| سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست | خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار |
| عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب | مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار |

فاخری

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن
اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

حقه خنده زن چرخ گشت نگونسار باز
گرد برون بار صبح مهره مار از دهن

بر فلک و بر هوا ریخته و بیخته
لولو لالا بکیل عنبر سارا بمن

زهره چو خاتون صبح خنده زنان در نقاب
ماه چو طاوس سبز جلوه کنان در چمن

وله ایضا

ای خسرو که تابش حکم تو بر فلک
برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است

لطف تو راست چون کرم پاک می کند
گردی که بر صحیفه دوران نشسته است

بر تخت ری تو ساکنی و در حکم نافذت
در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است

شاها سپاه تو که چو مور است و ملخ خود
بر گرد خیل خانه دهقان نشسته است

باران عدل بار که این خاک سالهاست
با بر امید وعده باران نشسته است

قاضی کمال الدین

صبح برآمد بکوه خنجر زر در برش
گشته روان بر افق خون ز سر خنجرش

صورت نیلی گون نقش علم ساخته
گشته تماشاچیان خیل نجوم از برش

صبح مشعبد صفت حقه زرین بکف
مهره کواکب ربود از کف بازیگرش

مهر سکندر صفت از ظلمات آمده
صبح چو پیری بشکل شیر و شکر در تنش

صبح چو بازارگان بر سر جیب بارش
چهره یوسف در آن مست لولو اندرش

صبح چو یوسف ز چاه آمده بر تخت زر
مه چو برادر به پیش همچو صباغ زرش

قتالی

گر کار جهان به زر بدی و سیم و زر
مرد از پی نامرد بر آورد گرد

این کار جهان چو کعبتین است چو نرد
نامرد ز مرد می برد چندان گرد

قاسمی

فرو کرد کلیسی ای باغ و راغ دکه
نم ابر و دم باد و تف برق و غوغه

شخ از نسرین هوا از سمن چمن گل تیز
حواصل بال و شاهین چشم و دیباج

ز ابر و اقحوان لاله و شاه اسپرم
هوا الوده زمین ابیض دمن احمر چمن اخضر

عقیق کهربا و بیجاده پیروزه دانا
شقیق و شنبلید و بوستان افروز و

ز صنع ایزدی محبوب و مات ... کرده
اگر تو شاه اگر از ... اگر ... اگر

کنون کز سنبل و شمشاد و باغ بوستان
چمن تخمین ... آیین ...

بصحن باغ و طرف راغ و زیر سرو
بزن گام و بجو کام و بخور جام و ...

بوی رودبار ... شکول و شوخ و شنگ ...
سخن ... و خوش آواز و فسونساز و ...

چمن خوبی و چمن لبی و چمن روی و ...
پری طبع و پری زاد و پری چهره و پری ...

برش ... زیبا ... طوبی بهشت
... خوش ... گلشن ...

بیا ... بیا ... خوش ...
بچشم آهو ... عنبر

چو ... سرو ... مست ...
... شب تاری گل سوری ...

کفش رنگین و لبش شکرین خطش مشکین تنش سیمین      نخو توسن و سوسن بر و گلشن تن و بر

دو بازوت و دو بازوت و دو گلبرگ و دو مرجانش      پر از خواب و پر از تاب و پر از آب و پر از شکر

مرا هست از غم و اندیشه و فکر و خیال او      بتا شکل و پا در گل هوا در دل بسوی سر

ز عشقش چون انار و نار و نار و دار و نارم      بری کعبه دلی تفته تنی خسته چنبر

وله ایضا

نهانی از نظر ای بی نظیر از بس عیانستی      عیان شد سر این معنی که می گفتم نهانستی

گهی گویم عیانستی گهی گویم نهانستی      نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی

نبرد آن کت ز عین عیان بنید نهانستی      ببین آن کت از چشم نهان بود عیانستی

یقین هر چند پیچ و مکان هر چند بی شو      نه محصور تقیینستی نه مغلوب گمانستی

بیانی را که کس واقف نباشد نکته پردازی      زبانی را که کس دانا نباشد ترجمانستی

بیان و معنی و الفاظ و صورت نیستی لیکن      معنی صورت و الفاظ و معنی را بیانستی

بچشم حق نگر گر ژرف بیند مرد دانشور      تو در هر قطره پنهان چو گوهر بلکه کانستی

اگر کس عکس خورشید فلک در آبدان بیند      بیارد گفت خورشید فلک در آبدانستی

کجا مهری که یکصد چند غبرا هم بجسمستی      درون آبدانی در خلاف امتحانستی

وگر گوید نه خورشیدست کاندر آبدان بینم      ز انکار عیان مردود عقل نکته دانستی

یکی گفتا قدیم از اصل با حادث چه پیوندی      سپس چون ذات بیچون با چه سانستی

بگفتم راست میگویی و در راه رأیت چون      ولیکن آنچه میگویی عیان از این بیانستی



بجنبد سرو را شاخ از نسیم و ریشه بر جا      بجنبد اصل آن را باد اگر فرعش نوانستی

از این تمثال و شش بند که شخص آفرینش را      ثباتی با حدوث اندر طبیعت تو امانستی

بمعنی هست پاینده بصورت هست رو اندر      بوجهی از مکان بیرون بوجهی در مکانستی

از آن پاینده کی همپایه با عقل گرانستی      از این آینده کی همپایه با یوان ما

تو آن بوعلی سینا از این اشراق سیناستی      بزیر خاک تا ری پای کوبان کف زنانستی

وله ایضا

مگر که باز بر فروخت گل از گلزار      که هر دو دم ز سوز دل گریه بیزار

نسیمی که در چمن شد می پسپار      هم امسال با قیمت بهر چو پار

که گویدش تهنیت بهر شاخسار بهار

ز فراشی صبا رده باغ رتقین      چو روی سیمبران چمن شکفته چمن

گل شکفته را مه نو گرفت بین      پس از نهفته دیگرش چو ماهی دو بین

که هر مهش پس از خسوف شود دیگر آشکار

چو چشمه اژدریست گران بر کوه      ز بالا سوی شیب وصیل کرده سیل

بنظاره اش ز شهر و از خلق خیل خیل      زیان رها همی سوی آن اژدها میل

که این اژدر زه چیست که آید ز کوهسار

چو رعد از میان ابر و باد نعره      دل و زهره شیر ز هیبتش ببرد

بشمشیر صاعقه رگ کوه ببرد      سپس چون شراره رنگ که ببرد

اگر خون آن کس است که خویش لاله‌زار

طفل شکوفه بین که برآمد ز شاخ    دهد مویش از غذا برگ سپید شاخ
چو پیران بگو وی که سپیدش شود زنخ    وزان می بهمچو برف دلش بفسرد چو یخ

که زود دلش سپید کرد سپهر سیاه کار

کنون از شکوفه ام تنگ افتاده در ضمیر    که گر شیرخواره است بصورت چه پیر
وگر شیرخواره نیست چو طفلان شیرگیر    دمادم چرا خورد ز پستان ابر شیر

شگفتا که نادرست همه صنع کردگار

ز هر سو بطرف دشت گروهی ده گرنگ    ز مه طلعتان شوخ ز گلچهرگان شنگ
نه در فکر اسم و رسم نه در بند نام و ننگ    بسر شور نای و نی بدل شور جام و چنگ

همه مست و می پرست همه رند و باده خوار

به باده گز بهار جهان گلستان شده    گلستان ز سرخ گل همه لعلستان شده
یکی بین بشاخ سرو که صلصلستان شده    ز صلصلستان شده و که غلغلستان شده

ز بس بانگ رعد و برق که پیچد بشاخسار

چو آب پستان کند همی ابر ناله‌ها    که تا خورد و بچکان برآید ز ژاله‌ها
پس آتش الماس چکد بران سرخ لاله‌ها    چو در دانهای خورد ز لعلین پیاله‌ها

و یا قطرهای خون بگلگون رخ نگار

الا یا پری‌وشا الا یا سپنبرا    چمن سبز دار چمن چه چسپی ببسترا

---

نظاره بهار برون آ ز منظرا    همه راغ مشکبوست ز مشکو در آورا

بشو بهره و شانه کن سر زلف مشکبار

شبستان چه میکنی به بستان خرام کن    بگل تهنیت فرست بگلبن سلام کن
بگل از زبان مل پس از آنکه پیام کن    که زخم فراق او بوصل التیام کن

که چون یار رفت شده دلم خون ز انتظار

همیدون منم ترا فرو تن شده است داغ    من اینجا اسیر غم تو آنجا مقیم باغ
گر بهر چاره را کنی حیله چو زاغ    که مستان شهر را بهر جا کنی سراغ

پی وصل من پی آن حیله را بکار

ببوی از ره مشام برنگ از ره بصر    بمغز و دماغ شان چو دانش کنی مقر
که منعم زکامشان و دم زود در جگر    وز انجا دوان دوان بیایم بمغز و سر

وز انجا برو بیست چو جان تنگ در کنار

الا ای که دولت تو شب و روز دست بی    گل آمد بشاخ‌ها ان چه خسپی بکاخ
بیا و بچشم ورق بکن عمر خویش طی    بزن جام کمی آ و از چنگ و نی

دو رخ گر ... و گلستان و عارض و نوبهار

پستی که نظاره کن اعجاز و نو ...    پر از چشم شیر زده شیر لاله همه دمن
پر از گوش سبزه و جل ز زنبق همه چمن    همه از سرخ رنگ ان همه تا ...

همه از عنبر بوی این چمن تا تتار

قایم مقام

ولا ما کی گشت از دست سپهر نگون منی | دهالو سینه کانها جمله زین بیگران منی
برو بیرون از این خانه بیرون خویش و بیگانه | گزین دیو و دیوانه گزند جان و تن منی
سفر که قطعه از خیل [illegible] و حب وطن [illegible] | ولی صد ره سفر خوشتر چو خار [illegible] وطن منی
درین دور زمن طوطی زغن سنگو بود ما را | تو این عالم نخواهی دید با گور و کفن منی
چو عنقا باشی معنی و هم [illegible] | که خود را گاه باده گاه [illegible] منی
بیا مرغ [illegible] شو بلبل شو و آشفته گل شو | که گر منی جفا باری باز خویشتن منی
ز مرغ خانه گز هر دمی آب و گهی دانه | گهی جور زن و گاهی جفای باب زن منی
همان بهتر چو پروانه گرت آتش سخن افتد | ز شمع انجمن تن شعله خاره و کون منی
و گر چون کبک کهساری [illegible] | ز شست تیرزن یا بی ز دست پیرزن منی
تو ای طوطی که در هندوستان [illegible] | چو این مکمن چرا در مسکن دشمن سخن منی
تو را غم خصم دیرینه [illegible] | و زان [illegible] منی
چرا در خانه دشمن چو محبوسان [illegible] | اگر دریای جان چون [illegible] لطف [illegible] منی
[illegible] | هوس داری که در کنج قفس طرف چمن منی
اگر داری هوس [illegible] | بساط باغ و راغ و جلوه سرو و چمن منی
بباغ اندر شوی [illegible] | طرب یابی از [illegible] بلبل غمهای کهن منی
ز حلقوم شب [illegible] | ز هر جانب چو خیر انجمن در [illegible] منی

بیا زین تنگنا بیرون [illegible] چو جغد ویران | که آفت از نشستن [illegible] منی
جهانی را [illegible] شب تا سحر از دست [illegible] | طمع داری که در ظرف [illegible] منی
تو خود با ترک خونریزی چه بنشینی چه برخیزی | هر آنچه آید از دست او ببینی چرا از خصم تن منی
مگر از خیل [illegible] شهنشاه جهانی تو | که جرم دیگران از این ضعیف ممتحن منی
خیانت پیشه کردی با من [illegible] | چه بد بر [illegible] رای تن منی
تو هم از رای [illegible] | خیانت پیشگان را پیش کار [illegible] منی
[illegible] | پلید [illegible] حسودی اهرمن منی
[illegible] پیش اگر آید خجل گردد | چو باطل [illegible] منی
تو از فکر [illegible] | شوی [illegible] منی
نگاه [illegible] | [illegible] منی
بیا که [illegible] | اگر جز رای [illegible] منی
همه کینه [illegible] | چه [illegible] منی
تو خود [illegible] | [illegible] منی
[illegible] | که پس [illegible] منی
[illegible] | گر از آب علف خواهی [illegible] منی
چرا باید [illegible] | [illegible] منی
[illegible] | [illegible] منی

جواد خامرو جلال تاج جوادرین میدان
نه بینی فرق تا در پویه و در تاختن مني

بیا بگشا زبان هرچه خواهی گو ازین خوان
نه بینی مهر تا مهر خموشی بر دهن مني

بهر جا باشی و صد بد بینی ازین چو
که اینجا خاتم جسم را دیت مرتن مني

نهال خدمت و کالای قدمت از خرج
پریشانی ثمرهای پشیمانی کن مني

مرا الفت کن از سرمایه صدق و صفا اگر
درین بازار پرآزار اگر غیر از تعین مني

من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم
تو باری بند و عبرت گیر چون یا ابن مني

ندیدی مر مرا سی سال و روز و شب درین درگه
چنان کاو گشت بارپس را بار من مني

مگر این بنده کمها و ربیت شها که من کردم
نبود افزون گران کان بدر رتبت از من مني

پس از چندین خدمت مزد خود شهایت این گران
فرشته دیو را باهم قرین یکقرن مني

بنم گر من یک اخر که این نوع حیوان
چو من بخواب و خور عمر بی محل انفق مني

ز آب و نان آب وی کرد کردمن
عیالی هم خورد و بزرگ و مرد و زن مني

درین فصل زمستان که زریش بردی و بهمن
کنار هر شهر کنجی جای و زعدن مني

کنار بنده را طفلان سنگ شد که طفلان این
اگر خواهی که طفلان خشان و ایمن مني

مرا برابر جان جان کی اگر گرد و تن ازین
که طفلانم چون کل تن بکسر من مني

ز غال و هیمه آب سیر و شغال اکنون جا
بسان چو بی چین تو ده سنگ جین مني

سکان کوچه را انتخاب و تاقیم در برت آنها
کیانی بنده را از جله خود پیرهن مني

پس آنکه در حسن حالت علمدار بودن
بی تلاف جان بنده در سر و علن مني



خدا گوید که بعض الظن اثم و ین جه تمرا
خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظن مني

زبان چون پن ز زبان آید همان تیر و کمان گو
صلاح حال خود در انقطاع این سخن مني

بیا بگذر از این نعمت که به بندت لطف بصد
چو فضل و بذل بی منت رزب ذو المنن مني

## وله ایضاً

اه ازین قوم بی حمیت و بی دین
کرد ره بی ترک چهره و آن قزوین

عاجز و مسکین همه دشمن خواه
دشمن بدخواه هرچه عاجز و مسکین

دشمن از ایشان بعیش و عشرت شادی
دوست از ایشان به آه و ناله و نفرین

تیغ و سنانشان به کار عاطل و درگاه
دهره و هیزم شکاف و داس علفچین

دشمنشان در کشاورز خرا طیم
خود همه بیدست و پا بیابان حرا طین

آن بحصار حصون و فتح ممالک
این بحصاد زروع و ضبط طواحین

ریشک شکین که فته جانب بالا
سبلت مسکین فتاده جانب پایین

قوز برآورده از توالی عشرات
کوز زره کرده از نواحی تسعین

رو بخیار و کدو نهند چو رستم
پشت بنخیل عدو دهند چو گرگین

مشت تا بین و مغز کله سرسنگ
معده سرسنگ و پول علفها بین

کاکلها پس ز خوی خورند و زینه
خربزه نخجوان رسیده و شیرین

دست رس ار بودشان بجایی نبازی
مزرع سبز بهر خوشه پروین

شاه جهان از سر ترحم فرمود
چند نفقی بهر محلت تعیین

لیک تخت جمشید سود و بلکه بفزود / درد گر از زر سوم تیل و تبرزین
با سپهی انجمن و کیده و سپه دار / کرد ولیعهد رو بمعرکه کین
قهر جبار در مقابل صفین / قهر تجار چون مقاتل صفین
نعره کوس انجیان که نعره بندد / حمله رو توپ انجیان که حمله تنین
روس دیوانه با پیاده چو بندق / اصف فرزانه با سواره چو فرزین
خسرو قسمت وین بعزم رزم محارب / آهن برزین بپیادان آذر برزین
توپ ولیعهد و رعدهای تفنگ / تیغ جهانبان و برقهای نوابین
معرکه چون گرم گشت از دو طرف جنگ / آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین
لشکر قزوین و خیمه و پی ازان دشت / بار پس آمد ز باد توپ نخستین
ماند ولیعهد و شاه و توپ عدو و لنگ / غلغله افکنده در عوالم ازین ضین
گفت که اکرام ضیف باید و آورد / کرده کرم از تنور و لقمه سنگین
لقمه سختی چنانکه هضم نگردد / تا نکند هضم روح کافر بی دین
کرده کرمی که هیچ معجون هرگز / می نکند هیچ جان توله تسخین
الغرض آن روز یافت ولیعهد / یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
تا شب تاری رسید و از دو طرف فتنه / آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین
پس خبر آمد ببارگاه دو بهرکس / واجب و لازم شد این تعیت و تحسین
کای همه سرکرده کاین جیش گروه ام / اسم خوانین و راه و رسم خوانین

آینه بگرفته با انامل مخضوب / غالیه افشانده بر محاسن مشکین
نازک و نرم آنچنانکه رنجه کنندش / بالش مخمل روی پرند برین
تعفه نکستان بعادت نسوان / بد بو و از خستان بعادت دیرین
طایفه نو بلوغ و نو خط و نو کار / نو گلستان درع پوش سنبل پرچین
یوسف مصر بد ذرنگویی و پاشه / حلقه نسوان مصر و حر سکین
پس عجبت اینکه خانما خیشه / دختر ساقی بجنگ شحره پکین
شحره ساکین بهل که رستم دستان / پنجه نیارد زدن به بت نگارین
نصف ابطال حرب و اسلحه کار / به براخراب کفر و معرکه کین
دست نگارین چنان بسنه ولیعهد / کرد بخون عدوی قهر سلاطین
ایکه شنیدی خبر ز هول قیامت / خیز و قیامت ببین بدشت مشتدرکین
هشتدرک بی که صد هزار زبران / از درکات جحیمش آن تضمین
صد حسام آنچنان که صد غساق / آب سنان آنچنان که شربت غسلین
تیب سواران فرشتکان قرینا / ناصر طه برای نصرت یس
توپچیان آن موکلان که سپارند / کافر بی دین ببیت مالک تحسین
نیزه سربازو صالدات یکساز / از دو طرف دو سپینه بده [illegible] حصین
لشکر تبریز و ایروان اردو / خصم نگارند پیچ و شر دراکین
دیل و سر آورده تا بعد که شمارش / نه بقایا پس آمده نه حد [illegible] تخمین

کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام / همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
ایزد دانا و پادشاه توانا / کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی / رفت بهر سو مبشران دو فیه این
خلق دمادم بعیش و عشرت و اطراب / شهر سراسر بزیب و زیور و آیین
خلق دمادم همه شکفته و خندان / چونکه بفصل بهار لاله و نسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش / چرخ بلند آورد ز ماه و پروین
فتحعلی شاه آنکه منشی جاهش / بر خط خسروان کشد خط ترقین
دولت او در جهان بپاید چندان / کاین فلک نیلگون بپاید چندین
افسر او باد زیب تارک گردون / تا مه کانون بود پس از تشرین
شاه جهان را دعا نخستم الا ک / روح امین گفت صد هزاران آمین

وله ایضا

جهان را در خدیو آن توی کامروز در عالم / که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد
نجوم چاکرانت آنچه کردار تیغ کر طالع / سعود اخترانت جمله در سلک خدم باشد
میان ما شکون و بی شکون فرق و تفاوت / که در دار حدوث این نکته با وصف قدم باشد
کجا باشد شکون آن ذات منفرد را که افشاندش / بعینه همچو عم در ملک شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود است این خلف لا شک / ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد
وگر از دیگر است الحق انصاف این بود کاکنون / بدست دیو زادی نژادی محترم باشد

از آنم کاین جهود بقدم در البیطه دادی / ترا زحمت چه باشد در دو محبت دم بدم باشد
کهی بخور اندر کشور تبریز و خوی نانی / کهی رنج از نخست گنجه و دهمن کم باشد
بیا این سفله را پاک کن و ستور مال کن / که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در عجم باشد
وجود مانع الجود وش قدم اندر عدم بنهی / که مرد بد قدم بهتر که در ملکت حرم باشد
سپید زر که داری پیاده آدم کن / که با جیب خوش قدم بهتر ز حاجی قدم باشد
طلا و نقره از خواهی بخواه از ما بدان اینجا / که دینار و درم از بهر ایشان روز کرم باشد
بهر دو لیزی از صد گنج پرویزت بود پنهان / همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد
ز سر حدقه ایران تا حدود شوشتر کلیجا / تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد
ولی این ملک پر حاصل احاصل چه آید چیز / حساب و خل و خرج و الکتاب کیف و کم باشد
مر الغت کن ارباب این خیانت پیشه طران / اگر گنج تو یم باشد تو را یک قطره نم باشد
نه عشر و نصف کار و احتکار غله قحط آرد / نه خرج موکب شاهی که فیاض نعم باشد
مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در گنجش / خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد
کسی دیده است در سال و ایالی که در دستش / کتاب فقر توجیه و در دستش قلم باشد
زنگین خاک بخارا گاه از غله بخرمن / چه آسیب اندرین کشور از این خیل و حشم باشد
زبان از صد چنین خیل و حشم بدارد گشتی / بقدر دانگ از یک میرزای محتشم باشد
کسی گر شد این جان و مال مردمان شایست / این ملک و مال پادشاه محتشم باشد
ز خاک پارس و ز مازندران خوی تا کلم ارد / که از کم کرده هرچه آید بدست مغتنم باشد

مرا زین پیش دیده زمانی بود زین تماشا جان ما
که خادم بچه محروم و خائن محترم باشد

چرا از دست زشت بدسرشتی هر زمان غم نوش
که شهد از دست او زهر است و او بدتر ز سم باشد

نه تنها من ز بیم جور تو سلطانی رسید ستم
کدامین جانور را از نهیب شیر رم باشد

چرا ملار اکشی او دشمن دین خدا را کش
مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد

اگر زان تو بحجت منت از درگه ستم
بدرگاهی که کهف العالم غوث الامم باشد

حدیث حاتم ار داری جا ابی او کرا باشد
حدیث جرجها و نعمت تو محتشم باشد

وله ایضا

بگریز هنگام که هنگام گریز است
رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جانت آن است که آسانش توان داد
بشناس که ایمان چو دو شوار چه چیز است

آن صلح همی ورزی از جنگ بتر زان
نه مرد هنر دست زنی قحبه و حیز است

آن آهوی گم کرده که در بخت بگریز
از رود زنگم آمده در دیج دو آویز است

از رود ار پس مکن رو بشتاب کنان
رو پس است که دنبال نو شیر دو آویز است

حاشا که توان آهن و فولاد بریدن
با دشنه موی کف تند است و تیز است

پر گرد و غبار از چه شود حیف بود
آن سنبل مشکین که بگل غالیه بیز است

بار و بنه را ریخت و بنه رگه بگریخت
آن ظلم ببین که چه با عجز ریز است

برگشته بصد خواری و بیعاری و ننگ
باز از پی قند و طمع دانگ قفیز است

نه دشمن ویران است و نه در جنگ جدا است
و تازه عروست پی جمع جهیز است



چون آن بچه کش گوهر لوطی و تنی جان
باز از پی طعم مزه چون دو مویز است

آن خاین نان و نمک شاه و ولیعهد
حق نمک شاه و ولیعهد گریز است

شنیدم عجب آید که ترا با صد دو تو
زکفت بستیز آید و نعمت ستیز است

گوید که غلام در شاهنشه اما
با لیله و غلام است اگر کنیز است

آن بر خور کم دو که بیک حمله جهید
بر مایلی و رطبی که بهر سفره و میز است

در خرو غنا بین که با الف و بکروز است
در قدر و بها گر چه فلس و پشیز است

آخر بین القوم بگوید که زن مرد
چیزی که شهنشاه پسندیده چه چیز است

نه فارس میدان و نه گرد و نه سوار است
نه صاحب ادراک و عقل و تمیز است

وله ایضا

خسروا جز دل این بنده که خوشحال نیست
گو خرابی که نه در ملکت تو آباد بود

شکوها دارم اما ز فلک نه از ملک
یار او باش شود یاور او عاد بود

نه به سیم و زر آزاد که همچون شب و روز
خود نمایی و قوادی صفت معتاد بود

نکند صاحب شغل و عمل آن ابر کرم
که نه در صنعت آن خدو عمل استاد بود

مسجد و منبر و محراب بحجاج دهند
گوشه گیری همه با پیسه سجاد بود

من نه شیادم و زراقم و دزد نیاد
وای آنکه نه زراق و نه شیاد بود

جامها ساز و خونین همه چون خم بگه
تا یکی عنبس در ملکی داماد بود

مثل بنده و این پیر شعبه گوئی
مثل آن زال و فرزند فرهاد بود

ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز … زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
خواجه تاشان مرا این که معطل دارند … گنج در خاک و مرا این که بکف باد بود
یکدرم نیست درین کلبه که مارا سپری … گنج قارون همه را در ارم عاد بود
یکره آخر تو ازین پیر خرف کش بر پس … کین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
سایس تا پس کجا شاید رقاص شود … قاید قوم چه را باید قواد بود
تو چرا فاقد یک فلسی و سیم و زر تو … که بشیراز زود کاه به بغداد بود
که عبورش به حجره تجار افتد … که گذارش به هم کوره حداد بود
که بکشمیر فرستند و زیانی که رسد … از تو و سود هر آن کس که فرستاد بود
بدره شال که از بدره مال تو خرند … بالوفش خری از قیمتش احاد بود
بلکه هر جنس که خواهی تو درین شهر زنی … گر بود صفت بدیوان تو هفتاد بود
یارب این دریا می چه بلایی بوده است … کین بلاها همه در خشت فرزاد بود
لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی … کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
هرچه فساد بود گر بحقیقت نگری … زین گروه است و بشیطانش استاد بود
غفلت بنده و مشغولی این قوم بکار … یادگاریست که میراث ز اجداد بود
لیک آخر اگر این قصه بیاد آرد شاه … عبرتی زانچه در آن وقعه افتاد بود
چه شد آن صاحب سلطان جلالت که مرو … خلف الصدق تو سلطانش ز اجداد بود
خود شهنشاه شد آگاه و گرنه بایست … زانکه وه آنچه مرا دیده بنیاد بود





ترا خوش سپرده سی ساله بود آنکه مرا … آنکه و سالت که گویند رخ پیاده بود
آنکه شه گشت و شهش کشت شبان بر پا … حذر از تخم بد هر که از او زاد بود
تخم آید عجب از خسرو عادل این سان … قصد آباء کند این ز اولاد بود
ملک خود این ازان تخمه کن که این تو … همچو صیدیست که در پنجه صیاد بود
راه این سیل بگردان که معمور کنت … رخنه فاحش اگر باز نه استاد بود
من چو دانم خار درین باغ نشاندم کامروز … خرمن عمر مرا شعله وقاد بود
وانکهی تحجه بها کردم و دیدم کاین مرد … چاپلوسی کند و در پی رصاد بود
حال کو باز نرسته ز نصرالدین پیچ … که چنان چون پس از آن بخشش بکشاد بود
سود داد و بستد و همه چون سود قصیر … که بیانوی من عرضه مسیحا دبود
آه از آن مسجد و آن خواندن او دنماز … وان بخنها که پس از خواندن او زاد بود
نه کرد پارس بود مولد سلمان کانجون … خود ز نحبت به ما مولد شداد بود
بصفت آب طهارت نبود آب طهور … پاک و ناپاک چو از جهد اضداد بود

### کمال الدین اسمعیل

بدحتی گفتمت که چون نبود … در همه مجلسی کشند پدید
خلقتی دادیم که چون عورت … از همه کس بیایدم پوشید

### وله ایضا

صد رهت گه دعاگوی تو بود … از سر صدق و صفا باید کرد

ور چه عالی نظری از سر لطف — نظری هم سوی ما باید کرد
چون حیا مانع روزی آمد — لاجرم ترک حیا باید کرد
چه حیا ترک حیا اولیتر — زانکه مرسوم روا باید کرد
داده وعده تشریف پی — لاید آن وعده وفا باید کرد
گر صوابست همه ساله که پیش — ور بیکبار خطا باید کرد
آن آینده او خود باشد — آن گذشته قضا باید کرد

ولد ایضا

هر گرگسی او بدنیان نشان برف — گوئی که تعرایست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است — اجرام کوهسارست نهان در میان برف
از بسکه سرنجانه سر کبر و کینه — سرد و گران و تیره شد میهمان برف
گر چه سپید کرد همه خان و مان ما — یارب سپیاه باد همه خان و مان برف
وقتی چنین نشاط کسیرا مسلم است — کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
هم نان و گوشت دارد و هم میوه و شراب — هم مطربی که برزندش داستان برف
معشوقه مرکب از اضداد مختلف — باطن نشان آتش و ظاهر نشان برف
آنجا که ساز عیش مهیا میسر است — میباش گو فلان و فلان و فلان برف
نه همچو من که هر نفسش باد زمهریر — پیغامهای سرد دهد بر زبان برف
گر تو تم به نی پی قرص آفتاب — بربام چرخ رفتمی از نردبان برف

از کینه سخای تو در دیده کرد آب — سیمی که سبزه میکند اکنون کنار برف
لطف شمایل تو اگر بر جهان دمد — برگ سمن گسند از باد بان برف
ای آفتاب فضل چنین روز یاد کن — زان میوه که هست کنون میزبان برف
خورشید جود تو ارکند پنج تیغ — سرما کند نثار زمین آن نشان برف

کمال الدین چپدار

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست — روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود — روزیکه قضا نیست در آن مرگ روا نیست

ولد ایضا

با بط میگفت ماهیی در تب و تاب — باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتیم کباب — دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

لاسپمی

هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم جمل — پرسم رباب و عهد رحال اندر سوم و اطلال
جویم رفیقی کز اثر گو دارد از لیلی خبر — داند کزین منزل قمر کی رفت کی اندر رحل
بی آب مانده منبعش بی یار مانده مربعش — در قاعهای بلقعش خیل شیاطین را محل
سهمش چو سهم زاویه صید سیم در بزراو — اشجار نخل خاویه دیوار و بامش مستقل
گرده بباد منهمر دیوان غز نبعته — الا بامر قد قدر نتوان خیال کردن عمل
گزیست ایکار فلک رفت اندر و چون خشک سیل — خاک اندر او چون سیل تک آب اندر و چون سیل

### وله ایضا

پیش آمدم چو باد به سهم وادیی / موزه شکاف خارش و خاکش درم شکن
نه مرغ و نه فرشته نه وحش و نه آدمی / نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن
غول اندرو قدم نخست ور شد بود / درمانده تر ز مورچه لنگ در لگن
راهی چنان دراز و شبی تیره و سیاه / گرده فرشته یله گیتی با هرمن
پروین درو چو های پسیم اندر آبگینه / بر شیشه هفت دانه در آور پرشمن
با حلقه های سیمین بر سفره کبود / یا بر بنفشه زار پراکنده نسترن
همرنگ شب بزیر من اندر یکی غراب / مهتر ز شمن پیل و قوی تر ز کرگدن
فارغ تر از غراب و دلاور تر از عقاب / هشیار تر ز قصنع و چابک تر از زغن
غرقاو دم و کاوسرین و غزال چشم / پیل اثر و فنه گردن و گور سیون بدن
مخروط ساعدیکه نیابیش در او عوج / آگنده پهلوی که نبینی در او غضن
حنا بدامن افق مه او فشان کرد / لیلی بآستینش سترده لب از لبن
بسته چنان میان که که کار زار مرد / دربر فکنده موی چو کاوعتاب زن

### ملک شمس الدین کرت

با دشمن من چه دوست بسیار نشست / با دوست نشاندم دگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت / بگریز از آن مگس که بر مار نشست

### میر غیاث الدین

گرفتم که خود مرگ لذت ندارد / نگیرم اخلاصی بد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان / وگر قلتبان است از قلتبانی

### ناسپی

ای کار جهانی شده از کار تو مشکل / مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
بستند ز بیداد تو ملکی همه در دل / تا چند به بیداد بود جمع تو مایل
معمور نگردد بجز از قاعده ظلم / هر جا که شود شحنه فرمان تو عامل
حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت / ای جمع تفاوت همه چون چرخ تو باطل
دانی که چه باشند که در دور تو بودند / جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل
از خائن خیانت همه گردیده گران بار / وز نامی تصرف چو زن حامله حامل
وز طور تو جور تو نمایان تو در جواب / وز چرخ تو جمعی تو هویدا و تو غافل
هر چند که مشکل بود الزام سپاهی / آسان بود از مرحمت خسرو عادل
دارای فریدون فر یوسف رخ و جم جاه / خاقان فلک قدر ملک چهر زحل
در ملک جهان سایه الطاف عمیمش / چون تو خورشید بجال همه شامل
شاها ز ستمکاری عمال ستمکار / شد ملک شبانکاره بسی ضایع و باطل
سی و دو وزیرند که در خدمت میرند / در وزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
از حاصل املاک تو این سی و دو نا اهل / در مال رعایای تو این سی و دو جاهل
شاها من بیچاره درین عرصه که دارم / ثابت قدم و یکدلم و حاضر و قابل

اعیان دولت لیک نیارند ترحم — بر حال من خسته افتاده بیدل
در مجلس خود کس نه پر اسم از کلامی — در شوکت و پر شده مجلس مجلل
او را زره و روز است مراد است کو بیل — بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل
باشد غرضم اینکه بسپارم از خود را — از قاسم و قنبر علی و میرم محمل
ابواب من بیدل و قصه تو بیا — فرمان همایون تو در چوب محصل

محتشم

دو شنید که بکل بخشت و بکل جان داد — بهر که هرچه سزا بود حکمتش آن داد
بعرش رتبه عالی بفرش پایه پست — ز روی مصلحت و رای مصلحت دان داد
دو کشتی متساوی را سپس اندر بحر — یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد
دو سالک متشابه سلوک را در عشق — یکی نوید بوصل و یکی بهجران داد
بقد سرو روان داد جنبشی تعلیم — که خجلت قد رعنای سرو بستان داد
زبان حسن سیه نرگسی چو چشم تو بخت — بآن نگاه سیه خنجری چو مژگان داد
بچشمهای سیه شیوه ناز آموخت — که هر که خواست بآن شیوه دل و جان داد

وله ایضا

باز نوبت زن دی بر افق کاخ فلک — میزند نوبت من در که البرز و فلک
برف طراحی باغ از شجات تلقین — آنچنان کرده که سیپاره از اشجار و نمک
آب گرمابه چنان گشته ز آتش که بآن — نتوان تیغ آبد انجمنت بخار از ابک





برف گسترده بساطی که ز وحشت نشنید — پا چمن چمن اطفال یاسمین یکنگ
شده آنوقت که از خوف ملاقات هوا — بصد افسون نشود دود ز آتش منفک
مغز خود از آسیب هوا کرده ببان — مهره کاتش را روشن جهاند زنفک
زحقش نیست میسر که ادا کرد پناهی — از رباح چمن شوکت مولا کمک
آفتاب عرب و ترک عجم کهف ملوک — پادشاه طبقات بشر و جن و ملک

نظامی

ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی — زمی و زمان گرفته مثال آسمانی
نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی — قلم جهان نوردم علم جهان ستانی
سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی — بر حشمتم که نشسته ز بر بلند کورخانی
سخن از من ار شنیده چو قوت از مروت — هنر از من آشکارا چو طراوت از جوانی
غزلم بسمعها در چه سماع از غنودنی — کلمم بدو قدها در چه شراب ارغوانی
حرکات اختران اسم اصل و اوطفلی — طبقات آسمانی سم آب و او اوانی
زرقم بخبره طبلی چو رقم بود عروسی — بکنم بخطبه نحی چو کنم بود اغانی
مهم و چه نه بگیرم کلف سیاه رویی — درم و چو در ندارم برص سفید رانی
باجازت لب من دل خلق بار خند — چو شکوفه ریاحین بهوای مهرگانی
اگر این نشاط گوهر نفخات من نباشد — که زند در مغنی که خورد می مغانی
چو صدف حلال خوارم چو گهر حلال زاده — ز حرام زاده دورم شب و روز در زمانی

ولد از ناست حاسد منم آنکه اختر / ولد از نامش آمد چو ستاره یمانی
سر آن جریده بر نه در آن قصیده بنشاند / که برند بتقعه تقعبه فضلا بار معانی

منوچهری

بزن ای گل آبو چشم آهو از سر بر تیغ / که زاغ و راغ و کوه و دشت یا ماست ورنج
یکی چون خیمه خاقان دوم چون گنبد خاقان / سوم چون حجره قیصر چهارم قبه گستر
گل زرد و گل خیری بید و باد نوروز / ز فردوس آمد ندام وز سبحان الذی سر
یکی چون درخ داستی دوم چون لب / سوم چون گیسوی یم چهارم چون دم
بنالد مرغ با خوشی ببالد سوره باد / بکرید ابر با معنی بخنده برق بی
یکی چون عاشق بیدل دوم چون حبیب معشوقه / سوم چون زره مجنون چهارم چون لب لیلی
کهی بلبل زند بر زیر و که صلصل زند بر بم / کهی قمری کند ازکهی یاری کند
یکی مقصوره خاتب دو دیگر ماجد عشق / سه دیگر مخلص خطل چهارم منقطع عشق
زمان و اقحوان ارغوان و ضیمران / جهان گشت ز خوشی لبان لات لعز
یکی چون ... مردین پیرم دوم چون بسد مجمر / سوم چون مردین افسر چهارم عنبر مدبر

وله ایضاً

چنین خواندم امروز در دفتری / که زنده است جمشید را دختری
بود سالیان بیش از شصت صد / که تا او ست محبوس در خنبری
هنوز ماندران خانه گبرکان / بمانده است با حجی ز چرغ



بر بنشیند از پای و نی یکزمان / نهد پهلوی خویش بر بستری
نگیرد طعام و نگیرد شراب / نگوید سخن با سخن گستری
مرا این سخن بود نا دلپذیر / چو اندیشه کردم من از هر دری
بدانخانه با پستانی شدم / بهنجار چون از پایش اژدری
یکی خانه دیدم ز پرسنگ سیاه / که در کاه او تنگ چون چنبری
کشادم در آن با فسون ازو / بر افروختم زود وار اذری
چراغی گرفتم چنان چون بود / ز زرزیر یوه پسر خنجری
در انخانه دیدم بکجایی / عروسی کلان چون یسیولاغری
سفالین عروسی بهر جای / برو بر نه زری و نه زیوری
بپسته سفالین کمر هفت و / فکنده به پهر تنک مجری
چو آبستنان اشکم آورده پیش / چو خرمابنان پر فرق سری
بسی خاک بنشسته بر فرق او / نهاده به پهر بر کلین افسری
بر و گردن ضخم چون ران پیل / کف او و پای او کرد چون آسری
دو دیدم من از مهر نزدیک او / چنان چون بر خواهری خواهری
ز فرق سرش باز کردم سبک / تنک تر ز پرچه چادری
ستردم سرش البر استین / ز هر گرد و خاکی و خاکستری
فکندم کلاه کلین از سرش / چنان از سر غازئی معجری

بدیدم بزیر کلاهش فراخ | دهانی و زیر دهان حجره‌ای
مرا او را لبی زنخیانه طبر | چنان چون زنخ جوعی لب اسپری
ولیکن یکی پیلسیل پیل | گشاده بدلش دهانش دری
همی بوی مشک آیدش از دهان | چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آن پلپلیش گرفت | چو عشق پریچهره حوری
ببردم از و مهر و شیر پی | وز آن پلپلیش زدم ساغری
یکی قطره بر کفم بر چکید | کف دست من چون گوهری
امیری شدم زان پلپیل | ز لهو و لعب کردمی لشکری
بپوشیدم آنرا و زان لعبی او | برآمد زهر موی من عنبری
بباغ لب خویش بردم فراز | مرا هر لبی گشت چون شکری
یکی هاتف از خانه آواز داد | چو رامشگری زد در اشکری
که هست ایج وی مهر جدای | پریچهره ستتری منظری
بپایه علی الحال کابینش کرد | برزد بجای چنین دختری
بود عقد کابین او اینکه تو | کنی سجده شکر چون باکری
سر از سجده برداری و این آب | کشی یاد فرخنده رخ مهتری
ندیم شه شرق شیخ العمید | مبارک لقائی بلند اختری
نه نافه بیارد همه آهوئی | نه عنبرفشاند همه جودری



سخاوت همی زاید از دست او | که هر بچه زاید از مادری
دو کوثر بدان دو کف دست او | بهشت برین او بود کوثری
گران حلم او در سبک عزم او | بهر کشتی در بود لنگری
بفعلش بیاپیست اخلاق نیک | بشاهی بیاپیست هر لشکری
سر کلک او بر تن کلک او | سر اسودی بر تن اصفری
چو سیمین دو اتش دیده اتیس | تن مومنی بر دل کافری
ایا خواجه سید اسپتانی مکن | که بر من تحمل کند ابری
فراوان مرا حاسدان خواستند | ز هر گوشه و ز هر کشوری
تو گر حافظ و پشت باشی مرا | بذره نیندیشم از هر غری
چنین حضرتی را بدین آستان | نباشد زیان ار چه من شاعری
چو نقصان یک مرغ در خرمنی | چو بیتی بیک حرف در دفتری
الا تا از ین جمع پیغمبران | بگزد و کلیمی چو پیغمبری
خداوند ما باد پیوسته و زر | سر و کار او با پریدن بری

وله ایضا فی المسمط

بوستان بابا امروز ببستان شده | زیر آن گلبن چون سبز عماری شده
آستین زده دست بگل در زده | غنچه چند از او تازه و نو بر جده
دسته‌ها بسته بشادی ما آمده | تا نشان آری باز از دل افسرده بها

بازکرد اکنون در آهسته فشان بر سر وی — اگی خورد بزن خاک لب جوی سبوی
جامه بفکن و برکرد بدان دامن جوی — هرکجا مهر و مهی ایست چون بوی

هرکجا پایی زن تازه بنفشه خود روی
همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر

چون هم کردی بسیار بنفشه طبری — بازبر کرد و بستان شو چون کبک دری
تا کجا پیش بود نرگس خوشبوی طری — که بچشم تو چنان آید چون در تری

که ز دینار درا و ریخته کیسی چند زر
هرچه ناشسته بود پاک بکن پاک بدار

گذری گیر از آن پس بسوی لاله‌ستان — طوطیان بین همه منقار بر چکه پستان
هر یکی همچو یکی جام در او غالیه‌دان — تا بر غالیه‌دان آتش میلی بیان

میل آن غالیه پر غالیه غالیه‌دان
زین نشان هرچه بیابی بمن آور یکجا

ای شرابی چمنستان بدو بردار کلید — در آن باز کن و رو بر آن خم نبید
از سر و روی فی‌ای در فکن آن خم — تا از او پیدا آید مه و خورشید پدید

جامها هست که بود پاک‌تر از مروارید
چون خشی کن و شش آر و فرو نه بقطار

برکوع آر صراحی را در قبله جام — چون سر افتاده شود باز در اور بقیام



ز سجودش تشنه برو ای که به سلام — زو پیامی درودی تو بر جمع کرام

این نماز از در خاص است بیا سوی بعام
عام نشناسد این سیرت و آیین کبار

مطربا گر تو بخوانی که میت نوش کنم — همه وجهت سامع شوم و گوش کنم
شادی خوشی امروز نه از دوش کنم — بچهم دست زنم نعره و افروش کنم

غم بیهوده و ایام فراموش کنم
بسوی چنبر آن چنگ و سه انسوی چهار

بربط تو چو یکی کودک گیلی مختصر است — سر مار اسبب انجاست که او راهد است
کودک او ز چه مغنی استش نجم است — روده کاینش چرا تیره برون شکم است

زان بسی نالد کز درد شکم با الم است
سر او نه بکنار و شکمش زن بکنار

گو سخن گوید باشد سخنش از ره راست — نه دل آرام و دل آنچه سخن باید خواست
زان سخنها که بدو طبع تو را میل و هواست — گوشمالش تو بانگشت بر انسان که سزاست

گوشمالیدن زخمه ار چه مکافات خطاست
بخطا گوشمالش بزنش چوب هزار

تا هزار آواز نیسه و بر آرد آواز — گوید او را از من ای یار بدرود و نواز
که هزاری و هی ورخم تو شد دور دراز — عابدان را همه در صومعه پیوند نماز

تو بدو گوی که ای بلبل خوش گوی بناز
که مراد دل از عشق است این ناله زار

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشتست — آسمان ابلق وی می ابرش گشتست
دشت مانند دیبای منقش گشتست — لاله بر طرف چمن همچو که آبرش گشتست

مرغ در باغ چو معشوقه سرکش گشتست
که ملک راسر آن شه که زند جام عطا

ملک عادل خورشید زمین تاج زمان — بل سد جارث منصور او به حلال ان
آنچه چون او ننموده است شهی چرخ کیان — هرچه از کاف و نون پدید کرده است عیان

وله — از بدیها که نکرده است در آن عقل زبان
زین گرفته است از او دین شرف و دوده فخار — ایضا

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری — مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری
چونانکه من بشادی روزی همی گذارم — خواهم که تو بشادی روزی همی گذاری
گرد و بستدار مانی تیر تک چو چیره — زین بیش کرد باید بار تو خواستاری
بنمای و بستدار می بغراتیج استیاری — دانی که خواستیاری باشد ز دوستداری
تو خوار کار ترکی من دیدبار عاشق — زشتست خوار کاری خیزید باری
گر با تو بردباری چندین نکردمی من — در خدمتم نکردی چندین تو خوار کاری
گر کرد خوار کاری کردی تو نیز با ما — آری تو خویشتن را نزدیک ما نخواهی

من دل بتو سپردم تا شغل من بسیجی — زان دل بتو سپردم تا حق من گزاری
گر زانکه جرم کردم کاین دل بتو سپردم — خواهم که دل بتیت تو باز من سپاری
دل باز ده بخوشی ور نه ز دور کشی — فردات خیل باشی ترک آوردم بیاری
از درگه شهنشه مسعود با سعادت — زیبا بپادشاهی انا بشهریاری
شاهی بزرگواری کاو خود بهیچ کاری — از کس نخواست باید جز از خدای یاری
اورا گزیده لشکر اورا گزیده رعیت — اورا گزیده دولت اورا گزیده یاری
از شنک اگه شاهان باشند بر ستوران — بر پشت زنده پیلان آیند که سواری
گر زانکه خسروان را مهدی بود بر اشتر — خسته کران ورا پیلیست با عماری
اکلیلهای پیلان از گوهر است لولو — صندوق پیلهایش از صندل قماری
ای شهریار عالم بخشید حصید گردی — بخشنده گاه باید اکنون که میکساری
جام نبید گیری عیش لطیف خواهی — مال حلال جویی شاخ کمال کاری
من بنده را برحمت شاها بزرگ کردی — پاینده باد بخت پاینده شهریاری
در خواستی تو شعرم اینت بزرگ شاهی — اینت کریم طبعی اینت بزرگواری
اضعاف حرفهایی گر شعر من شنیدی — بخت باد و رحمت شادی بود خواری
شعری که تو شنیدی این است سحر نیکو — انست و زن شیرین این است لفظ جاری
بگفتن آنذران کس پس کو باوج توباشد — باشد زرشتنامی باشد ز بدعیاری
ای میر مصطفی را گفتند کافران شعر — با آنهمه نبوت و ان قسمه کرد کاری

چندان دروغ و بهتان گفتند آن جهودان — بر عیسی بن مریم بر مریم و حواری
من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن — نه فرض آفتابم نه ماه ده چهاری
ای شاعر سبکدل بر من چه اوفتاده است — پنداشتم که عقلت بیش است و هوشیاری
تو آفرین خسرو گویی دروغ باشد — وینکت دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری
با من بسی چخی تو واکنون که خیره — دنبال برخایی چنگال شیر خاری
چون روی من ببینی با من کنی تلطف — مهمان بری بخانه نقل و نبید آری
وانجا که من نباشم گویی ثنا لب من — سنگت کت نیاید زین کار شرمساری
یا باش دشمن من یا دوست باش و اینک — نه دوستی نه دشمن اینت پلید کاری
آنکس که شاعر است او و شاعران ... — خود باز باز از مرغک شکاری
تزویرگر نیم من تزویرگر تو باشی — زیرا که چون نبینی را تزویرگر شماری
این جایگاه نتوان تزویر شعر کردن — افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری
هستند جز تو آنجا استاد شاعران خود — با لفظهای اسپید با طبعهای ناری
ایشان مرا تجارب کردند بی محابا — دیدند قدرت من دیدند کامکاری
تو نیز تجربت کن تا دست برد بینی — تا بر دوم بشعرت چون باد بر صحاری
از بهر شعرم شه را دل خوش آید — برخاست از تو غلغل خواست از تو زاری
گر تو بهر مدیحی چندین طبیه خواهی — بهار ناصبوری بهار بیقراری
تا من درین دیارم مدح کسی نگفتم — جز آفرین و مدحت شه را بحق گذاری



جز در شهنشه بر در کسی نرفتم — نه بر در حجازی نه بر در بخاری
چون تو نیم که خدمت کهتر کنی و مهتر — از بهر دوشیانی وز بهر کیدواری
دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه — تا بازگشت سلطان از کلزار یاری
این دشتها بریدم وین کوهها پیاده — دو پای پر جراحت و دو دیده گشته تاری
تا آید آنکه روزی خواند ملک به پیشم — نجمم شود سپاعد روزم شود بهاری
اکنون که شاه شاهان بر بنده کرد رحمت — گوشی که رحمت شه از بنده درگذاری
خشم آیدت که خسرو با من کند نکویی — ای بچگک آب دریا از من دریغ داری
ایکاشکی حسودم چون تو هزار بودی — اکنون که دیده خسرو از من امیدواری
حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت — چون باد بیش باشد بهتر رود سماری
شاها برغم حاسد خواهم که بر من مرا — چون شاعران دیگر بر خدمتم گماری
بر من نه زفت آنچه کان عز و بار باشد — گر فضل میر ماضی بوده است با عضاری
دایم بزی امیرا با عزت و سعادت — فضل تو بختیاری ملک تو اختیاری
زیر تو تخت زرین بر سرت چتر دیبا — زین صف غلامان زان صف جواری

## وله ایضا

وین نیز عجبتر که خورد باده بی چنگ — بی نغمه چنگش نبی ناب شتاب آب
ابسی که ضمیرش ز نی می نخورد آب — نه مردم از آب و نه می کمتر از آب

## وله ایضا

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی  ·  چو آشفته بازار و بازارگانی
غنیمت ترک آنکس غنی ترکنی تو  ·  فروتر کمش تو برتر نشانی

ولہ ایضا

گر همتت که رسیدی بآنچه می طلبی  ·  گر همتت که شدی آنچنانکه می بایی
ز هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان  ·  نه هر چه داد بستد باز چرخ مینایی

ولہ ایضا

چرخ است ولیکن در او طالع کیست  ·  خلد است ولیکن در او جوی عطا است
چون ابروی معشوقان با طاق و رواقست  ·  چون روی پریرویان با رنگ و نگار است
بارگهش شمس و قمر وار و بتر است  ·  منزلگه جود و کرم و حلم و وقار است
از روی سلاطینش هر روز نشاط است  ·  وز بوسه شاهانش هر روز نثار است

ولہ ایضا

بار خدایا دلبر عیار یار  ·  نیست مرا نیز دگر بار یار
دو رخ رخشان تو گلنار گشت  ·  بر دل من ریخته گلنار نار
چشم تو خونخواره و هر جادوی  ·  مانده از آن چشمک خونخوار خوار
بنده وفادار و هواخواه تست  ·  بنده هواخواه و وفادار دار
داد کن ای کودک بردار جو  ·  منبر پیش آور و بردار دار
ای تو از زار و من آزرده دل  ·  دلشده زار را از دل آزار زار

مسکلام باقف

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا  ·  عیان شد رنجه خون از شکاف جوشن دارا
دم روح القدس پنداشت چاک در پیرهن مریم  ·  نمایان شد میان مهد زرین طلعت عیسی
میان روضه خضرا روان شد چشمه روشن  ·  کنار چشمه روشن بر آمد لاله حمرا
ز دامان نسیم صبح پیدا شد دم عیسی  ·  ز جیب روشن فجر آشکارا شد کف موسی
در افشان گرد از شادی فلک چون چشم مجنون  ·  بر آمد چون ز خاور طلعت خورشید چون لیلی
نگر عمار صبح از بام گردون شبان گه  ·  که پوشیده چشم از غمزه چین لعبت زیبا
در آمد زاهد صبح از در دیر کهن گردون  ·  ز دوش کوه خاور ریخت با شیشه صهبا
بر آمد ترکی از خاور جهان آشوب و عیار بکر  ·  بیغما برد در یکدم هزاران لؤلؤ لالا
نهنگ صبح لب بکشود و دزدید بر پیش  ·  هزاران پیکون ماهی سیم گون دریا
بر آمد از کنار مشرق شیر آتشین مخلب  ·  گریزان انجم از پیشش رو بیابان گر از آنجا
چنان کز صولت شیر خدا کفار در میدان  ·  چنان کز حمله ضرغام دین ابطال در هیجا
هزبر بیشه غالب علی بن ابی طالب  ·  امام مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحا

ولہ ایضا

نسیم صبح عنبر بیز شد بر توده غبرا  ·  زمین سبز نسرین خیز شد چون گنبد خضرا
ز فیض ابر آزادی زمین مرده شد زنده  ·  ز لطف باد نوروزی جهان پیر شد برنا
صبا پر کرد در گلزار دامان گل سوری  ·  هوا آکنده در جیب و گریبان عنبر سارا

عبیر افشاند بر گیسوی پرچین سنبل مشکین
گلاب افشاند بر چشم خمارین نرگس شهلا

بگرد سرو گرم پرفشانی قمری مفتون
بپای گل بکار جان سپاری بلبل شیدا

سرود گر بر سر شمشاد و سرو امروز در بستان
چو قمری می‌زند از شوق نوحه بید تنها

چنار افراخت قد بندگی صبح و کف طاعت
گشود از بهر طاعت پیش دادار جهان آرا

پس آنکه در جوانان گلستان گر نظاره رو
نهان از نارون پیر سپید کاجی چمن آرا

چه شد کاطفال باغ نوجوانان چمن حمله
سر لهو و لعب دارند زغیان فاحش و سودا

چرا گل چاک زد پیراهن و ناموس بلبل
میان انجمن رسوا شد با باغ و غوغا

نبینی سرو پا بر جای اگر آزاد خوانندش
که با اطفال سر قصد نیستان باغ بر یکجا

پریشان طره شمشاد و افشان گیسوی سنبل
نه از بیگانگان شرم و نه از نامحرمان پروا

میان سبزه خلطه با صبا نسرین نمکین
عیان با لاله جام می بدور عنبری با غنا

بباغ نارون گفتش گر اطفال چمن یکدیگر
که امروز از جهات از شوق در رقصند با با

من کلام قاآنی فی مدح امام ثامن ضامن حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

بگردون تیره ابری بامدادان شد پدیدارا
جهان بر خیره و کوه سبز تیره و کوه سبز و کوهسارا

چو چشم اهرمن خیره چو روی زنگیان تیره
شده گفتی همه چهره معنبر شش علت سودا

شبه گون چون شب عاشق گرفته چون دل عاشق
بانگشت دیده وامق برنگ طره عذرا

تنش با قیر آلوده دلش از شیر آموده
برون از سرمه سوده درون لؤلؤ لالا

بدل کاتش تن زندان گهی گریان گهی خندان
چو در بزم طرب رندان زشور نشاه صهبا





چو دود دی در هوا رفته چو دیوی تیره آشفته
زده بس در ناسفته زمستی چهره بر خارا

شده خورشید نورافشان بتاری جرم و پنهان
چو شاه مصر در زندان چو ماه چرخ در ظلما

و یا در تیره چه بیژن نهفته چهره روشن
و یا رخشنده گوهر همین شده در کام اژدرها

لب غنچه رخ لاله برون آورده تا جان لب
ز بس باران از آن لاله بطرف گلشن و صحرا

ز فیض او دمیده گل شمیم طره سنبل
کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا

غذا گل خراشیده خط ریحان تراشیده
ز بس الماس پاشیده بباغ از ژاله بیضا

از او اطراف خارستان شده یکسر بهارستان
وزو در رشک نگارستان زمین از جم لاله‌ها

فکنده بر چمن پایه دمن او داده پیرایه
چمن زو غرق پیرایه چو رنگین شاخ طوبی را

ز نیش مرغ جان پرور ز نمش نبرها در در
چو او چون اژدها غرنده و یا چون نهنگ آوا

خروشد هر دم از گردون که پوشد بر تن هامون
ز سنبل کسوت اکنون ز ژاله خلعت زیبا

فشاند بر چمن ژاله و ماند از دمن لاله
چنان از دل کشد ناله که سعد از فرقت اسما

کنون از فیض او بستان نماید از گل و ریحان
برنگ چهره غلمان ببوی طره حورا

چمن از سرو و سیسنبر بسان خلخ و کشمر
دمن از لاله و عبهر طراز تبت و یغما

ز بس گلهای گوناگون چمن چون صحف انگلیون
تو گویی فرش سقلاطون صبا گسترده در مرعی

ز بس خوبان فرخ رخ گلستان غیرت خلخ
همه چون نوش در پاسخ همه چون سیم در سیما

ز بس لاله ز بس نسرین ز بس رنگین چمن مشکین
ز بوی آن ز رنگ این هوا دلکش زمین زیبا

گل از باد و ز ژاله زان و زان شکفته غنچه زین
لبی نبود شکفته زآن که باد عنبر سارا

ز فر لاله و سوسن و نور نور و نسترون    دمی چو وادی ایمن چمن چو چرخ پر بیضا
چه در هامون چه در بستان صفا بخشید گل و ریحان    ز گیسو لالهٔ نعمان ز بیخود نرگس شهلا
تو گویی اهل گیتی را برهنه پا برهنه سر    چمان در خشکسال اندر بهامون استسقا
چمن از فر فروردین چنان نازان شد پیش چنین    که طوس از فر شاه دین پناه گنبد خضرا
بشر بر شه امکان نهنگ لجهٔ ایمان    ولی از دشمنان سیف علی عالی اعلا
امام ثامن ضامن حریمش حج چون حج من    زمین از خرم او ساکن سپهر از عزم او پویا
نهال باغ علیین بهار مرغزار دین    نسیم روضهٔ یاسین شمیم دوحهٔ طه
سحاب عدل را ژاله ریاض شرع را لاله    خرد بر چهر او واله روان از مهر او شیدا
ز خش مهری فسرده زنده لبش یاقوتی از رژ    از آن جان خرد زنده از این نطق سخن گویا
ز جودش قطرهٔ قلزم ز رویش تو پی انجم    جنابش قبلهٔ مردم رواقش کعبهٔ دلها
بهشت از خلق او بوئی محیط از جود او جوئی    بجنب حشمتش گویی کرایان گنبد مینا
ستاره گوی میدانش هلال عید چوگانش    ز نعل سم یکرانش غبار توده غبرا
قمر رنگی ز رخسارش شکر طعمی ز گفتارش    بشر را مهر دیدارش بجان چون روح در اعضا
زمین آثاری از حرمش فلک مقداری از عزمش    اجل در پنجهٔ رزمش ندارد دم زدن یارا
خرد طفل دبستانش قمر شمع شبستانش    بمهر چهر رخشانش ملک حیران ز هر اجزا
نظام عالم اکبر قوام شرع پیغمبر    فروغ دیدهٔ حیدر سرور سینهٔ زهرا
ابد از نسبتش آنی فلک در مجلسش خوانی    بخوان نعمتش نانی فروزان بیضهٔ بیضا



وجودش با قضا توأم ز جودش با سخا توأم    حدوثش با قدم همدم حیاتش با ابد همتا
قضا تیر است در شستش فنا تیغ است در دستش    چو ماهی بسته در شستش همه دنیا و ما فیها
زمین گوییست در مشتش فلک مهری در انگشتش    دو تا چون آسمان پشتش به پیش ایزد یکتا
بسائل بحر و کان بخشد خطا گفتم جهان بخشد    کرم گو نهان بخشد ز بسیاری شود پیدا
ملک مست جمال او فلک محو کمال او    ز دریای نوال او حبابی گنبد خضرا
زمان را عدل او زیور جهان را ذات او مفخر    زمان را او زمان پرور جهان را او جهان آرا
ز قدرش عرش مستدعی ز صنعش خاک آن مستی    بباغ شوکتش جاری ریاض جنت المأوی
امل را جود او مرجع اجل را قهر او مصدر    فلک را قدر او مرجع ملک را صدر او ملجا
رضای او رضای حق قضای او قضای حق است    دلش از ما سوای حق گزیده عزلت عنقا
کواکب خشت ایوانش فلک آجری ز خوانش    به زیر خط فرمانش چه جابلقا چه جابلسا
بچشم پیر این پستی دلش سرمایهٔ هستی    وجودش دایهٔ هستی چه در مقطع چه در مبدا
ملک را روی دل سویش فلک را قبله ابرویش    بگرد کعبهٔ کویش طواف مسجد الاقصی
جهان را او بود آمر چه در باطن چه در ظاهر    با مر او شود صادر ز دیوان قضا طغرا
کند از یک شکرخنده هزاران مرده را زنده    جهان گر چهر رخشنده جهان پیر را برنا
رود این پوشیده به هضم نفس کوشیده    به بزم انس نوشیده می وحدت ز جام لا
می از مینای لا خورده پشتی از ما سوا کرده    وز آن پس سر برآورده ز جیب جامهٔ الا
ز دوده رنگ امکانی شده در حق فانی    چو مه در مهر نورانی چو آب جله در دریا

زده در دشت لا خرگه که لا معبود الا الله — زکاخ نفس جسته ره بخلوتگاه اثباتها
شده از بس بیاد حق بحر نفی مستغرق — چنان با حق شده ملحق که استثنا مستثنا
روان از پرور د سیراب از در آورد — ملی کیرد خرد خورده بسا امل اربی کالا
رموز علم ادریسی بود ذوقی بیدریسی — چه داند ذوق ابلیسی رموز علم الاسما
زهی دین تا خانت دکیتی خوان احسانت — خمی فراک فرمانت جهان با عروة الوثقی
ستاره میخ خرگاهت زحل هندوی درگاهت — زنیم خشم جانکاهت فلک را برج آتش جا
بسر از لطف حق تاجت طریق شرع منهاجت — بساط قرب معراجت فسبحان الذی اسری
مهین نوباوهٔ آدم بهین پیرایهٔ عالم — چو خیر المرسلین محرم بخلوتگاه او ادنی
توئی غالب توئی قاهر توئی باطن توئی ظاهر — توئی باقی توئی آمر توئی داور توئی دارا
مسالک را توئی رهبر ممالک را توئی یاور — محامد را توئی مظهر معارف را توئی منشا
تو در معمورهٔ امکان چو اوندی پس یزدان — چو در رگ خون چو در تن جان روان حکم تو در اجزا
توئی بر نفع و ضر قادر توئی بر خیر و شر قاهر — توئی بر دیو و دد آمر توئی بر نیک و بد دانا
تو جسم شرع را جانی تو در عقل را کانی — تو گنج کان دانائی تو دانای سر ما اوحی
تو دانای حقایق را تو بینای دقایق را — تو رویانی شقایق را زناف صخرهٔ صما
ترا از ماه تا ماهی حق پروانهٔ شاهی — گرا فزائی و گر کاهی نباشد از کسی پروا
زمان از تو افزایش زمین از تو آسایش — روان از تو آرامش خرد را از تو استغنا
بکلک قدرت داور تو بودی مهر این دفتر — نزاد و چار ارکان با در نبوده هفت کان آبا



ز درعت حلقه گردون بجنت شعله کانون — ز قهرت لطمه جیحون ز ملکت خطوه بیدا
اگر لطف تو ای داور بگردد خلق را رهبر — ز راه خلق در محشر بقا متهب شود برپا
زهی ای نخل باغ دین گشت از رده حق بین — خاید خوشه پروین کم از یک دانه خرما
در اوصافت توقانی دهد داد سخندانی — کند امروز دهقانی که تا حاصل برد فردا
سخن تخم است و دهقان با مزرع ایمان — فشاند دانه در میزان که چیند خوشه در عقبی
تعالی الله گرش خوانی معاذ الله گرش رانی — بهر حالت که میدانی توئی مهتر توئی مولا
گرش خوانی زهی با دل ورش رانی جهی جاهل — گرش خوانی شود خوشدل ورش رانی شود رسوا
گرش خوانی عطاک الله ورش رانی جهالت — بهر صورت جزاک الله کما تمنی کما ترضی
گرش خوانی ثنا گوید ورش رانی دعا گوید — نترسد بر ملا گوید که هم زیبا گرم زیبا
الا تا در همه بستان بود از گل گل و ریحان — بروید سنبل از بستان آید لاله از خارا
چو لاله زایرت خرم چو گل با خرمی توام — چو ریحان سبز مشکین دم چو سنبل بوستان آرا

## وله ایضا فی منقبت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام

چند خواهی پیرهن از بهر تن — تن رها کن تا نخواهی پیرهن
آنچنان آراسته شو کز بعد آن — مرده ات را عار آید از کفن
مردی ار خواهی ز عریانی بپوش — پیش ز آن گت پوشانند کفن
عشق خواهی جام ناکامی بنوش — فقر خواهی کوس بینوایی بزن
داعی ابلیس را از در بران — جامهٔ تلبیس از بر بکن

تن نگاه ای خواجه در تیمار جان / تا بگی جان کاهی از تیمار تن
جان مهذب ساز همچون جبرئیل / تن معذب دار همچون اهرمن
شوق جان هستی دهد نه ذوق تن / درد دل هستی دهد نه درد تن
ای خلیفه زاده یاد از پدر / ای غریب افتاده یاد آری وطن
شرزه شیری چند چری با سگان / شاهبازی چند پری با زغن
می مشو مغرور اگر چون پیر فنا / می مخور کافور اگر داری سخن
ور که زین چار طبع و پنج حس / بر شکن زین هفت شوی و چار زن
گرچه دکیت هست خوشی در درون / لیک مبارا از خام طبعی درد تن
تا نشان تخم اسپست گم کنند / ترک ما بعقل را داد و زن
افتاب آسا بهر کاخی متاب / عنکبوت آسا بهر سقفی متن
چون مگس بهر نمی تا شهد نوش / چون شتر باری بر خاری بکن
از قضای نفس راضی شو که هست / اقتضای مقتضای ذو المنن
این جبر است اختیارات اینکه تو / خویش را انشا مدار از در عدن
تا نکو سپاری حال آکرنیان / چیست حکمت در تکالیف و سنن
گر محک این پس که سازد آشکار / نقد مغبون را ز نقد ممتحن
چند گویی کان قبیحست این صحیح / چند دانی کان قبیح است این حسن
نسبت اجزا با جز اچون ... / منی آن بجا قبیح این را حسن

بگذا

لیک چون کل را اپا بنگری / جمله را بینی بجای خویشتن
عالمی بینی چو بادام دو مغز / کفر و دین هم متفرق هم مقترن
جان جدا از تن ولیکن عین تن / تن جدا از جان ولیکن صرف تن
ای صنم جوی صمد گو باش / در زبان حق داری و در دل وثن
هر زمان بازی خدای رنگ رنگ / همچو نقش نقشبندان ختن
وین تبرکو را پس از تصویر هم / کسوت گفتار پوشی بر بدن
ایزدی اگر یقین بالا تر است / جهد داری تا درآری در سخن
گر خدا جویی ببین با چشم سر / در سراپای وجود بوالحسن
صانع کل مانع جور و فن / حامی دین ماحی جور و فتن
صهر احمد حیدر خیبر گشا / زوج زهرا ضیغم عمرو فکن
فذلک ایجاد و تاریخ وجود / مخزن اسرار و غیرت فطن
سر مطلق مایه علم و عمل / شیر بر حق دایه سر و علن
از ازل بنیاد مهرش مستدام / تا ابد دلها بمهرش مرتهن
عقل ما را انس جو سودای جنون / خلد ما خلقش چو خضرای دمن
خاطر او مهر حکمت را صدف / طینت او شمع هستی را لگن
مهر او رمح سالکان را زره / حفظ او تیغ مخافت را مجن
نام او در عهد از پستان مام / در لب کودک در آید با لبن

می نخیزد یک عقیق لاله ذر　　گر نجنبد باد کینش در یمن
می نروید یک گیاه لاله سرخ　　گر ببارد ابر تیغش بر چمن
روز روشن خواجه بر شیر نر　　شام تاری خادم هر پیرزن
بسکه آب از چه کشیده نیمشب　　هر دو پایش آخر آماسیده زن
بهر تنور ارامل نیمشب　　گشته با سیمین انامل خارکن
هر غریبی را که او پرسیده حال　　کرده هر یادی سپهر یاد وطن
هر یتیمی را که او بخشیده مال　　دیده بر نقشی نجنبد نقش محن
مهر بردار از زبان ای مرتضی　　نکته بنما ز سر مختزن
حل کن این اشکالهای تو بتو　　تا شناسد خلایق تن بتن
تا بچند این اختلاف کفر و دین　　تا بچند این اتصاف ما و من
باز گو کابلیس و آدم از چه رو　　ساز کردند ارغنون مکر و فن
این چه جنگ خرفروشان کرد و　　هر دو عالم پر غریو است و غرن
در جهان بر صلح چون بسته دل　　در جهان بر کینه چون او دیده تن
از کجا صادر شد آن صلح نخست　　از کجا ظاهر شد این کین کهن
محرم و محروم را علت یکی است　　این چرا خاتم شد آن یک اهرمن
تا چه دید از گل که عاشق شد بر او　　تا چه دید از بت که او شد شمن
بود اگر یعقوب راضی از قضا　　از چه گریان گشت در بیت الحزن



موسی ار دانند که حق نادیدنیست　　از چه ارنی گفت و پاسخ یافت لن
ور یقین دانند که جرم از ساحریست　　خواجه هارون را چرا گیرد ذقن
ور خلیل از قدرت حق واقفست　　مرغکان را از چه برد و سر زن
سوزن ار دجال چشمست از چه رو　　جان عیسی شد بسوزن مفتتن
این همه چون و چرا ای علی　　بر سر بوجهل جهلان در شکن
تا بلبها چه ماند چون　　تا ز دلها نکاهن خیره و ظن
الله الله ای سید علی مرتضی　　جلوه بنما و کوته کن سخن
صلح و کین داده بیکباز آشتی　　کفر و دین را کن بیک جا انجمن
آشنا کن دیو را با جبرئیل　　آشتی شحنه را با راهزن
نفی را اثبات کن در نفی لا　　سلب را ایجاب کن در لفظ لن
حیدرا نوروز سلطانی سید　　سرخ شد چون دشتها ورد دمن
عقد انجم را فلک تا گسیخت　　تا فرو بارد بشاخ نسترن
در صدفها هر چه مروارید بود　　ابر بپسند تا فشاند بر سمن
توده توده مشک دارد ضیمران　　خوشه خوشه سیم آرد یاسمن
ارغنون بسته است بلبل در گلو　　تا بگل خواند نوای خارکن
هر کسی را عیدی از سلطان سید　　هم مرا عیدی ده ای سلطان من
عیدیم این کز پریشانی مرا　　وا رهاند همت قهر زمن

چرخ بینش مخزن اجلال و جاه  بحر دانش منبع افضال و من
حاجی آقا سپه خداوندی که هست  هر دو گیتی در لفظش رهن
نیک بشمر معنی نقطه نام اوست  آنکه گردون فوج انجمش نجم پرن
پاسبان دولت شه بخت اوست  پاسبان آگه بچشم آید و من
کلک او را عنبر شد از سودای ملک  شخص سودا کجا یابد ثمن
با عدو کاری که کلکش گر کرد  بلکه رستم بچشم روی تن
چون دعای دولتش خواند خطیب  مرغکان آمین کنند اندر وطن
چون ثنای خلق او راند ادیب  آهوان تحسین کنند اندر ختن
خصم میسکرید ز بیم کلک او  همچو مرغ سوخته بال و تن
تا بود در سنبل خوبان گره  تا بود در طره ترکان شکن
زنده باد تا ابد خصمت ولیک  در عذاب و محنت و بند و شکن

## من كلام عرفي شيرازي في مدح امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام

این بارگاه کیست که گویند بی هراس  کای اوج عرش سطح حضیض تو را مماس
گفت آسمان اگر بگو این چه منظر است  کز رفعتش نه وهم نشان داده نه قیاس
گفتم که عرش نیست بجانب که گیتی  گفتا نعوذ بالله از این طبع دون اساس
شرمی بکن چه عرش و چه کرسی بارها  گفتم بصرفه حرف من ای پیر ناشناس
این بارگاه واسطه آفرینش است  یعنی شه علی جناب معالی امام ناس

## من كلام سعدي في الحكاية

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت  که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بوی  غریب است سودای بلبل بر اوی
بمحمود گفت این حکایت کسی  بپیچید ز اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست  نه بر قد و بالای دلجوی اوست
شنیدم که در تنگنای شتر  بیفتاد و بشکست صندوق در
بیغما ملک آستین بر فشاند  وز آنجا بتعجیل مرکب براند
سواران پی در و مرجان شدند  ز سلطان بیغما پریشان شدند
نماند از وشاقان گردن فراز  کسی در قفای ملک جز ایاز
چو سلطان نظر کرد و او را بدید  ز دیدار او همچو گل بشکفید
بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ  ز یغما چه آوردهٔ گفت هیچ
من اندر قفای تو می تاختم  ز خدمت بنعمت نپرداختم
گرت قربتی هست در بارگاه  بخلعت مشو غافل از پادشاه
خلاف طریقت بود کاولیا  تمنا کنند از خدا جز خدا
گر از دوست چشمت باحسان اوست  تو در بند خویشی نه در بند دوست
ترا تا دهن باشد از حرص باز  نیاید بگوش دل از غیب راز
حقیقت سرائیست آراسته  هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که هر جا که برخاست گرد
نبیند نظر هر چه بنشست مرد

## وله ایضاً فی الحکایة

فقیهی کهن جامهٔ تنگدست
در ایوان قاضی بصف برنشست

نگه کرد قاضی براو تیز تیز
معرف گرفت آستینش که خیز

ندانی که برتر مقام تو نیست
فروتر نشین یا برو یا بایست

نه هر کس سزاوار باشد بصدر
کرامت بفضلست و رتبت بقدر

دگر ره چه حاجت که پندت کست
همین شرمساری عقوبت بست

بعزت هر آنکو فروتر نشست
بخواری نیفتد ز بالا بپست

بجای بزرگان دلیری مکن
چو سرپنجه‌ات نیست شیری مکن

چو دید آن خردمند درویش رنگ
که بنشست و برخواست بختش بجنگ

چو آتش برآورد بیچاره دود
فروتر نشست از مقامی که بود

فقیهان طریق جدل ساختند
لم و لا نسلم درانداختند

گشادند بر هم در فتنه باز
بلا و نعم کرده گردن دراز

تو گویی خروسان شاطر بجنگ
فتادند در هم بمنقار و چنگ

یکی بیخود از خشمناکی چو مست
یکی بر زمین میزدی هر دو دست

فتادند در عقدهٔ پیچ پیچ
که در حل آن ره نبردند هیچ

کهن جامه اندر صف آخرین
بغرش درآمد چو شیر عرین

بگفت ای صنادید شرع رسول
بابلاغ تنزیل و فقه و اصول

دلایل قوی باید و معنوی
نه رگهای گردن بحجت قوی

مرا نیز چوگان لعبست و گوی
بگفتند اگر نیک دانی بگوی

بکلک فصاحت بیانی که داشت
بدلها چو نقش نگین برنگاشت

سر از کوی صورت بمعنی کشید
قلم بر سر حرف دعوی کشید

بگفتندش از هر کنار آفرین
که بر عقل و طبعت هزار آفرین

سمند سخن تا بجایی براند
که قاضی چو خر در وحل بازماند

برآورد از طاق و دستار خویش
باکرام و لطفش فرستاد پیش

که هیهات قدر تو نشناختم
بشکر قدومت نپرداختم

دریغ آیدم با چنین مایه
که بینم ترا در چنین پایه

معرف بدلداری آمد برش
که دستار قاضی نهد بر سرش

بدست و زبان منع کردش که دور
منه بر سرم پای بند غرور

که فردا شود بر کهن میزران
بدستار پنجه گزم سرگران

چو مولام خوانند و صدر کبیر
نمایند مردم بچشمم حقیر

تفاوت کند هرگز آب زلال
گرش کوزه زرین بود یا سفال

خرد باید اندر سر مرد و مغز
نباید مرا چون تو دستار نغز

## وله ایضاً فی الحکایة

شنیدم که لقمان سیه فام بود / نه تن پرور و نازک اندام بود
یکی بنده خویشتن پنداشتش / زبون دید و در کار گل داشتش
جفا دید و با جور و قهرش بساخت / بسالی سرایی ز بهرش بساخت
چو پیش آمدش بنده رفته باز / ز لقمانش آمد نهیبی فراز
بپایش درافتاد و پوزش نمود / بخندید لقمان که پوزش چه سود
بسالی ز جورت جگر خون کنم / بیک ساعت از دل بدر چون کنم
ولی هم ببخشایم ای نیکمرد / که سود تو ما را زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش / مرا حکمت و معرفت گشت بیش

## وله ایضاً فی الحکایة

شنیدم که طی در زمان رسول / نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر و نذیر / گرفتند جمعی از ایشان اسیر
بفرمود کشتن بشمشیر کین / که ناپاک بودند و ناپاک دین
زنی گفت من دختر حاتمم / بخواهید ازین نامور حاکمم
کرم کن بجای من ای محترم / که مولای من بود از اهل کرم
بفرمان پیغمبر پاک رای / گشادند زنجیرش از دست و پای
در آن قوم باقی نهادند تیغ / که رانند سیلاب خون بی دریغ

بزاری بشمشیر زن گفت زن / مرا نیز با جمله گردن بزن
مروت نبینم رهایی ز بند / بتنها و یارانم اندر کمند
همی گفت و گریان بر احوال طی / بسمع رسول آمد آواز وی
ببخشید آن قوم را از عطا / که هرگز نکرد اصل و گوهر خطا

## امیر معزی

چون آتش خاطر مرا شاه بدید / از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید / چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

## رباعیه

این حاکم ما بهانه جویی بکند / با مردم فارس جز نکویی نکند
از بهر خدا مشیر نیکو میگو / کاین مرد بجز آنچه تو گویی نکند

## رباعیه

دیریست که تیره و هر را تاجیم / بر طارم افلاک فلک تاجیم
گرسنه از مفلسی خود گویم / چندانکه خدا غنی است ما محتاجیم

## رباعیه

شرح و بیان چه صراحت دهد صفت لبها / انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور
هر که جمال تو دید جام وصالت چشید / باده کوثر نخواست از کف غلمان حور

## قطعه

کرد از سر خویش هر دو بیرون | از دادن وجه و نقل معده
اثر ابا مالد آن بو عده

## اشعار بر وزن نصاب

مصر شهر و شهرباره و ما ماه است خوف بیم | سهم تیر و اجنحه چه بال و باشد بال جان
نفخه دم دم بود خون و ستی کی ای چه داغ | ضان میش و میش برج شیر و شیان ان
مغز تریزبیات انف رام ورام آهو بود | قیسح ریم و ریم آهو ذاک آن آن این
شعر بیت و بیت خانه روح جان و جان چه یار | نحن ما ما آب و نان ماهی و ماهی چیست آن
هست زبان یا نار و آتش شجر دار است و دار | خانه و رایت علم دان و علم باشد نشان
احمر آل و آل تمل و بال حال و خال کی | کرم دان معنی دود و دود معنی دخان
سبعه هفت و هفت پشت و جاریه دست و دست | هست صدر و صدر سینه سلت جو جو جنه ای
بازی باز و باز صید و باب در | در کمونی و غنیمت خیر و شه بیکران
برد و فاح سرد و زرد و سرد و زرد اندر | مشتری خانه و قوس و قوس را معنی کمان
عرس سور و سور بار و اسم نام و نام جفت | بدیه ریش و ریش یکتا پر ز بال مرغکان
فاخته چه بچه قمح و قمح کیک خوان بحیه ریش | ریش پران ها است مرد و مرد جمع مردان
مر مرد و مرتان گردن ماخ چه شور | شور فتنه باشد آزمایش و امتحان
حرب رزم و رزم لاغر شد شان جان چه جان | حقد کین و کین وصله از کوشت در فوج نان
جبه ذره ذره مور است و نظیر رزم رزم | بزم غش و شیر و شیدن ما نگ بیان

ظلم جور و جور باشد عود و مغرب شام و شام | راست انده ترس و دمشق است حلب تا نیروان
سفل زیر و زیر بند و شامه خال و خال آن | مشط شانه شانه جاده و پشت آنقاصد مکان
نفع سود و سود مستر یا مراده زهره است | زهره تاریکی و خوبی و سفیدی و عیان
عشق آن معنی هواداری و هوا جو جو شعیر | ظلم جور و جور عود و نیز رگم کم چند دان
معنی قثا خیار است و خیار و چنبر خوب | حرف طالی جی بود قطع طرق دیگر سر آن
تاز و خوبی و بهار دان بها باشد بش | عرق ک رک بستن جرم گنه برد دیگران
لیس باشد فی و فی جام و ذهب باشد طلا | پس طلا آنچه کاد و غنم بالی آن
هست حتی تا و تا این جا بیت و جا | چه کزیدن یا صحن و صحن صلح مردمان
نحل چه زنبور و زنبوراست کلب و برزیه | مه بکیر و بجل لو و دلو برجی زآسمان
او بود یا یا ایا ای تا بیا این چه حرف | اسم را منصوب سازند و درین بود گمان
هست استعمال این پنج از بهر | از شما بسیار خرف و ها تند نزد نحویان

## سعدی

مانکان را جوه چه پیدا نیست | شفق و مهربان یکدیگرند
نقد در میان نشان انداز | تا نقی کاه یکدیگر بدرند

## لمه در قافیه

فلک دون نواز بچشم است | آن یکی هم نقرق سرداد
هر خری را که دم گرفت بشت | مهینه اند که دم خر دارد

مي برد تا قفس از كلة خويش … فيله و پيت از او كه بردارد
بزرنيش نه كه خورد شود … خرد يگر بجاش بردارد

## فخر دار سپهر

هرگز دل من ز علم محروم نشد … كم بود ز اسرار كه مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فكر كردم شب و روز … معلوم شد كه هيچ معلوم نشد

## فصيحي خان صبا

دو آفتاب گران تازه شد زمين و زمان … يكي بكاخ حمل شد يكي بكاخ كيان
يكي مباشر آثار سپهر هفت افلاك … يكي بكاشف اسرار ربط چار اركان
يكي چراغ شبستان عيسي مريم … يكي فروغ سبب تجلي موسي عمران
يكي بنور جبين پاك كرده رنگ ظلام … يكي بچشم يقين محو ديده رنگ گمان
يكي نتيجه انوار قدرت ايزد … يكي خلاصه آثار رحمت يزدان
مطيع سپهر يكي شد ظهور ليل و نهار … طفيل ذات يكي شد حدوث كون و مكان
زخاره چه گهر آمد از اين فوايد اين … زخاك تر آمد ازين نتايج آن
فوايد اثر آن بود مربي جسم … روايح كرم اين بود مفرح جان
از آن كواكب تابان همه كشيده لكام … وزين مواكب شاهان همه گسسته عنان
هم از آثار آن شاخ پر گل نسرين … هم از مكارم اين كاخ پر در و مرجان
زفيض آن شده عالم چو غرفه جنت … زعدل اين شده گيتي چو روضه رضوان



غني ز تربيت آن مدام سايل بحر … فقير از كرم اين هميشه خازن كان
ازين مدايح توام و لا خموشي به … كه تا ز شرك ببيني زيان ازين و از آن
ميان اين دو چه نسبت يكي شاه دكن … كزين كمال شاه شود ازان نقصان
يكي نظاره رويش ز چشم بار و شكك … يكي شمايل خلقش بجسم آرد جان
يكي بقاي شبابش ده شباب بقا … يكي زمان حياتش بود حيات زمان
بروي تابان لطفش و روزن چو آفتاب … براي خشان نشيند چو در ايوان
چه رشكها كه برد روي آن خاطر زيب … چه طعنها كه زند راي اين بطلعت آن
باين دقيقه كمر بسته مدح او بوهم … كه بوده بهمه حدوث زمان اين و آن
گزيده فضعلي شاه آنكه نصرت و فتح … بظل رايت منصور او گزيده مكان

## بكلام وصال الشيرازي عليه الرحمة في المرثيه

از كربلا بشام چه بيمود مرحله … آن كاروان بيكس و بي زاد و راحله
طفلان تا بر بسته زنان گشاده موي … با چرخ در شكايت و با بخت در گله
نيلي رخي ز سيلي و گلگون رخي ز خون … پايي ز قيد خسته و پايي ز آبله
زنجير بود سلسله مصطفي و بس … يكتن نبود زين همه خارج ز سلسله
تا شام در مقابل زينب سر حسين … كرد آنچه ديد مهر و مه و توگوئي مقابله
گفتي فقره از نيزه سر اين بزرگوار … نام خداي بود پس از بسمله
زان ناكسان هر آنچه با يكسان آيد … با هيچ كافري نكند اين معامله

هنگام بازگشتن ایشان بکربلا | افغان کشید زینب محزون مبتلا

**ولهُ ایضاً**

ای چرخ تا کی این همه ظلم و ستم کنی | دلهای محترم همه پابست غم کنی
هر جا که مقبلی است نصیبش بلا دهی | هر جا که مدبری است قرین نعم کنی
بهر لئام راه همه کام نوا دهی | قسم کرام را همه رنج و ستم کنی
مسعود را ز رانی و خوار جهان کنی | مردود را بخوان پسند و صدر امم کنی
انجا که واجب است کرامت کنی عقاب | انجا که لازم است عقوبت کرم کنی
دونان ز تو براحت و خوبان ز تو برنج | سنجیده ام تخلف ازین شیوه کم کنی
یک دختر از رسول گرامی بجای نه | کای جای داشت این همه بر وی ستم کنی
آن مادر دو سیده و چرخ دو آفتاب | آن طاق در نکو سیر و آن جفت بوتراب

**ولهُ ایضاً**

یا قوم آمد آن بنماز فتنش در صف نجا | آن بان در کام خشکش ای زبان گالالم
وان ابر کی ونشش از فام اصحاب ان | کای گروه آخر نه از اهل نبی و صحابه ظالم
کر با جما اعتقادی پیستان او سلیم | ور بقرآن اعتقادی پیستان او حالم
گر کتاب الله و عترت یادگار احمد آمد | هم کتاب الله هم و هم عترت آن شالم
نه خدا را دشمنم تا هر حلال آید حرامم | نه هوا را تابعم تا هر حرام آید حلالم
نا مسلمان نیستم من مومن آل رسولم | بشنید آخر کی چون خصم نیز از اهل ضلالم

دعوی نکداشتم ز دین کی قسم ولد ایت | سرور دیم که اندر دست عدوان نام
قاسم کشته و عون و اکبر و عباس و جعفر | این هم کز ظلمات چو خطا ریشکشت بالم
من حسین بیکس بخود کاندرین وادی قیام | سکیم کرده و چشم از حسرت خون بالم
خاک پاک از نسل احمد کشته ای بالکام | ره بخیر پستان بسید آخر بامن شی عیالم
وحش و طیر این بیابان جمله سیر از خون شد | تشنه از آل رسولم تشنه آب زلالم
ناگهان زد بوالحتوف بر حسین ای تیغ | بر زمین افتاد و گفت ای کردگار ذوالجلالم
اینک این هنگام سر بخشیدنست ای بی نیاز | وعده خود را وفا کردم تو اکنون حالم
چون بضای تست سر دادم زاری حجت | جز تو انبیاعت دیگر چیزی نگنجد در خیالم
اندرالناس که سر داد ز شفاعت کرق | کس زبان نمود از سودای عشق سر و بالم
ای امام راستان چون با تو شد کار شفاعت | در برداور بگو کز دوستان با قبحه صالم

**ولهُ ایضاً**

بنالد بلبل از نجا غبان با صد هزاران گل | در آتش من کی یک گل دارم و صد عبادالم

**ولهُ ایضاً**

شب چارده بود روشن نا | چراغ ره دزد تا صبحگاه

**ولهُ ایضاً**

زینب چو دید پیکری اندر میان خون | چون آسمان زخم تن از انجم افزون
خنجر دراو نشسته چو شهپر که در همای | پیکان از او دمیده چو مژگان کج از جنون

ز جسم یوسف زهرا چنان لگدکوبست — وله — گرد و توان بپدر برد بوی پیرهنش
ای تشنه خواب رفته درین خوابگاه گرم — وله — برخیز و زآب دیده ما جرعه‌ای بنوش
خاتم ز دست داده سلیمان کربلا — همسایه طیوری و همخوابه وحوش
این تعزیت بکعبه بگوییم یا حطیم — وله — زین داوری بر که بنالیم یا مقام

## وله ایضا فی المرثیه

چو پشت بارکشش بر زمین از پشت زین آمد — شکنج طره کفر از شکست پشت دین آمد
ز پشت ذوالجناحش چون بروی خاک آمد تن — تو گفتی ز آسمان خورشید تابان بر زمین آمد
هزار و نهصد و پنجاه زخمش از خنجر و تیرش — همه از پیش رو بر جسم پاک نازنین آمد
ز مردی رخ بزمین ننهاد پهلو زان جهت تا — مگر آنلحظه کش تیر سه پهلو بر جبین آمد
نبودش بستر از خواری که فرش خاک در من — تنی کش نازبالش دامن روح الامین آمد
سنان از بهر قتلش آمد با حالتی دیش — ولی آن همه پیکان و لبهاشیر کمین آمد
نمیگویم که از عدوان حج آمد بسر ایمان — که دین را هر شکستی آمد از شمر لعین آمد
بظاهر گرچه آن ضربت عدو بر پور حیدر زد — ولیکن باز بر فرق امیر المؤمنین آمد
اگرچه شمر سر برداشت از آن تن جدا ایمان — ولیکن کار هر شش در چشم زین العابدین آمد
جهانا هرچه تو کردی همه جور و جفا کردی — ولی ظلمی که اندر کربلا کردی بجا کردی

## فی المرثیه

از پشت ذوالجناح چو شه گشت سرنگون — ساکن شد آسمان و زمین گشت بیسکون
هنگامه قیامت کبری شد آشکار — گفتی گسیخت سلسله ربط کاف و نون
از زخم تیر و نیزه جراحات پیکرش — بود از هزار و نهصد و پنجاه و یک فزون
تاب نشستنش به تن ناتوان نبود — از بسکه از جوارح وی رفته بود خون
بر متکای خاک سر از بیکسی نهاد — خاکم بسر بخاک سر خود نهاد چون
طفل حسن چو بیکسی عم خویش دید — آمد دوان و زان سپه آمد برون
پهلوی عم خویش بغمخواری ایستید — گفت ای شهید ظلم و ستم حال تو چون
تیری سه شعبه بر تن آن طفل بیگناه — آمد ز شست ظلم ستم پیشه زبون
شد آن مصیبت آن تشنه لبیه — کان طفل سر بدامن عمش بخون طپید

## وله ایضا فی المرثیه

آمد بسوی پرده کیان روی او — از کین دید شمر ستمگر بسوی او
بر جبهه مبارکش از کین سیاه بود — تیری ز شست دشمن بد خوی او
خون جبین گرفته رخساره پیش — بود از پی نماز شهادت وضوی او
خاکم بسر نهاد ز بیطاقتی بخاک — گلگونه که زنده پیمبر ببوی او
بر سینه مبارک او شمر بیحیا — خنجر ز کین بپستی و سپس گلوی او
از تاب تشنگی دم آبی ز شمر خواست — آبش نداد و ریخت بخاک آبروی او
آبی که دیو و دد همه نوشند ای دریغ — کاخر بخاک برد حسین آرزوی او
تا که ز خیمه گاه ستمدیده خواهرش — شد با فغان و ناله شتابان بسوی او

وز زیر تیغ خفته برادر نظاره کرد / پر خون و خاک چشم و لب و روی و موی او

گفتا دمی امان ده ای شمر بی‌حیا / تا افکنم ردای برادر بروی او

بگذار تا برادر خود را کنم وداع / ریزم گلاب اشک بروی نکوی او

بر زخمهای کاری او مرهمی نهم / وز جویبار دیده کنم شست و شوی او

شاه شهید کرد اشارت بخواهرش / میرفت و هر قدم بقفا چشم حسرتش

ولہ ایضاً فی المرثیه

شنیده‌ام جرس ناله در فغان آمد / بکربلا مگر از شام کاروان آمد

رسید قافلهٔ بیکسان بکوی حسین / چه بلبلان خوش الحان ببوستان آمد

بکربلای برادر رسید زینب زار / چو عندلیب که در محنت آشیان آمد

سکینه قبر پدر را چو جان کشید ببر / که ای پدر ز یتیمی دلم بجان آمد

کبود چهره ام از ضربت طپانچهٔ شمر / بریده گردنم از تاب ریسمان آمد

ز بس شماتت اعدا ابا بستمزدگان / حدیث کرب و بلا سهل و رایگان آمد

یزید بر لب خشکیدهٔ تو میزد چوب / از آن نظاره بما بیشتر گران آمد

بران جفا که بهر یک ز ما اسیران رفت / بجان عمهٔ غمخوار مهربان آمد

سر تو را بسر نیزه چون نشانه کرد / بگو چه عمهٔ بیچاره نوحه خوان آمد

ز درد دل سر خود را بچوب محمل زد / سرش شکست و برخساره خون فشان آمد

ز تربت تو پدر جان چسان سکینه رود / سکینه بی تو چسان جانب مدینه رود

جهان شهریارا جهان می بنازد / بتو تا تو دارای ملک جهانی

برتبت سلیمان آصف صفاتی / بشوکت فریدون جمشید نشانی

اگر چشم عدلت در روی تو سپی / دگر چشم ملکت در روی تو جانی

بهند و بستان سواد بحبیت / چو طوطی طبعم شکر فشانی

قنبری لند شده

مرا تربیت کن که در وصف ذاتت / بگویم ستایم بیان معانی

تصانیف سازم بنغز خنده ذاتت / که ماند همه در جهان جاودانی

الا تا بگرید هوا در بهاران / وزان گر بخندد گل بوستانی

گل دولتت در خیابان سعادت / مصون باد از تند باد خزانی

رباعیه

آسمان تخته و انجم بودش مهرهٔ آن / گفتیمن مهر و مه پیر فلک نراد است

تو ازین تخته و این مهره و این قصه چه حریف / چشم داری بجز عقل تو بی بنیاد است

رباعی مستکلم قایم مقام

بیگلربیگی که شاه در پایی بود / چون بیدمیش که ز بی‌تابی بود

این پایه و پایه پایهٔ شاه شدن / گو قاعده قافیه شود قرم ساقی بود

بیگلربیگی فراغه خیلی حسن بود / ولہ بیگلربیگی یزد از آن خرتر بود

بیگلربیگی دشت خزیت هم داشت / بیگلربیگی فارس از آنها سر بود

## رباعی

هر کار وزیر این جهان یابت چو هست / دایم طلبت ساغر این بابت چو هست
یکقرن قران نحس ککلکت شدن / از جیت اکر محض قرم هابت چو هست

## اشعار نعمت خان عالی

نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید / نوای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید
ز صدمه کوش ملایک بر آسمان کر شد / ز بسکه نعره شاباش و آه آه رسید
شکفتکی بتبسم بخنده میپوشید / سخن کذشت از آن هم بقاه قاه رسید
بصحبتی شده مشغول هر یکی طرزی / که کیف شادیشان نه و چون بکاه رسید
یکی عجب که عاقل نشست آمده است / تمام شد غم و حالت زفاه ره رسید
یکی بشرط که فرداست کوچ تا دو سه / توان بعرض چهل روز یا دو ماه رسید
یکی دواند پی سازبان خرج و قاهه / که حلقه وحشت کوشه کلاه رسید
یکی سوار شد و رفت و کفت بانکر / بیا ببین که خوابی چنین بناکاه رسید
زقلعه کوله افتاد در همین شب / کشید نعره اجل کشته که آه رسید
چو غنچه جمع شده زیر لب همی کفتند / که بود این کجا وز کدام راه رسید
چو کل بخنده یکی کفت نکلک شمع / چه خوب شد که برین جا کواه رسید
هنوز بر لب او بود این سخن که ز دور / کلوله دکر آمد ببارکاه رسید
یکی به پشته بر آمد که من ببینم چیست / بلند شد دو سه کامی بقعر چاه رسید

---



مدبری بعقب رفت و در زمین افکند / بدید و کفت که پستی این سپاه رسید
درین معامله بودند تا خبر آمد / که چشم زخم سپه عظیمی بفوج شاه رسید

## وله ایضا

سخن را بود در تقارب قبول / فعولن فعولن فعولن فعول
الهست و رحمن والله خدای / نکر او کند رحم بر فوج شاه
رحیم است غفار آمرزکار / ندانم چه شد حصه این سپاه
شمار فلک چیست هفت آسمان / که از دود باروط کشته سیاه
تکلم سخن نو کل و حرف زن / ولی کاه با اشک کاهی به آه
امین و متین محکم و استوار / چو دیوار این قلعه بی اشتباه
بود ارض و غبرا زمین اکنه / پر از مرده زیر و زبر در سپاه
قفر آن عقب پاشنه رجل پای / همه زخم خورده است ذیل کلاه
رییش قفا جبهه و وجه رو / شده ز آسیب کلوله تباه
ید و جارحه دست و حلقوم نای / جدا از قفا بان اردکاه
بعیر اشتر است چو نحبه دراه / غنیمش زده برد از خیمه کاه
رجل مرد و مرء زن و زوج جفت / جدا کشته از یکدکر سال و ماه
کران عود و بربط ترنم سرود / نکشت این همه محتسب یکنکاه

## قطعه

قضا دو سه تیب پنج انگشت دارد / چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد دو بر دو گوش / یکی بر لب نهد گوید که خاموش

### قطعه

مکن در کارها زنهار تأخیر / که در تأخیر آفتهاست جان پور
بفردا افکنی امروز کارت / ز گنبد بیا سپهر طبع حیله‌آموز
فیا پس امروز گیر از حال فردا / که هست امروز تو فردای دیروز

### قطعه

مرد تمام آنکه بخفت و بخرد / و آنکه بگوید بخفت نیم مرد
و آنکه نگوید بخفت زن بود / نیم زن است آنکه بخفت و نخرد

خدایگان افاضل نظام ملت و دین / که با تو چرخ ستیزه نمای نستیزد
تو آن حکیم مسیحا دمی درین ایام / که در زمان تو علت ز خلق بگریزد
مراست علتی از ضعف باه و سستی پشت / کزین غمم دل مسکین بهم برآمیزد
چهار هفته شده است ای حکیم تا این عضو / خراز لی که ز شهوت بود نه انگیزد
همیشه بود چو خر خنبر چون خروس اکنون / چو ماکیان ز سر مصطبه بر نمی‌خیزد
ز باد کبر چنان سر بزرگ و خود بین است / که مینه‌ای سپس از جای بر نخیزد
نمی‌شود بجسی ملتفت درین مدت / اگر بجنبد دمی با کسی در آمیزد

هنوز مانده شده اندر سرای چون مستان / ز پا بخفته و سستی از و همی فرو ریزد
خدای امن ول چسته را دوای کن / و گرنه یار چو تخم ز پیش بگریزد

### فی الجواب

ایا ستوده خصالی که گاه نظم سخن / ز بحر طبع لطیفش گهر همی ریزد
سوال کرده از ضعف پشت و سستی باه / زهی لطیف سوالی که عیش از آن خیزد
ز نارجیل و شقاقل ز فرقه و بهمن / ز زنجبیل بکوبد ز هر یکی فرو ریزد
ز دار چینی و جلغوزه روغن پسته / بقند صاف بهم او و بر آمیزد
بهر صباح از آن حبه یکدرم بخورد / که سخت عضو کند باه را برانگیزد
بهفته دیگر آن عضو آنچنان گردد / که از صلابت آن نره شیر بگریزد
برون رود ز سر شش که بی‌گزاف و خلاف / چنانکه هر که ببیند ز پای برخیزد
هر آن نگار پریرخ که ضرب او بیند / چنان مطیع تو گردد که هیچ نستیزد
فدای خود همه از قلیه هر کسی سازد / بشرط آنکه زخیزد و گر بپرهیزد

### قطعه

تازه جوانی ز عرب بود تمیمه / گفت فقیه ملکان از روی پند
یکدو سه سال است درین دیرها / بر تو جهان میکند از روی نیاز
زیر همین قبه و این بارگاه / روی همین سینه و این تکیه‌گاه
بر سپری چون سپر آسمان / غیرت خورشید سر خیمه‌ات

سرکه هزارش سر و افسر فدا / وارث دستار رسول خدا
بود مرا دیدم که ز ابن زیاد / رفت چنان رفت که چشمم مباد
بعد ز چندی سر آن خیره سر / بود ز مختار بروی سپر
باز چو مصعب سر و سردار شد / دست فشارش سر مختار شد
این سر مصعب به تقاضای کار / تا چه کند با تو دگر روزگار
او که یکی دیده بیدار نیست / هیچ کس از حال خبردار نیست

من کلام لطف الله

گل داد ز زیر درع فیروزه به باد / دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
وا داد به سمن خنجر سیماب امروز / یاقوت نشان آتش نیلوفر داد

من کلام میر فندرسکی

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی / صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت / بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری / گر ابو نصرستی و گر بوعلی سیناستی
جان اگر نه عارض استی زیر این چرخ کهن / این بدنها نیز دایم زنده و برپاستی
هرچه عارض باشد آن را جوهری باید نخست / عقل بر این دعوی ما شاهد و گویاستی
میتوانی گر ز خورشید این صفتها کسب کرد / روشن است و بر همه تابان و خود یکتاستی
صورت عقلی که بی پایان و جاوید است و خوش / با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی
جان عالم گویمش گر ربط جان و تن / در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی
هفت ره از آسمان بالای فرمود حق / هفت در از جانب دنیا سوی عقباستی
میتوانی از نبی آسان شدن بر آسمان / راست باش و راست شو کانجا نباشد کاستی
ره نیابد بر دری ز آسمان دنیاپرست / در نگشایند بروی گرچه در بگشاستی
هرکه فانی شد به او یابد حیات جاودان / چون به خود افتاد کارش بی گمان از موتاستی
این سخن در رمز دانایان پیشین گفته اند / پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی

نصایح

ای چارده ساله قرة العین / بالغ نظر علوم کونین
آن روز که هفت ساله بودی / چون گل به چمن حواله بودی
واکنون که به چارده رسیدی / چون سرو به اوج سر کشیدی
غافل منشین نه وقت بازیست / وقت هنر است و سرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز / تا به نگرند روزت از روز
نام و نسبت به خرده سالیست / نسل از نسب بزرگ خالیست
جایی که بزرگ بایدت بود / فرزندی من ندارت سود
چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشتن باش
دولت طلبی سبب نگهدار / با خلق خدا ادب نگهدار
آنجا که فسانه ای سگالی / از ترس خدا مباش خالی

ای شغل طلب ز روی حالت — گر کرده نباشدت خجالت

بگذر ز نبی‌ای پسر بدین پند — از پند پدر شوی برومند

گرچه همه سرور بیت بینیم — این سخن وریت بینیم

در شعر مپیچ و در فن او — کز اکذب اوست احسن او

زین فن مطلب بلندنامی — کین ختم شده است بر نظامی

نظم ارچه بمرتبت بلند است — آن علم طلب که سودمند است

در جدول این خط قیاسی — میکوش بخویشتن شناسی

تشریح بدن و خود در آموز — کین معرفتیست خاطرافروز

پیغمبر گفت علم علمان — علم الابدان علم الادیان

در ناف دو علم بوی طیب است — وان مرد فقیه یا طبیب است

میباش فقیه دانش آموز — اما نه فقیه حیلت اندوز

میباش طبیب عیسوی هش — اما نه طبیب آدمی کش

گر هر دو شوی بلند گردی — پیش همه ارجمند گردی

صاحب طرفین عهد باشی — صاحب خبر و مهد باشی

میکوش بهر ورق که خوانی — کان دانش از تمام دانی

پالان گری بغایت خود — بهتر ز کلاه دوزی بد

گفتن ز من از تو کار بستن — بیکار نمیتوان نشستن



با آنکه سخن بلطف آب است — کم گفتن آن سخن صواب است

آب ارچه همه زلال خیزد — از خوردن پر ملال خیزد

کم گوی و گزیده گوی چون در — کز گفته تو شود جهان پر

لاف از سخن چو در توان زد — آن خشت بود که پر توان زد

اثیر الدین

چار چیز که اصل وافعت وبال — نیز ز آن بچهار گردد آخر حال

که نه شرم ملامت عمل بخلعت عزل — بقا بتلخی مرگ و طمع بذل سؤال

قطعه

تازه جوانی ز سر ریشخند — گفت به پیری که کمانت بچند

پیر بخندید و بگفت ای جوان — چرخ دهد مفت ترا این کمان

رباعی عمر خیام

چون عمر بسر رود چه بغداد و چه بلخ — پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

افسوس که بعد از من و تو ماه بسی — از سلخ بغره آید از غره بسلخ

وله ایضاً رباعی

در هر دشتی که لاله زاری بوده است — آن لاله ز خون شهریاری بوده است

هر شاخ بنفشه کز زمین میروید — خالیست که بر رخ نگاری بوده است

وله ایضاً رباعی

خاکی که بزیر پای هر نادانی است / زلف صنمی و عارض جانانی است
هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانی است / انگشت وزیری و سر سلطانی است

هاتفی خبوشانی در مدح شاه اسمعیل صفوی گوید

مثل در زمانه بفرزانگی / سر رشتهٔ مردی و مردانگی
چه مردی که هر کس که نامش شنود / دگر زن نیاید از او در وجود
هزار و ختم شد آیت سروری / چو بر جدش آیین پیغمبری

در رزمیه گوید

زخون دلیران و گرد سپاه / زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
سپرها فتاده همه واژگون / چه کشتی که افتد بدریای خون
کله خودها گشته وارون همه / چو دلهای عشاق پرخون همه
سر نیزه در سینه کاوش گرفت / ز چشم زره خون تراوش گرفت
تبرزین بخون یلان گشته غرق / چو تاج خروسان جنگی بفرق
فتاده در آن پهن دشت درشت / سر ناتراشیده چون خارپشت

ملک الشعرای کاشانی

خراشیده و پوشیده شبرنگ شاه / ز سم پشت ماهی ز دم روی ماه

وله ایضا

فرو ریخت قبس دارای روس / ز پیروزه سجاده بر سندروس

| الثالث | بسم الله الرحمن الرحيم | الباب |
| --- | --- | --- |

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد
این کتاب مشتملست بر آنکه حکما از کتب قدما اختیار کرده اند و فواید بسیار
در ضمن آن مرقوم و معلوم است از هر رمزی گنجی و از هر اشارتی بشارتی
مستفاد میشود و یقین که چون جماعتی مقدار چند ازین پند دل پسند بهره مند شود و متصف
بعادات پسندیده و اخلاق حمیده که شعار ارباب دین و دولت و دثار الباب
و فطانت است گردد و امید واثق که بسعادات دو جهانی و دولت جاودانی
واصل شود و این رساله ایست تحفة الوزرا و مبوبست بچهل باب و هر باب چهار
نصیحت و بالله التوفیق باب اول در آنکه چهار چیز پادشاهی را نگاه دارد رعایت
و محافظت دین و زیر امین با تمکین نگه داشتن عزم نگه داشتن حزم باب دویم
در آنکه چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی نتوان کرد الا بعدل
دشمن هلاک نتوان کرد الا بمدد و دوستی محبت نتوان افزود الا بتواضع مراد نتوان
رسید الا بصبر باب سیوم در آنکه چهار چیز را از چهار چیز چاره نیست پادشاهرا
از سیاست وزیر را از امانت لشکر را از تربیت رعیت را از رعایت

باب چهارم در آنکه چهار چیز را بچهار چیز حاجتست سلاطین را بوزیران با صلاح
و دلیران را بسلاح اسب را بتازیانه تیغ را بقبضه باب پنجم در آنکه چهار
چیز را باید دور ساخت دست بستم آوردن با همه کس بنکوئی کردن و باداء
کوشیدن بر خلق خدای بخشودن باب ششم در آنکه چهار چیز را نباید کرد تا
متحیر نباشد رجوع کار با نا سزایان نکوئی با کسان دون کار با تعجیل فسق و فجور و عصیان
باب هفتم در آنکه چهار چیز بر همه خلق نیکوست عدالت و راستی و دوام
عقل و حلم و خرد و صبر و سکون و تحمل حیا و شرم باب هشتم در آنکه چهار چیز
بر همه خلق زیانست حقد و حسد بر مردم کبر و نخوت خشم و غضب کسالت
دلی تازی باب نهم در آنکه چهار چیز آفت سلطانست غفلت امیران
خیانت وزیران گستاخی حقیران حسد نظیران باب دهم در آنکه با چهار
کس مدارا باید کرد با سلطان ستمکار با مردم بیمار با طایفه ناهشیار با یار
نیکوکار باب یازدهم در آنکه چهار چیز ثبات سلطنت است عدالت و شجاعت
مروت و فتوت سخاوت و عطیت مودت و شفقت باب دوازدهم در آنکه
چهار چیز موجب نیکبختیست اصل پاک دل پاک رای مستقیم طبع سلیم باب سیزدهم
در آنکه چهار چیز موجب جمعیت است امن و استقامت و نعمت و فراغت
باب چهاردهم در آنکه چهار چیز اصل دولتست فرزند دانی تایید آسمانی
امام برگزیده احکام پسندیده باب پانزدهم در آنکه چهار چیز نشان

بتجنیت کاهلی جاپسهای ناکسی یکسی **باب شانزدهم** در آنکه چهار چیز بر همه کس طبیعت
نصیحت شفقت طاعت امانت **باب هفدهم** در آنکه چهار چیز سبب شادمانی و
نواخت سلطان و عاطفت اهل ایشان شناسیدن بزرگان و دوستان **باب هیجدهم**
در آنکه چهار چیز است که بدان مغرور نباید شد تقرب سلطان و پشیادان
نصیحت حاسدان و دوستی زنان **باب نوزدهم** در آنکه چهار چیز کار تمام کند
پیوستن با بزرگان تفکر در دانستن و به بر استادان شنیدن حدیث دوستان
**باب بیستم** در آنکه چهار چیز دلیل ابلهی است خویشتن بینی عیب دیگران
جستن بخیلی کردن از نفسها امید داشتن **باب بیست و یکم** در آنکه چهار چیز دلیل
سعادت است قول و عهد درست تواضع در همه حال سعی در کسب حلال جهد نگاه داشتن
راز **باب بیست و دوم** در آنکه چهار چیز دلیل شقاوت است صحبت داشتن با
جاهلان و دوستی کردن با بدان نصیحت نگرفتن از فضولان عمل کردن بقول نادان
**باب بیست و سیوم** در آنکه از چهار چیز باید احتراز کرد از شتاب و تعجیل از
خشم و غضب از بخل و امساک از عجب و تکبر **باب بیست و چهارم** در آنکه چهار چیز
موجب هلاکت است خبث و غیبت کردن حسد و وقاحت کردن تکبر و نخوت
طمع و شهوت **باب بیست و پنجم** در آنکه چهار چیز است که موجب ترقی
و ثروت است با دوستان مروت با دشمنان مدارا ترک هوا و آرزو با تحمل و صبر
در قضایا **باب بیست و ششم** در آنکه چهار چیز را تغییر ممکن نیست گردانیدن



قضا و قدر را باطل گردانیدن حق انکار کردن خود را خشنود کردن خلق را **باب**
**بیست و هفتم** در آنکه چهار چیز خورد نباید و بزرگ است دشمن آتش بیماری
و دانش **باب بیست و هشتم** در آنکه چهار چیز پادشاهی را خلل است ظلم امیر
غفلت وزیر خیانت دبیر خواری پیر و ستم بر حقیر **باب بیست و نهم**
در آنکه چهار چیز را بقا نبود حاکم ظالم و بی‌تدبیر و مال حرام گردش ایام
**باب سی‌ام** در آنکه چهار چیز عاقبت چهار چیز است عاقبت خشم
پشیمانی عاقبت بدگویی دشمنی عاقبت کاهلی خواری عاقبت لجاج رسوایی
**باب سی و یکم** در آنکه چهار چیز بچهار چیز تمام شود دانش بفضل طاعت
بورع عمل بصدق نعمت بشکر **باب سی و دوم** در آنکه چهار چیز چهار چیز آورد
خاموشی راحت فضولی ملالت سخاوت سروری شکر افزونی **باب سی و سیوم**
در آنکه چهار چیز شخص را ضعیف کند دشمن بسیار قرض بسیار زن بسیار
عیال بی قلت المال **باب سی و چهارم** در آنکه چهار چیز چهار چیز را ابتر دهد
نعمت را بیداد قوت را کسالت دولت را کبر مروت را **باب سی و پنجم**
در آنکه چهار چیز باز نتوان آورد سخن گفته تیر انداخته عمر گذشته را قضای
رفته را **باب سی و ششم** در آنکه چهار کار کردن چهار چیز یافتن است سؤال کردن
خواری یافتن عاقبت ندیدن پشیمانی دیدن هزل بسیار گفتن سبکساری یافتن
با سلاطین دلیری کردن هلاک شدن **باب سی و هفتم** در آنکه چهار چیز دلیل نادانیست

با نا آزموده گستاخی کردن و از زنان چشم وفا داشتن و از ابلهان امید بودن و اعتماد
نمودن با کودکان صحبت داشتن **باب سی و هشتم** در آنکه چهار چیز نقصان عمر آرد
و بیم هرکت بسیاری مجامعت کردن بسیاری گرمابه رفتن غبار سیه و قدید طعام
خوردن با زنان پیر صحبت کردن **باب سی و نهم** در آنکه چهار چیز چهار کس را نباشد
دروغگوی را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت بدخوی را مهتری
**باب چهلم** در آنکه چهار چیز اصل سعادات دو جهانی و مرادات جاودانیست
فرمان بردن خدای و رسول خشنود بودن پدر و مادر خدمت حکما و علما شفقت بر خلق خدا
از کتاب حق سبحانه و تعالی قابوس نامه

بدان ای پسر که مردم بی هنر دایم بی سود بود چون مغیلان که تن دارد و سایه ندارد
نه خود را سود کند و نه غیر خود را و مردم نسیب اصیل اگرچه بی هنر باشند از روی اصل
و نسب از حرمت داشتن بی بهره نباشند بتر آن بود که نه گهر دارد و نه هنر اما
جهد باید کردن تا اگرچه اصیل و گوهری باشی تن گوهر باشی که گوهر تن از گوهر اصل
بهتر است چه گفته اند **الشرف بالعقل والادب لا بالاصل والنسب** که بزرگی خرد و دانش
راست نه گوهر و تخمه را و بدان نام که پدر و مادر نهند همداستان مباش که آن نام
نشانی باشد نام آن باشد که تو به هنر خویشتن نهی تا از نام احمد و محمد و جعفر باستاد و فاضل و
حکیم افتی که چون مردم را با گوهر اصلی گوهر هنر نباشد صحبت کس را نشاید و هر کرا در وی
این دو گوهر یابی چنگ در وی زن و از دست مگذار که وی همه کس را بکار آید و بدانکه



از همه هنرها بهترین سخن گفتن است که آفریدگار جل جلاله از همه آفریدهای خویش
آدمی را بهتر آفریده و آدمی فزونی یافت بدیگر جانوران بده درجه که در تن او است
پنج درون و پنج بیرون پنج نهانی چون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و
تخیل کردن و تمیز و گفتار و پنج ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و
لمس و از این جمله آنچه دیگر جانوران راست نه بدین جمله است که آدمی را
پس بدین سبب آدمی پادشاه و کامکار باشد بر دیگر جانوران چون این بدانستی
زبان را بخوبی و هنر آراسته کن جز خوب زبانی عادت مکن که زبان تو دایم همان
گوید که او را بران عادت داری و عادت کنی چه گفته اند که هر کرا زبان خوشتر
خواهانش بیشتر و با همه چند کن تا سخن بجای گویی که سخن نه بر جای اگرچه خوب گوی
زشت نماید و از سخن ناسودمند دوری گزین که سخن بی سود همه زیان بود و سخن که از او
بوی هنر نیاید ناگفته بهتر که حکیمان گفته اند و سخن مثل شراب گرفته اند که از او
خیزد و هم از او درمان خمار بود تا سخن ناپرسیده مگوی و از گفتار خیره پرهیز کن و
چون باز پرسند جز راست هیچ مگوی تا نخوانند کس را نصیحت مکن و پند مده خاصه کسی را
که پند نشنود که او خود افتد و کس را بر ملا پند مده که گفته اند **النصح عند الملا
تقریع** و اگر کسی بکژی برآمده باشد کژ راست کردن مکوش که نتوانی که هر درختی که
کژ برآمده باشد و شاخ زده بکژی و بالا گرفته جز بریدن و تراشیدن راست
نگردد و چنانچه سخن خوب بخل مکنی اگر طاقت بود و بعطای مال هم بخل مکن که مردم

فربهیه مال و دور شوند تا و نصیحت سخن و از جای تهمت زده پرهیز کن و از یار بد اندیش
و بدآموز بگریز و بخویش در غلط مشو خود را در جای نه که اگر ترا بجویند هم آنجا یابند
تا سر بسیار نکردی مال خود را از آنجایی طلب که نهاده باشی تا باز یابی و بغم مردم شاد مشو
مکن تا مردمان بغم تو شادی نکنند داد ده تا داد یابی خوب گو تا خوب شنوی و اندر
شورستان تخم مکار که بر ندهد و رنج بیهوده بود یعنی با مردم ناسپاس نیکی کردن
چون تخم بشوره افکندن بود اما نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش
که گفته اند الدال علی الخیر کفاعله و بدانکه نیکی کن و نیکی فرمای دو برادرند که پیوند
زمانه نگسلد و بر نیکی کرده پشیمان مباش که جزای نیک و بد هم درین جهان بتو رسد
پیش از آنکه بجای دیگر روی و چون با کسی نیکی کنی بنگر که اندر وقت همچنان
که بدل آنکس رسد در دل تو خوشی و راحت پدید آید و چون با کسی بدی کنی تا در دل او
ضجرت و گرانی رسیده باشد از تو خود بد بر کسی نیاید چون حقیقت بی ضجرت از تو
بدیگری نرسد و بخوشی تو راحت از تو بکسی پس درست شد که مکافات نیک و بد هم
درین جهان بتو رسد پیش از آنکه بدان جهان روی و این سخن اگر گفتم کس منکر نتواند شد
که هر که در عمر خویش با کسی نیکی یا بدی کرده است چون بحقیقت بیندیشد داند که این سخن
بر حق و مرا بدین مصداق ارد پس تا بتوانی نیکی از کس دریغ مدار که نیکی گم نشود هرگز
من منشآت مرحوم محمد اسمعیل خان قد طال اطال الله بقاء الصاحب بمقام الود و
و جامع مجمع الاتحاد در زیارت ملاقات الشریف و افاضه فیض مقالات المنیف

تجاوز کل طول و اقصل باب رجوعه فسلار حی له من قبول بل صار نسیاً منسیاً
کنون عوده شیئاً فریاً مبارزان جهان قلب دشمنان بشکنند • ترا چه شد که
همی قلب دوستان شکنی • بواسطه افعال جسور و اعمال غیور زید که جز ضرب زید
عمرو را چیزی نخوانده و سوای ضرب با بعضی حرفی ندیده ترک مخلصان حقیقی
کردن از انصاف دور است چه مبنای این اعمال شنیع و منشاء این افعال رکیک
خود گشته ایم زیرا که بعضی مقالات و مقامات غیر مطبوع را آلت تفریح و اسباب
منشط قرار داده ایم این عبارت تجلد که ظاهر میشود از کثرت معاشرت و زیادی
مکالمات است رو باز میشود و دست دراز و الاعجب ظاهر و باطن مزاج شریف
سیر با دم و صورت با سود است و طبیعت شیر شرزه و مار گرزه بهنیت بکرات سیل بر
سکلوس حیثه و او را خسته کرده مگر نشنیده اید از کوهند دار الملک دکن بجاه تحفه
پیل بار این هم صندوق سپے آورده در راه دو شیر سیاه کوچک که مرحله خاک
عمر مولای من باشد آثار را عقب کرده الا پنج زنجیر از افیال که جان در کرده اند
باقی ماند بر رای مولانا المکرم دام مجده پوشیده نماند که درین هنگام با کثرت حیا
که دوستان شکار است تا تحریک ذنبی از شما نشود الملاع اصبعی از ایشان نخواهید
کان بک لم تخلق تخشیته سواهم من جمیع الناس انساناً بعلاه
بمجرد شق عصا آینه را سپر و زانوی آقای صدر الدوله را بستر میکند قدرت و
امکان را بدل بضعف و عرفان مینماید در پس آینه طوطی صفتم داشته اند بی صفت

اگر بیش نه دیده دوست پریشان نشود چه بیضه و در پریشان بیضه دو خدعه است که
دشمن کاسد و انجمن حاسد شود پس از رهایی بیضه و پاکی سفینه بدان نقش برادر دوستانه
بنود * یکی چیست که در آیینه تصورات * که با ضیق مقام سکوت و عجز کلام مناسب
باشد لا تشتغل بالعیب یوما للوری فیضیع عمرک والزمان قصیر علی لفظه
شتی نمودن خود را یا الحسنی بلانه گفتار برسانید بلکه فی الجمله شناسا این نیک و جا
در انتظار تسکین و جناب مولانا را ازین بعد تمکین حاصل شود * من آنچه شرط بلاغ است
با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال * اگرچه رای مولا الاعز اجل ابیان ذکر
بعضی مطالب مستغنی است * جام جهان نماست ضمیر منیر دوست * لکن مخلصان
حقیقی واجب و لازم است اگر حرف خیری بخاطر فاتر رسد اظهار دارند دولت ادب
مولانا و معتمدانا دام مجدکم و عزکم العالی * ما هبت الریح من تلقاء
ارضکم الا وجدت لها بردا علی کبدی قد طال اطال الله بقاء الصاحب
مقام الفقر حتی تجاوز کل طول و قفل باب رجوعه فلا یرجی له من قفول یا صاحبا
نسیانما و کاد یکون عوده نسیا منسیا * گرچه یاران فارغند از حال ما *
از من ایشان را هزاران یاد باد * حق مطلب مراوده و مواسات و معاهده
موافات ابنای روزگار بر حسب کلی بعضی احبه او را از عمل و رفتار خود یاد دادند
که آیا این ملاقات مقصر و مقالات در محافل مختصر چه صورت دارد و بهما علی الرسم
چنانچه عادت غربابست بعد از ورود ملکی بایست از هر جهت که محسوب شود یا محجوب افتد

خود را

خود را بحکام شرع و عرف جلوه داده من باب ضعف نفس تحمل اثر و شرح آن ملاقات
حاصل شود یا در واقع بنا دلالت الارواح جنود مجندة الفت ازلی محرک است چنانچه انجانبی
بوده روحانی اینجا بر حسب جسمانی ملاقاتی واقع شود یا حقیقت الظاهر عنوان الباطن
بر کوته نظران ظاهر گردد و الا در تصوفی کتاب و حرف نیست * چون دل
اسپید سیه چون حرف نیست * پس در صورت بفضل خداوند جل شأنه وار
هستم که ارادت من بنده و التفات ملازمان عالی از پی قدیمی قائم و مستدام باشد
قصور ملاقات و فتور مقالات ظاهر باعث نقص و عیب نشود لکن چنانچه سخن
معروض افتاد در رسوم ظاهر را بالمره نتوان از دست داد گاهی ازین طرف اظهار خلاص
و از آنجهت نسیم التفاتی بوزد نشود هم پسندیده است پس از ادای تهنیت و بیان
تسلیت عرض میشود علم الله همیشه طالب اطلاع بر سلامتی احوال شریف بوده ام
لکن اگر اطلاعی از آمد و رفت مترددین حاصل می شد رافع و حامل را میسر او را بعرض
خود نمیدیدم که اعلام کاغذ برساند چه جای اظهار خلوصیتی نماید تا در ین وقت عالیجاه
عزت همراه برادر مکرم محترم میرزا محمد صادق از جانب سنی الجوانب جناب
اجل اکرم سردار عظمت مدار کل عساکر منصور روانه آن صوب و خدمت با بهجت والی
والاشان دام مجده بود فی الحقیقه مشار الیه مکرم را با مخلص نهایت محبت و محرمیت است
و غایبانه با سرکار عالی کمال ارادت دارند چنانچه بعد از ورود در خدمت عالی
حقیقت آن معلوم خواهد شد لازم که بدین مختصر ذریعه چنانچه رسم است عرض

ارادتی نماید و باقی حقایق حالات مخلص را هرکاه قابل پرسش و شنیدن داند موقوف بعز
معظم الیه باید داشت بسیار طالب شرفیابی خدمت هستم مگر خداوند از مرحمت کلو
خود وسیله برانگیزد که این نعمت عظمی روزی و نصیب گردد علی الحساب که این نعمت
میسر نشود بر حسب ظاهر از رقیمه جات التفات آیات مخلصان حقیقی را مسرور دارند
و حقایق حالات شریف آنچه مندرج دارید که مخبر بودن بهترات والسلام
مولانا شمس الدین طبسی روزی مفلس بود از وزیر صدر الدین نظام الملک بیکهزار
دینار قرض خواست و تمسک و مرهونی بنوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد
و آن اینست قال الله تعالی واقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکم آن است که اهل
نعمت و ارباب علو همت از انعام عام و اکرام تمام اهل فقر را دستگیری نمایند
و آن بر ذمت فیض فضل الهی قرض شمرند بنابرین مقدمه قرض داد خزانه و اعطا
و سخا مخدوم الاعظم سلطان افاضل الوزراء فی العالم اشرف اصحاب الوزاره الطف
ارباب الاماره صدر الحق والدین المخصوص بعنایة رب العالمین نظام الملک محمد اعز الله
انصاره و دولته القاهره و اعوان حضرته الطاهره از نقره رایج من فضة و اکواب بکتاب
حروف ما مالوف بنده مطوف شمس طبسی فرا و بدین سبب مذکور مدیون گشت بهر چند
عوض آن بحکم آیه کریمه فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه اثبات و رهن کرده
مذکور و مستقرض مسطور این ال بر مقر عز نصره و اید عصره جمله باغی که جنت عالیه
قطوفها دانیه در شهرستان بلده طیبه و رب غفور در محله والذین اوتوا العلم درجات مزارع

کمثل بث اشجار آن شجره مبارکه لا شرقیه ولا غربیه موصوف باصل اصلها
ثابت و فرعها فی السماء نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
حبه و هر یک از سنابل آن حساب کانها کوکب دری شرب آن از بحر و دریا
دهقانه عمل آن ادخلوها بسلام آمنین مساحت کعرض السماء والارض و آن
باغ را چهار حد است حد اول بسراو بستان عقل حد دویم بحر و خیال حد سیوم
بشارع فکر حد چهارم بکوچه وهم رسنی دست شرعی و بعد از آن راهن
مرهون باغ معروف را از مرتهن مذکور باجاره گرفت تا بوقت استماع ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک بحکم لهم اجر عظیم هر سال چهار عقد
گوهر سلک عظیم که هر بیت آن من الشعر لحکمة معدن عقود و عین باغ محمد و عبادات
از هر عقدی قصیده و مثنوی غزلی اگر بر کوه خوانند لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة
و مستاجر قبول نمود و متکفل شد که مال اجاره فی اهمال اعمال جواب گوید والسلام
از جمله محالات است لهذا جمیع اشباح که قابل حرق بود منحرق ساخت یعنی از
آلودگی اشیا که جسم و صورت و آنچه سد راه روحیت پاک و تمامی
با آتش بی نیازی بسوخت و از ما سوی مجرد گردید ابدالآباد مستغرق بحار رؤیت
و مست لقای حضرت شد و آنکه طور سینا شرف سربلندی از سایر ممکنات حاصل
نموده است که سینا از جهت نسبت نام و رابطه لا کلام با اسم کلیم حضرت ملک علام
واقع است اولا آنکه چه دو حرف اول از اسم مبارک موسی با دو حرف اول سینا چون

برترتیب واقع میشود خورشید غیر اسم سامی موسی از جنب آن چهار حرف ید بیضا وار
طالع ولامع میگردد و همچنین حرفین اوحنه موسی با حرفین آخر چون ترتیب
هم گردد غنچه خوشبوی پسینا از حروف چهارگانه آن شگفتن آغاز کند ثانیا آنکه نام
برجهت برحجر مبارک که عبارت از پسینا است چهار حرفست حرف اول بوی
حرف میست و مراد از میم ملفوظ است که نود است و لفظ نود در عدد شصت است
که موافق حرف اول پسینا است و قلب حرف ثانی و مقصد از قلب وسط و مد
حرف طرف و وسط واو ملفوظ که حرف ثانی موسی است الف است و طرف ثانی
پسینا که یای ملفوظ است آن نیز الف است و قلب حرف ثانی موسی است و
طرف ثانی پسینا باشد و یا که درجه رابع از حروف مقدس پس موسی واو
ده است و لفظ ده در عدد نه است و چون لفظ نه از سقوط یک حرف با شرل میکند
نون مینماید چنانکه حرف رابع منزل حرف ثالث باشد و سین که در قریه سوم از
مقرب بارگاه رحیم رئوف واقع است از حروف سه گانه ملفوظی آن که سین و یا
نون است حرفی را که رتبه برتری و درجه ترقی در عدد دارد سین مکتوب
که شصت است و الف که چهارمین حرف پسینا است یکیست و لفظ یکی چهل است
که میم است و مراد از میم ملفوظ است که در حساب نود است و لفظ نود شصت است

سلاطین تیموریه هند و پیستان و اسامی سلاطین    محمد بابر شاه    همایون شاه
اکبر شاه    جهانگیر شاه    شاهجهان    اورنگ زیب عالمگیر شاه





الدرجات رفیع الشان بن خجسته اختر
جهان شاه بن بهادر شاه
ابو الفتح ناصر الدین احمد شاه
محمد شاه عزالدین بن جهاندار شاه
عالمگیر ثانی عالمگیر ثانی
عالمگیر

سلطان معظم بهادر شاه    محمد معز الدین جهاندار شاه    محمد فرخ سیر شاه بن
عظیم الشان بن بهادر شاه    شمس الدین ابو البرکات رفیع الدرجات بن رفیع
القدر نبیره بهادر شاه    رفیع الدوله برادر رفیع    من فرج بعد الشدة
عبدالله بن سلیمان بن وهب حکایت کرد که ایتاخ امیر الامرا بود در زمان المعتصم بالله
و مدار خلافت بروی بود و پدرم کاتب وی بود و متوکل بر ایتاخ بغایت خشمناک
بود وی از وی کینه در دل داشت چون خلافت بمتوکل رسید ایتاخ و پسرش را
بگرفت و پدرم سلیمان بن وهب که وکیل او بگرفت و با اسحق بن ابراهیم بن مصعب
که قاصد ایتاخ بود و ساعی در ابطال او آن جاه و نفس و تاج او بود سپرد و گفت
بباید هر چه مال از او داری بستانی بعد از آن بند از بندش جدا کنی که او آن است
که در ایام معتصم چون با منش ملاقات افتادی ابتدا اسلام نکردی من تا من ابتدا
کردمی که بد و محتاج بودم و از شر او میترسیدم و اگر من افتتاح کردمی سلام
چنان کردی که خواجه بر بنده خود کند و هر چه از ایتاخ حادث شدی سر مایه رای
و تدبیر او بود و بعد از آن پدرم سلیمان حکایت کرد که اسحق مرا بگرفت و در بندی گران
مرا مقید کرد چنانکه سامان حرکت کردن نبود و جامه درشت بپوشانید و در حجره
محبوس کرد و در بر بست چنانکه از تنگی و تاریکی آن موضع شب از روز نداشتمی قریب بیست روز
درین حالت بودم و شبانروزی یکبار بگشادندی و نانی خشک و قدری نمک و کوزه
آب گرم بدادندی و وظیفه من آن بودی و نفس من با خفاش و هوام دیگر که اشال

بودی در ساختی از سختی انخالت و شدت آن لعبت مرگ مرغوب و هلاک محبوب گشته
بود و یکشب از شبها نماز بیشتر کردم و تا روز بتضرع و زاری و ادعیه ماثوره بخضوع
و خشوع اشتغال نمودم و از خدای تعالی باخلاص و نیت پاک و وثوق تمام
از آنچه در آن بودم فرج خواستم و هنوز دعا تمام نکرده بودم که آواز قفل شنودم
که میگشادند چون بعادت هر روزه بود گمان افتاد که مگر این قفل با وقت گشادن
من اشاره کرده‌اند چون بگشادند روشنائی آوردند از گرانی اثقال مرا رفتن متعذر بود
و ایشان مرا بگرفتند حاجب اسحق ابن ابراهیم با ایشان بود سوگندی بوی عرضه دادم
که حال با من بگو که سبب بیرون آوردن چیست و فرمان در حق من بچه نوع صادر گشته
گفت والا مصلحت تو آنست که هر سخن که امیر با تو گوید کلمه با وی دخنی و هر حکم که فرماید
در قبول آن هیچ تعلل ننمائی که امروز از غایت ضجرت و دلتنگی نعمت تو غذا
نخورده و امیر او را توبیخ بسیار کرده است بجهت تو گفت سلیمان آن تو تسلیم کرده‌ام
تا فربه کنی و در خانه بنشانی و آب و نان بی هیچ نوع تعرض و کمی با خود خورده
که تمام اموال او را استخراج کنی و آنچه بروی متوجه شود بستانی و حال بیرون
و مطالب جمع شده‌اند و تو را بجهت آن استدعا کرده‌اند پس مرا بمجلس اسحق آوردند
موسی بن عبدالملک صاحب دیوان الخراج و حسن بن مخلد صاحب دیوان الضیاع
و احمد بن اسرائیل الکاتب و عیسی بن ابراهیم و فتح بن خاقان و داود بن الجراح صاحب
الزمام را دیدم آنجا نشسته مرا بیاوردند و در صف نعال بنشاندند اسحق ابن ابراهیم در

در مواجهه بسی شتمهای صریح کرده و در ایذاء من مبالغه هرچه تمامتر بجای آورد گفت مرا
عرضه سخط و آزار امیرالمومنین گردانیده و بسبب تو مرا بغفلت و تکاسل منسوب گردانیده
والله که میان گوشت و استخوان تو جدا کنم و شکم زمین تو پشت زمین گردانم تا آن
اموال که بظلم از مردمان ستده و در زیر زمین مدفون کرده بگیرد و مصادره که از ابن
الزیات دیده بودم احتجاج نمودم و گفتم آنچه مرا بود ابن الزیات از من قبض کرد
من هنوز این سخن داشتم که حسن بن مخلد گفت که اضعاف آن در آن زمان از مردمان
گرفته و هر یک از آن جماعت هرچه زشت‌تر بود در من حواله میکردند و هرچه شنیع‌تر
امرا بر من منسوب میکردانیدند و مناقشه و استقصای هرچه تمامتر مینمودند تا نفس و مال
مرا عرصه هلاک و طعمه تلف سازند مگر موسی بن عبدالملک که در میان من و او صداقت
بود و سخن نمیگفت چون هر یک در رنجانیدن من بغایت رسیدند موسی بن عبدالملک
روی با اسحق کرد و گفت دستوری میدهی که با او خلوتی سازم و کار و بار او تفصیل
آرم اسحق گفت آنچه مصلحت میدانی بفرمای پس مرا گرفته و نزدیک وی بردند
پس آن پیر گفت با من که دشوار است بر من ای برادر ترا درین حالت دیدن اگر
خلاص تو بیک و نیم ملک نقد میسر شدی بذل کردمی آن سعادت غنیمت بشمردمی
لیکن صورت حال تو چنین هر تمامتر دارد و امیر بر سر آنکه در ایذای تو ممکن باشد بفرماید
تقدیم کنند و اگر از مصلحت دید من تجاوز نمائی و مخالفت کنی در آنچه صواب
دانم انا لله و انا الیه راجعون در خون خود سعی کرده باشی و بدست خویش خود را

در تهلکه افکنده و گفتم کلا و حاشا که خلاف رای تو خصوصا در آنچه مصلحت نفس من تو
روا دارم گفت رای آنست که بده هزار هزار درهم حجتی بنویسی و التزام کنی که در مدت ده
ماه هر ماه هزار هزار درم بدیوان امیر رسانی و حال خود را از مطالبه و شکنجه خلاص
نمایی چون این سخن بشنودم از هیبت آن حال مدهوش گشتم و از جواب خاموش ماندم آن
تغیر در بشره من مشاهده کرد و گفت چه بوده است ترا ایمان مغلظه یاد کردم که در بعضی
ازین مال جز بفروختن املاک و اسباب تمام آنچه در دست من است میسر نشود
و در چنین حال که من بدان مبتلایم آنرا خریداری نباشد و اگر کسی خرد بنقصان تمام
خرد گفت من بصدق این سخن گواهی میدهم و حقیقت حال این است لیکن اغراض این
املاک تست و میخواهند تا بی شبهه حجتی باشد اگر چنین نکنی که من گفتم در حال بزجر
ترین وجهی در هلاک تو کوشند و باشد بطمع این مال عظیم که متقبل شده باشی در ابقای
نفس تو حالیا مسامحت نمایند و بقیه از شکنجه و بلا و تعذیب و قتل خلاص یابی و
و من بعد ازان بلطایف الحیل و دقایق تدبیر در نجات تو جد و جهد تمام نمایم و باشد
که رای امیر را در حق تو باصلاح توانم آورد و خدای عز و جل ساعة فساعة فرج ارزانی
دارد اگر ازین هیچ بر نیاید همان باشد که تو ازین رنج که در آنی بمیری و راحت یابی و
بسیار است گفتم رای ترا و دوستی ترا متهم نمیدارم و آنچه مصلحت دانی بکنم پس
روی بقوم آورد و گفت عرضه داشتم برو چیزی که او را بدان طاقت نیست و
رضای امیر بکم ازان حاصل نیاید بران قرار که او را بانواع جاه معاون و مدد باشم و تقریر





کردم بده هزار هزار درهم که در مدت ده ماه بگذارد و بقسط الشهور و بخط خود حجتی
بدهد و با او مشغول گردد همه گفتند که صواب او در آنست که چنین کند مداد و کاغذ
طلب نمود و برین موجب خطی نوشتم موسی بن عبدالملک خط بستد و بر خواست
و اسحق را گفت که این مردیست که امیر را مالی بدین عظیمی متوجه گشت و اگر حال
هم برین نسق که هست باشد عشر عشیر آن حاصل نتوان کرد طریق آنست که با او کرم
و احسان نمایند و او را مرفه و محترم دارند و زی آنرا از خصوصیت بگردانند و در
سرای بزرگ لایق منصب او که آراسته بفرش و آلتی فراخور آن فرود آرند و
حواشی و خدم و اهل و ولد او را از او باز ندارند و از ضیعات لنا پس هر که بدین
او آید و یا آنکس را که خواهد مانع نباشند آن مال که بدان مطالبست ترتیب تواند
کرد و مردمان او را معاونت نمایند و بر بیع املاک و استرداد ودایع و استخراج حق
از معارف اهل داد خود ممکن باشد الا آنکه نفس او را بوجه حرمت از دور محافظت
کنند و موکلان خود را با او در درجه و مقام خدمت بمردمان نمایند تا امل امیر بکشت نشود
اسحق گفت بفرمایم که چنین کنند و فردا این همه که فرمودی مرتب شده باشد در
حال بفرمود تا بند از پای من بر گرفتند و مرا بحمام بردند و خلعتی لایق حال من
که در آن روزگار داشتم بیاوردند و بخور و طیب مقدم داشتند و بعد ازان مرا
نزدیک خود خواند چون نزدیک او رفتم اقدام بر قیام کرد و آنچه شرط احترام باشد
بجای آورد و از مخاطبه که آن روز فرموده بود و ایذایی که از وی صادر شده اعتذار

نمود و استحضار کرد و گفت ترا معلوم است که من امیرا معتقد و مأمورم و لهذا
معذورم امروز از برای تو بسیار مکاره شنیده‌ام و آبروی رفتگی دیده‌ام و ازین رنج که
با قدام قتل او مبتلا کردم امروز آب و نان نخورده‌ام و اگر سخنی نه لایق جاه و
منصب تو بر زبان رانده‌ام جهت آن تا معذور باشم و این جماعت که حاضر بودند این
سخن بخلیفه رسانیدند و این کلمات را دفاع نفس تو ساختم و ضرب و تعذیب اجانب
روح تو کردانیدم و از قتل و هلاک من او را نیز شکر بسیار گفتم بدان لفظی که سفیر بوده و
روز دیگر مرا بسرایی بزرگ فرستاده و تا نقل کردند و هرچه موسی بن عبدالملک فرموده
بود بجای آوردند و مردمان از حال من خبر یافتند و وضیع و شریف بتهنیت آمدند و بعد از آن
مضیق و شدت حال فرجی داشتم و در بیست و هفت روز که گذشت هزار هزار درم
معد کرده بودم و منتظر تا سر راه که در آید آن یک بحکم بازی ادا کنم که موسی بن عبدالملک
نزدیک من آمد بجهة حق قدوم او قیام کردم و استقبال نمودم چون نظرش بر من
افتاد بشر گفتم موجب چیست گفت نامه که عامل مصر در محصول معامله مصر علی طریق
الاجمال در قلم آورده بود و مبلغ اخراجات و نفقات نیز مجملا نوشته تا بعد از آن
تفصیلی مشروح بفرستد عبدالله بن یحیی آن نامه را بر امیر المؤمنین خوانده و بتوقیع او
موقع گشت که من بیاموزم قوانین معاملات ولایت مصر که بر آن توقف تمام دارم در
قلم آوردم و ابواب المال و سایر وجوهات آن ولایت از ارتفاع و قانون و
طبارات و غیر آن بثبوت و مفصل کردانم و اخراجات ضروری آنچه مجری بایستی داشت



از آن جمله خط کنم تا اثر نقص توفیر و کفایت و غفلت و تقصیر عامل در سالهایی که تصرف
آن بوده است ظاهر شود و من بحجه آنکه تا اثر کفایت تو ظاهر شود و نیز مدخلی باشد
و بهانه ذکر ترا نزدیک امیر آنسال که تو عامل بوده و در آنسال ارتفاع بیش از حد بود
و توفیرات بسیار در معاملات آن ولایت روی نموده اصل ساختم و بر صدر جریده
ثبت کردم که محصول ولایت مصر در سنه فلان چندین بود سالهای دیگر بعد از آنکه
در تصرف دیگرانست در هر سال نقصانی ظاهر شده و بعد از آن تحریر کردم و در هر
سالی نوشتم که نقصان این سال از آنچه در آن سال بوده است که در صدر جریده
ثبت است چندین بوده ترتیب این سال که در آنیم چون عبدالله بر این ترتیب بامیر
عرضه داشت امیر فرموده که در آنسال که چندین توفیر بوده است که ولایت مصر
داشته است که عظیم با کفایت و شهامت بوده است من حال سابقت کردم
گفتم بنده تو سلیمان بن وهب متوکل فرموده که چرا این عمل هم او را نفرمایند
که چنین مردی کافی را ضایع نتوان گذاشت گفتم یا امیر او بحالتی است که
دشمنان امیر باشند و عجب بود اگر از سختی مطالبه نشده که بروی میرود و هلاک
نشده باشد و از استظهار و تیاری او هیچ نمانده است فرمود که پروانه دهند
تا اطلاق کنند و از وی هیچ نطلبند و صد هزار درم از خزینه بدو دهند تا استعداد
رفتن بمصر صرف کند و عهد مصر بجهة وی بنویسند و او را روانه کنند من گفتم یا امیر
ضیاع او را بر و مسلم دارند تا جاه او نزدیک خلایق بیش باشد و این عنایت و

عاطفت امیر طاهر ترکند فرمود که آن مرکب بسته و من منتظر می خواستم که بشیر این بشارت
باشم و اطلاق من کنم پس مرا فرمود که شتاب تا نزدیک وزیر روم و پیشتر از
خروج کن بمصر در حال خدای را سجده کردم و آن مال که از برای وی وعده کرده بودم بدادم
و صد هزار درم و تشریف و مثال تولیت مصر بمن دادند و چنان محنتی بچنین دولتی
سرایت کرد الحمد لله رب العالمین حسن بن طالب کاتب عیسی بن فرخانشاه گفت
چون مرا بولایت مصر فرستاد تا از دیوان امیر و عمال آن ولایت را بمحاسبه
در مدت مقام من در آنجا معارف و مشاهیر و وجوه و قبایل مصر با من صفت فضل و
کرم و شمایل محمد بن یزید الاموی الحصنی حکایت میکردند و قصیده که او انشا کرده بود
در جواب قصیده عبدالله بن طاهر که بدان مفاخرت نموده بود و لطفی که عبدالله در حق او
مبذول داشته بود شنیده بودم و نسبت اصالت خاندان و فضایلی که محمد بن یزید را
بود من پیوسته رعایت جانب او کردمی و کتب او مشتمل بر نظم و نثر مبنی بر بلاغت و
فصاحت و ایما بمن رسیدی تا آنگاه که عزیمت من بر آن مصمم شد که بلاد و قریها
در تحت ولایت من طوفی کنم و از احوال رعیت و عمال تفحص نمایم در اثنای
آن طوف بحوالی حصن محمد بن یزید رسیدم او رسم استقبال بجای آورد و استدعا
فرمود که نزد او نزول کنم اجابت کردم چون بمحاوره و مفاوضه او مستانس
شدم و سنجیدم در عیان بیش از خبر بود و در هر فن که شروع کرد نصیب و نصابی
تمام داشت و چون بوثاق او نزول کردم در حال حاضری پیش آورد خالی از

تکلفی



تکلفی و بعد از آنچه شرط ضیافت بود بجای آورده و مدارا کرد کنیزکی سیاه دیدم که
محل اعتماد و خزینه دار او بود و آن کنیزک را نزدیک او قربتی هرچه تمامتر
یافتم و ظاهر او را استحقاق آن نمی‌شناختم و جمالی نمیدیدم و تعجب از آن حال مرا
باعث آمد که از سبب قربت و احترام او بپرسیدم و گفت او را حق قدیم است و
خدمت فراوان و حقی بر من از آن روز که عبدالله طاهر قصد این حصن کرده بود او بوده و
کیفیت آن قصه را از وی درخواستم گفت چون خبر بمن رسید که عبدالله بن طاهر
گشته است تا بطلب نصر بن شبث بنفس خویش حرکت نماید بجانب شام و بهر حال گذر بر
حصن خواهد کرد دل بر هلاک نهادم و هیچ شک نکردم که از وی مضرتی بمن رسد اگر
نفس سلامت یابد در ورطه ذهاب نعمت و ازالت دولت شبهتی نباشد چه آن جواب که
من قصیده او را گفته بودم که بآن مفاخرت نموده بود و چون عبدالله بن طاهر بحصن من
نزدیک شد صبر و آرام از من برفت و وحشتی هرچه تمامتر بخاطر من راه یافت و بغایت
مستشعر و خایف شدم گریختن با اهل بیت و حرم و متعلقان ممکن نبود و خود فرو نهادن
خویش را بدست دشمن و زنده دادن علاجی نبود که ابدالدهر ذکر آن باقی باشد و تا قیامت
ننگ آن از برای من و اولاد من بماند متردد و متحیر بماندم چنانکه گفته اند بیت

حیران چو عاشقان بسر کوی دلبران — نه قوت گذشتن و نه طاقت مقام

عاقبت با آن پریشانی و ترس مکانی که حاصل بود از جای خود رفتم و بقضای خدای
تعالی راضی شدم و حکم حق را تسلیم کردم و تقدیر ایزد را معارض نگشتم و گفتم

المقدور کان والهم فصل منتظر بلا و مترصد بلا نشستم تا آن روز که گفتند که او بنواحی
حصن نزول کرد حصن را محکم ببستم و آن کنیزک پیساور را بدیدبانی جهت آن بر بام کردم
و قسم بودم که مرا اعلام کند هر موضع که ایشان رسیدندی پیش از آن که نزدیک
در آیند خوف سخت تر شود و کفن در پوشیدم و حنوط کردم و تن بمرگ نهادم و دل از
زندگانی برگرفته نشستم کنیزک دید که لشکر روی بحصن آورد و فرود آمد و مرا خبر کرد و من
او در حصار برو بیرون رفتم و دل بخدای بر بستم عبد الله بن طاهر را بدیدم تنها بر در
حصن ایستاده بروی سلام کردم چون سلام کسی که بر جان خود ایمن نباشد جواب
خوش باز داد قصد کردم که بوسه بر پایش دهم بلطف هر چه تمامتر منع فرمود
گذاشت و نزول کرد و برد و کاسپ که بر در حصن است بنشست پس گفت این باب
و ترس از دل خود بیرون کن و در حق ما مکان نباش و اگر من اینجا آمدم که از زیارت من تو را
چندین استیحاش و ترس حاصل بود این زحمت ندادمی هر لحظه دلداری می فرمود و به لطف
دیگر تسکین میداد تا آنکه اضطراب من زایل شد و خوف و رعب کم گشت و اثر اطمینان
سکون من پیدا آمد پس بپرسید سبب مقام من بیابان و ترک رفاهیت عیش و اسباب
که در حضر باشد و از حال صعب معامله و سبب معیشت من هر یک را جوابی که در خاطر آمد
می گفتم و چون انس تمام حاصل شد در سخن نصر بن شبث و تدبیر ظفر یافتن بر او شروع
و آنچه مرا صواب آمد در آن باب تقریر کردم و چون استیناسی تمام پدید آمد گفت مرا
آرزوست که آن قصیده که این بیت در آنجاست با این بیت الا نار سوقدا بر حاجی

شعر ایها الامیر مشرب نعمتی که از مقدار همت بر من انداخته است چون از
داشتن بهر کرا این وحشت بر من منغص و مکدر گردد و آن گفت زیاده طلبی و ترس و
طغیان خاطر تو نخواهم آمد دانی که من از آنچه تو ترسانی کینه در دل نگرفته ام و تقاضا
نخواهم کشید و سوگند با من داد که بخوان از خود گفتم میخواهد آن ابیات بر گوشش گذرد
و خشمش برانگیزد و غضبش او در کار آرد و بعد از آن بانتقام مشغول شود و چون جز فرمان
برداری چاره ندیدم بر روی خواندم و چون باینجا رسیدم بدین بیت که الفارقو
بالجاوه سیر او بل که ترجمه اش اینست نظم
تو آن کسیکه بدانش فروزد ایشان
بدرت آنکه بند در دوران و شلوار گفت و ابتدای بیست که بعد از وفات
ذوالیمینین در خزاین و هزار و سیصد شلوار یافتند از انواع ثیاب که یکی را ازآب
در روی نکشیده بودند با آنکه این نوع جامه ذخیره نمودن ملوک را عادت نبود
چنانکه در خاطر آمد از این باب عذر خواستم و چون از خواندن قصیده فارغ شدم
عتابی اندک و باز خواستی سهل کرد گفت ای فلان پیر روا داشتی که بجواب گفتن
من خود را تکلیف دادی گفتم ایها الامیر اندک امید دانی که مرا چه بر آن داشت گفت بگو
گفتم بمضمون آنچه فرموده ای نظم
نداشت کفوی در رفعت و شرف پدرم
کسیکه داند تمامش گوید و بیابد
گفتم چنانکه عرب را عادت باشد در افتخار
رعیت با ملوک و فرو دستان با پادشاهان مفاخرت نمایند و از هر نوع بسیار غلو کنند
و بجاه خود اعتراف نمودم و او عذر مرا قبول کرد و عفو فرمود و اشتاد ان

باحسان اجمال موکد گردانید و گفت مرا در کار نصر بن شبث تدبیرهای خوب اشارت
کردی می پسندی چنانکه برای حضرت معونت فرمودی تن خویش عرضه خطر جهت
کنی و اثر سعی خود در ظفر یافتن بر او ظاهر گردانی من عادت خود بر ملازمت خانه
و قلت استعداد آلت سفر را بهانه کردم گفت اگر بقول من رفت نهی هر چه عدت
و آلت سفر است کفایت کنم پس بفرمود تا از مراکب خاص پنج مرکب رهوار با زین
لجام و ساخت و پستام و آلت تمام خاصه من با و دادند و سه اسب دیگر جهت
خدمتکاران و پنج استر پر قوت خوش رفتار جهت نقل اثقال و نه و سه تخت جامه
از اصناف جامهای فاخر و پنج بدره درم و یک بدره دینار و این جمله را در کاخی
که بر در حصار بود بنهادند و گفت تو را کدام روز انتظار کشیم و مدت توقف تو
چند روز خواهد بود وعده نزدیک بدادم و برخاست که بر اسب نشیند خواستم که دستش را
بوسه دهم نگذاشت و برنشست و جمله لشکر بر عقب او برفتند و هیچکس در نواحی
حصن نماند و کنیزک سیاه بیرون رفت و جامها و بدره ها را در آورد و غلامان و چهارپایان
پایان را باصطبل بردند و من دیگر عبدالله طاهر را ندیدم و عیسی بن فرخانشاه که راوی
این حکایت است گفت که من یکروز و یکشب مهمان محمد بن یزید بودم و از شرایط کرم
و مهمانداری هیچ دقیقه فرو نگذاشت و حسن مجاورت و لطف مذاکره و عبارت
او در فنون ادب و مهارت او در انواع فضایل نزدیک من محل مرضی یافت تا
خراج آن سال او اسقاط کردم و بازگشتم و محمد بن فضل الخراسانی که از وجوه





قواد و از اکابر سپه سالاران طاهر بن الحسین و پسرش عبدالله طاهر بود این حکایت
بر وجهی دیگر کرد و چنین گفت که چون محمد بن یزید الاموی الحمصی جواب قصیده عبدالله
بن طاهر گفت چنانکه پیش ازین تقریر رفت و در سب و شتم و قبح از حد اعتدال درگذشت
و بعد از آن ولایت مصر را بعبدالله بن طاهر تمام بدو باز گذاشتند محمد بن یزید دانست
که از وی تیقن آن گریختن هم در آن منزل ثبات نمود و حرم را پنهان کرد و هر چه در ملک او
داشت هم در آن موضع بگذاشت و در حصن بگشاد و منتظر نشست که سطوت و اثر خشم
کی در رسد و آن شب که بامداد بحصن او می خواستیم که برسیم عبدالله مرا بخواند و گفت امشب
نزدیک من باش و بگو تا اسبان را از اسب خاص اخور دهند چنان کردم و وقت سحر او
که برنشست او و من و پنج سوار دیگر از خواص غلامانش و باقی لشکر را بفرمود که تا آفتاب
طلوع نکند نشینند و براندند و بامداد بگاه بحصن محمد بن یزید رسید در حصن گشاده
محمد بن یزید دست فرو گذاشته و نشسته و هیچ احتیاطی و استعدادی نکرده عبدالله
بن طاهر بر وی سلام کرد و نزدیک وی نزول نمود و گفت چگونه است که فارغ نشسته
و در حصن گشاده و هیچ احتیاط نکرده از این لشکری که میرسد و از راه کینه تو شده و حال
آنکه میدانی که عبدالله طاهر بر تو خشمناکست و از تو کینه در دل دارد محمد بن یزید گفت آنچه
تو میفرمائی بر من پوشیده نیست و ازین غافل نبوده ام ولیکن در کار خود تأمل کردم دانستم
که خطا کرده ام که سخن او را معارض گشته ام و غضوان شباب و غره و حدت و
سبکساری که از جمله لوازم جوانی باشد مرا بر آن داشت که غلط کردم و میدانم که

اگر از او بگریزم او را بدست آوردن من عاجز نشود و حرم را از راه بیکو فرستادم و من
نفس خویش را با هر چه در مال و ملک من است تسلیم کردم و من از خاندانی ام که کار
و اشراف آن خاندان بیشتر بظلم کشته شده اند و اگر مرا نیز قبول کنند اقتدا بخاندان خود
کرده باشم و بر آثار ایشان رفته و میدانم که چون امیر مرا بکشد و هر مالی که در ملک من است
برگیرد خشم او فرو نشیند و بهتک اهل پرده و رسوائی حرم تجاوز نکند که او را با ایشان
کینه نیست و این جرم را که من کرده ام جنایت بیش از این نباشد که نفس و مال تسلیم کنم چون عبد الله
این سخن بشنید او را رقت آمد و آب از دیدگان روان کرد پس گفت مرا میشناسی
گفت نی گفت من عبد الله بن طاهرم خدای تو را ایمن گردانید و خون تو را در بخشیدن صیانت
فرمود و اهل حرم تو را از پرده درندگی نگاه داشت و نعمت و جاه تو از تو بگردانید
من تو را عفو کردم و از گناه تو در گذشتم و در آمدن نزدیک تو پیش از لشکر خویش بجهت
آن تعجیل کردم تا زودتر این شهر را از حرمی که کرده ام بستری مبادا که زیانی از لشکر من
لاحق شود محمد بن یزید از شادی بگریست و برخواست و سر عبد الله طاهر را بوسید و
عبد الله او را در کنار گرفت و بخود نزدیک گردانید اما بعد از آن اندک عتابی کرد و گفت
ای برادر خدای مرا فدای تو گرداناد و من شعری گفتم در مناقب و مآثر قوم خویش و بیان
مفاخرت نمودم و طعن و قدحی نکردم در نسب تو و بر تو تفضیل دعوی نکردم و تو قصد
کردی کشتن من در این که چرا قبیله تست که چون اهل بیت تو در کردن او و قبیله
او است و دشمن تست و اهل بیت تو روا بودی که خاموش ماندی اگر خاموش شودی



در سب و شتم و تعییر اسراف کردی و از حد اعتدال تجاوز کردی گفت ایها الامیر
چون عفو فرمودی زلال عفو را بتأثیر عتاب مکدر مگردان و منهل رحمت را بخاک
سرزنش تیره مکن عبد الله گفت ترک سخن کردم برخیز تا در منزل تو روم تا انصاف
و حقی بر ما ثابت گردانی شاد و مانده ما را بخانه برد و طعام و شراب و آنچه از لوازم ضیافت
بود و عادت کرام باشد حاضر گردانید و بر منظری بلند از مناظر آن حصن بنشستیم و چون
لشکر نزدیک رسید امیر عبد الله مرا فرمود تا لشکر را استقبال کردم و حکم نمودم
تا سه فرسنگ از آن حصن گذر نزول نکنند و امیر عبد الله آن روز تا نماز دیگر
آنجا بود و چون بخواست رفت دوات و قلم خواست و بسیاله تسویغ خراج ارمینیه
نوشت و هر سال خراج او صد بیست هزار درم بود و قسمه نمود که بعد از آن اقطاع
تو است اگر باید در این سفر با ما موافقت کن و اگر باید در مقام خود فارغ و مرفه حال
ساکن باش وی صحبت امیر اختیار کرد و با ما بمصر آمد و ما دام که عبد الله در شام بود
ملازمت نمود حکایت کرد محمد بن الفضل که در آن وقت که وزیر معتصم بودم و ضیاع
عجیف بکسر در تصرف من بود و بدو می رجوع کردند که من مال وی خیانت کرده ام و ضیاع
او را خراب کرده بفرستاد و تا مرا بگرفتند و بند بر نهادند و بیفکنان مرا با بند
نزدیک او بردند بسرای و بسر من رای که بنوی ساخته بود و ضیاع و عقار آنجا که
میکردند و او طواف میکرد و چون نظر بر من انداخت مرا دشنام داد و گفت در
مال من خیانت کردی و ضیاع من در دست تو خراب شد و بفرمود تا مرا بزانو در آوردند

بگرفتند و بازبند از خوف آن حالت مدهوش شدم چنانکه امساک بول نتوانستم کرد و بول
بر ساقم روان شد و کاتب او چون بر من بگریست و آن حالت مشاهده کرد عجیف را گفت
اعز الله الامیر تو امروز مشغولی بمطالعهٔ این بنا و مصالح این عمارت که کفایت مهام
کرده و این مرد در دست ماست و فوت نخواهد شد کشتن و زدن او بر امیر هر گاه که خواهد
آسان است بفرمای تا او را حبس نمایند تا در کارش نظر فرمایی اگر از او آنچه گفته اند
راست است سیاست و تعذیب توانی کرد و اگر دروغ باشد حالی مرتکب اثم اقدام کرده
باشی و بدین سبب از ین کار که اهم مهم است باز مانید و چون سخن بشنید بفرمود تا او را
محبوس کردند و مدتی در حبس ماند و معتصم بفرغ عموریه شد و عجیف در خدمت او بود
و آنجا بر عجیف ساخط شد و بفرمود تا او را کشتند و خبر کاتب او پرسید بفرمود تا مرا
از حبس اطلاق کردند و من از حبس بیرون آمدم و بخیه نداشتم نزدیک صاحب دیوان
شدم و میان من و او دوستی بود چون مرا بدید شاد گشت که مرا اطلاق کرده و بسبب
بدی حال من غمناک شد و مالی بر من عرضه کرد گفتم مال قبول نکنم مرا عملی فرمای
که از آنجا نفعی بمن رسد و خدمتی کرده باشم و از خاصه تو بخششی نباشد مرا عملی فرمود
بنواحی دیار ربیعه و مصر از تجار قرضی کردم و در تجمل خود صرف نمودم و بدان طرف رفتم
و از جمله عمل کار من صنعتی بود نیکو و در وقتی که طواف میکردم آنجا نزول کردم و در آن
سرا که فرود آمدم مستراحی تنگ بود و پاکیزه نبود و در شب چون بحاجتی برخاستم و از
سرا بیرون رفتم تل خاک دیدم بول کردن آن تل نشستم خداوند سرا بیرون آمد و گفت



میدانی که چه موضع است بول میکنی گفتم تل خاکست بخندید و گفت این گور مردی است از
جمله لشکرکشان خلیفه که نام او عجیف بود و چون امیر او را خشم گرفت او را مقید بدین طرف
آوردند چون بدین موضع رسیدند او را بکشتند و در اینجا دیوار کهنه بود بر روی او افکندند
تا سگان او را پاره پاره نکنند و اکنون زیر این تل خاکست چون این حال بشنودم تعجب
نمودم از بول کردن از ترس آن روز و از بول کردن بر گور او امروز فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون حکایت کرد که در جوار ابو عمرو القاضی مردی بود که
او را عسرت و تنگدستی پیش آمده بود ناگاه مالی جلیل و نعمتی کثیر بر دست او ظاهر
شد و سلطان خواست که او را بجهتی رساند و آن اموال از او بستاند ابو عمرو
القاضی برای حق جوار او را حمایت کرد و نگذارد که سلطان او را متعرض شود و میان
من و آن مرد صداقتی افتاد و حقوق اتحاد و مودت مؤکد گشت صورت آن حال
از وی سؤال کردم بعد از آنکه مدتی مدافعت نمود حکایت کرد که مالی بسیار و نعمتی
بیشمار از پدر میراث یافتم و در اتلاف و خرج آن شتافتم تا در مدتی نزدیک آن نعمت
از من درگذشت و بیع درب و چوب حجرات محتاج گشتم و بدان مقتضی شد که بقوت
یومیه فرو ماندم و قوت کسب و روییت تدبیر فوت شد و فقر و فاقه بدان مرتبه
رسید که طعمه من از بهای سیمانی بود که مادرم میرشتی و میفروختی یک شب در خواب
دیدم که شخصی مرا گفتی که توانگری در مصر خواهی یافت بتجمل تمام تو را آنجا میباید رفت
بامداد بنزد ابو عمرو القاضی رفتم و حق جوار و خدمتی که اسلاف او را کرده بودم و سلت

ساختم و از او عنایت نا جهالتها پس کردم بمصر تا آنجا عملی بمن حوالت کند یا شغلی فرماید
که مراد از آن نفقتی باشد اما خدای تعالی نقدیر پس وجه معیشت بر وجهی که روی آوردم متعذر
گردانید و هیچ نوع آسایشی ندیدم و از هیچ باب گشایشی ندیدم و نفقه نماند و محتاج
صدقه گشتم ننگ داشتم که بروز گدائی کنم و حیا مانع آمد شب میان نماز شام و خفتن بیرون
رفتم تا در آن تاریکی باشد که روشنائی روی نماند و پرده داری ظلمت پرده از کارم برگیرد
چون در آن کوچه بیشتر بماندم طایفه طواف مرا بگرفتند و چون غریب دیدند بر من انکار
کردند و گفتند تو چه کسی و درینجا چه میکنی گفتم ضعیف و غریب و گرسنه ام مردم
تا بر در سراها سؤال کنم باور نداشتند و چندانی تازیانه بر من زدند من فریاد کردم
و گفتم والله که حال خود را راست تقریر کنم مرا رها کردند و گفتند بازگوی که مقصود
من بصدوق حال و حقیقت مقال چنانکه بود شرح دادم آن سرهنگ بمن گفت از تو
احمق تر هیچکس ندیده ام و ابله تر نشنیده ام چندین سال است که من در خواب دیدم که
گوینده مرا گفت در بغداد در فلان کوی فلان محلت محلت مرا نام برد و چون
نام کوی و محلت خود شنیدم همه تن گوش گشتم و همه اعضا هوش و آن سرهنگ
سخن تمام کرد و نام مرا و سرای مرا بر زبان راند و گفت در آن سرا بستانی است و در آن
بستان فلان موضع درختیست و در زیر آن درخت سی هزار دینار زر مدفون است برو بیار
و با وجود آنکه چنین خوابی دیدم هرگز بدان التفات نکردم و تو چنان احمقی که بخوابی
مفارقت اهل و وطن اختیار کرده و سفر دور و دراز پیش گرفته من چون آن سخن بشنیدم

توی دل شدم و آن شب در مسجدی بخفتم و روز دیگر روی ببغداد نهادم چون ببغداد
رسیدم آن درخت را از آن موضع برکندم سی هزار دینار برگرفتم و خدایرا
سجده کردم و از آن زمان تا بحال در نعمت و رفاهیت و دولت و ثروت اوقات می
گذرانم محمد بن عبدوس در کتاب وزرا چنین روایت کرده که مردی بود و نام وی
احمد بن عبد الله لنبیری از فرزندان عمرو بن هبیره و در روزگار مامون خلیفه در عهد
وزارت احمد بن ابی خالد بدرگاه احمد بن خالد تردد میداشت بامید آنکه او را عملی
فرماید و شغلی بوی مفوض کند و مدتی بدین تمنا ملازمت مینمود و هر روز بدان
درگاه آمدی و بر در سرای احمد بن ابی خالد بایستادی و چون او بیرون آمدی شرط خدمت
بجای آوردی و در رکاب او براندی تا بخانه بازگشتی و احمد بن ابی خالد او
هیچ التفاتی نمینمود تا آنکه روزی احمد بن ابی خالد که از ممری که ورقی داشت
برنشسته بود چشمش بر بیری افتاد یکی از نواب خویش را گفت از بسیار رحمت
و ابرام این مرد ملول شده ام و او را نزد من هیچ چیزی نیست شغلی نخواهم
داد و صلت نخواهم فرمود و از من هیچ وجه نیکوئی نخواهد دید باو بگو تا دیگر نزد من
آمد شد نکند و پس کار خویش و طلب روزی خود رود و آن نایب گوید که من با جهد گفتم
که این مرد نیست که باید کار در درگاه تو طواف می کند او را بیکبارگی نومید
گردد من از ادای این رسالت بدین نسق شرم دارم احمد گفت چاره نیست البته خرفا
بحرف اینچنین که فرمودم بوی بباید گفت من نزد آن مرد رفتم در وثاق او دو از خانه

خویشتن سه هزار درم برگرفتم و بوی گفتم که وزیر می فرماید که تو مدتیست که بدرگاه ما تردد
میکنی اما هیچ کاری معطل نیست که بتو تفویض کنم این سه هزار درم بستان و هر جا که ترا
می باید برو و روزگار خویش ضایع مکن پیری چون این سخن بشنید گفت مگر من بخاری ام
یا شبحی که مرا بصله از درگاه خویش باز گردانند حاش که من این هیچ قبول کنم رسول
گوید که چون او این سخن بگفت من در خشم شدم و گفتم این مال او نفرستاده است
من از خاصه خویش آورده ام و من پیغام او را شرم داشتم ادا کنم و بعد از آن سخنان
او فرموده بود تقریر کردم و گفتم من غرامتی بر خود لازم گرفتم تا خویشتن را از فضیحت تو
صیانت کرده باشم و تو را از تجرع مرارت این پیغام معاف دارم و چون این سخن بشنید
گفت حق تعالی تو را مکافات بخیر کناد و مال تو را بر تو مبارک گرداناد و اگر مرا از جای
غذا باید ساخت این اقبول نکنم اما توقع دارم که جواب سالی که رسانیدی چنانکه من
گویم باز بگوئی من قبول کردم که هرچه او بگوید بی زیادت و نقصان باز گویم گفت برو
بگوی که من آن ملازمتی که درگاه تو را مینمایم نه برای نفس تست بلکه برای منصبی است که
مفوض است و الا من چه کار بدرگاه تو که رنگرزی من مردی هستم که حرفت من
آنست که بر درگاه پادشاه ملازمت نمایم و مهمات و اشغال بزرگ را کفایت فرمایم
و هم و مراد آن رفعتی باشد و تو پیاده بر رهگذر روزی من نشسته و خدای عز و جل فرموده
است که وأتوا البيوت من أبوابها و مرا همه حال در طلب روزی خویش نزد تو
می باید آمد چه میتوانگر مقدر است علی الرغم تو با وجود آنکه هیچکاره باشی از دست تو

چیزی

چیزی بمن رسید و اگر تو مانع خط و مانع رزق من نیستی شده من نیز آنقدر میتوانم کرد که
تو را به بد از خویش ایذائی کنم چنانکه تو مرا بعطلت مبتلائی و بدین سبب اگر پیش از این
هر روز یکبار می آمدم بعد از این دو بار خواهم آمد احمد ابن ابی خالد گوید که چون رسول
پیغام او را بدین نهج تبلیغ بمن رسانید من از او در خشم شدم و هنوز در خشم بودم که نزد
مامون رفتم و در اثنای مکالمه خلیفه بمن گفت مردی نام بر که تقلد عمل مصر را شاید تا آنجا
فرستم مرا در حق مردی که غایت بود و او را از پیری گفته بودی خواستم که بگویم پیری
اما از غلطی که مرا از پیری بود و بجهه قرب عهد ماجرائی که میان من و او رفته بود
زبان من بگشت که پیری چون مامون نام او را شنید بشناخت گفت که اگر زنده است
چرا از حضور ما غایب است و از حق خدمتی که از قدیم الایام کرده بود دیاس این
خواستم که رای او را از آن بگردانم و او را به بیکفایتی منسوب کنم نپذیرفت و هر طعن که
در حق او گفتم فایده نکرد و مامون گفت جز او کسی دیگر نشاید زیرا که من جلادت او را
در کارها دیده ام و شهامت و کفایت او را میدانم گفتگو بدانجا رسید که من گفتم یا
امیرالمومنین فکر پیری بر زبان من بغلط رفت من پیری نخواستم گفت بگویم نه پیری
مامون گفت که اگرچه غلط کردی اما پیری این کار را شایسته تر است و من هم او را
می شناسم باز بر قول خلیفه انکار کردم چون دید که من صرف انکار از پیری
مواظب میکنم و مبالغت مینمایم گفت غلو تو در غیاب سببی هست من مقصود آن
حال را چنانکه بود بگفتم گفت خدای عز و جل روزی او را بر زبان تو براند و تو در آن کار

در عزم بودی بیرون دو ولایت مصر را بدو تفویض کن گفتم وی مردی درویش و
ضعیف حال است و او را استعداد آن کجا باشد که مصر خاصه در چنین مهمی که او را
اعوان و آلات و ادوات بسیار باید گفت اینهم از آن وزیهات که خدای عز و جل
علی العزم بر زبان تو راند صد هزار درم از خزینه بفرمای تا به وی دهند و بفرمای
که بدان کار خود ساخته گرداند من همان لحظه بیرون آمدم و آنچه خلیفه فرموده
بود در عین مرادی بجای آوردم محمد بن یحیی بن شیرزاد حکایت کند که مرا نزدیک
سعایت کردند تا آنگاه مرا از کتابت خود معزول و منکوب گردانید دویست
دینار حکم کرد که از من بطریق مصادره بستانند و من اگر آن دویست هزار دینار
بی آنکه اسباب املاک یا چیزی بفروشم بگذاردم و چون دیگ شد که تمامت
المبلغ بگذارم احمد بن علی الکوفی که کاتب او بود و منصب من مفوض گشته مرا
خویش بسبب سخنی و مقدمه کلامی آمیخته با عتذار چنانکه کسی خواهد سخنی بگوش کسی رساند
و از اکاره باشد و محترز که مبادا افشاء آن سخن را از وی گیرند و برات ساخت خویش را
در ادای آن حالت اظهار کند آغاز نهاد و سخن را آراسته میکرد و دراز میکرد
من گفتم مخدوم و مهتر من محتاج این مقدمات و معاذیر نیست زیرا که من بحسن اعتقاد
و فرط عنایت تو در حق خویش واثقم او گفت این مرد یعنی حکم القدر مالی که از تو
میطلبد و بر دویست هزار مقرر کرده بود پشیمان شده است و چون تو آن مبلغ را بتمامی
ادا کردی گمان میبرد که مال بسیار داری و من نموده است تا دویست هزار دینار دیگر

طلب دارم و سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که این بی من داده ام و درین باب مشورتی
کرده است و برین حکمی که کرده است راضی نیستم و اگر مرا قدرت و مکنت آن بودی
که دفع این حکم بکنم همان وقت کرده بودم من چون این سخن بشنودم مبهوت و متحیر گشتم
و سوگندان بسیار بر زبان راندم که مرا عشر عشیر آن مال نمانده است و آنچه بود در آن
مکنت که روی آورد بتمامت بداده ام و خرج شده است و مرا بجز سرایی که در او
نشسته ام و ضیعتی که دارم چیزی در دست نیست آنرا تسلیم میکنیم و از سر همه بر خیزم
الله الله سعی فرمای تا جان تن من برهد و ازین انواع سخنان بسیار گفتم چنانکه او را کلمات
من باور آمد و ساعتی نیک تفکر کرد و تدبر نمود پس گفت ای مهتر من این مرد عجمی است
و در زعم او آن است که اضعاف و آنچه از تو طلب می کنند ترا حاصل است
در کمال فضل و امانت و درایت رای و متانت تدبیر و غزارت علم و وفور عقل و کفایت
دها و تو مستشعر و خائف است که در ازالت نعمت و قلت دولت او تفکر صائب
و رایی ثاقب اندیشه کنی و من جان تو از قصد او برهانم و تو در معرض هلاک و فنا
و خدا میداند که میخواهم در روزگار من چنین ظلمی شنیع بر شخص تو مردی بزرگ برود
آن تا بد بر من در خلاص خویش تدبیری کنی و در سبب نجات خود تأمل فرمایی چون از
صعوبت آن حال و تلخی این مقال ساعتی بخود رسیدم بعد از آن چون عقل بجا
آمد گفتم بخدای عهد کن و سوگند خور که باطن تو در آنچه گفته بودی از دل سبکی در
خلاص منست و موافق ظاهر است و در حق من قصد و بدخواهی نیستی تا من آنچه روی نما

مصلحت باشد با تو در میان نهم او ایمانی چند بی‌تا ولی چنانکه مرا اطمینان حاصل
بر زبان راند چون نهایت شفقت او دانستم من نیز قسم بر زبان راندم که از حکم او
تخلف نکنم و از آن مصلحتی که او بیند عدول ننمایم و هر تدبیری که کند مزید نفیدشم او
مرا فرماید که نیابت و کنم از او استکشاف نمایم پس گفتم تو مردی صاحب دولتی و به
و من امروز محنت زده و مدبر و تو فارغ دل و من پریشان خاطر و مرد صاحب واقعه و کار
افتاده را رای و تدبیر نباشد پس امید چنان است که تو با معان نظر در این کار تامل نمائی
و تفکر و اندیشه در صورت حادثه من تفصیل فرمائی و آنچه ترا صواب نماید چنان
کنی که از جانب من جز انقیاد و مطاوعت چیزی نخواهد بود چون او این سخن بشنید
متفکر شد پس گفت اگر این مرد را از مال تو نا امید گردانیم بیم آن باشد که در خون تو سعی کند
و اگر این مالی که او می‌طلبد قبول کنم ترا استطاعت اداء آن نیست و از مطالبت
آن و تشدیدی که محصلان در تحصیل کنند موجب هلاک تو بود پس صواب آنست
که او را بضیعت تو در طمع افکنم و از تو ضیعت پانصد هزار دینار بخرم و گویم ضیاع چرا
باجماع شیوخ و کتاب و دهاقین از آنجمله است که هرچه را دیناری حاصل باشد چهار دینار
قیمت آن بود و ابوجعفر می‌گوید که ضیاع او را بیست و پنجهزار دینار بعد از وضع خرج
و مئونت حاصل است و هم او هر سال از ارتفاع ضیاع خود را بدین بیست و پنجهزار دینار
ضمان میکند پس مصلحت آنست که ضیاع او را پانصد هزار دینار از او بخریم و چهار
ساله صد هزار دینار ضمان می‌دهیم و چون چهار سال بگذرد صد هزار دینار بخزانه



رسیده باشد و ضیاع او نیز پانصد هزار دینار ارزد پس در این صورت همان دویست
هزار حاصل شده باشد و ترا و اعقاب و اخلاف ترا املاکی جلیل و اسبابی شمرده خبر
ماند و بدین تدبیر مطالبت مصادرت او برا آنچه از تو دفع رود کنم که بعد از آن چه
بعد ساعة فرج منتظر باشیم و من طریقی سازم که جهتهائی که از تو گیرند نزد من با
و من با تسلیم نکنم و چه ممکن است که حادثه حادث شود و من آن جهتها را بتو دهم
فی الحال و در حیات تو در ضمان سلامت باشند و خود تو از آفات مصون و محفوظ
گردد و ضیاع و اسباب هم در دست تو باشد و بیش از آن نبود که مصادره را
چهار سال مدتی در اثنا و آن خود فرج ممکن است و خلاص مأمول چون این سخن را تمام
رسانید دانستم که رای است و اندیشه صواب است اجابت کردم او نیز در حکم
رفت و هم برین جمله مقرر نمود و شهود و عدول و ثقات را حاضر گردانید و حجت
بیع و اجاره هر دو بنوشتند و امر فرمود تا بقیه مصادره او از کفیلان هم بگذا
رد و من چون عزیمت آن کردم که بمنزل مراجعت کنم من قسمه مود که منقطع و محترز باش
و از خویشتن امن و فراغت فرا منمای و تحفظ و تحرز مرا کار فرمای بدان چند ستیز
و متواری باش که ترا خائف و مستشعر دانند و نه چندان حاضر و ظاهر باش که
هر که خواهند بر تو ظفر یابند پس من بسرای خود رفتم و محتاط و محترز می‌بودم و
هر روز در سرای خود و اتقعد نشستمی که بعضی از دوستان نزد من در آمدندی و مردمان
بشنیدندی که من در سرایم و بعد از آن بسرای یکی از دوستان رفتمی چنانکه اهل خانه

ندانستندی که من کجایم و از حال من ساعةً فساعةً باخبر بودم و هر لحظه جمعی را
به سبب اخذ و قید من گروا کرده بسرای من فرستد و گیرند چشم سپید داشتم و هم برین نسق
مدتی دراز روزگار گذاشتم و هر روز و شب جائی می‌بودم و هیچ کس بمن نرسید
و بحکم بواسطه رفت و من بعد از آن در سرای خویش ایمن و فارغ نشستم و روع
و فزع کمتر گشت تا روزی از روزها نشسته بودم قبضی در دل من غالب شد و اندیشه‌ای
در خاطر من مستولی گشت که من آن را هیچ سببی ندانستم و استیحاشی در من
غالب آمد با خود گفتم من چنین غافل و بی‌خود نشسته‌ام اگر ناگاه کسی قصد من کند
با جمعی در و بام سرا فرو گیرند و من دیگرباره در دست دشمن افتم و البته هلاک
شوم و سرای مرا چهارده در بود هر دری بشارعی دیگر و کوچه دیگر و چند در از آن
مجهول بودی چنانکه هیچ کس از آن خبر نداشتی و جیران و اهل محله ندانستندی که
آن بسرای من می‌کشید تا مردمان دیگر چه رسد و بیشتر از آن منفذها را درهای
آهنین برنهاده بودم آن روز چون مرا آن اندیشه در خاطر آمد بفرستادم تا غلامان
و سرهنگان و مردمان جنگی که داشتم و پراکنده بودند همه را جمع کردند و از غلامان
و اولاد ایشان و دیگر خدمتکاران سیصد مرد جمع شدند ایشان را فرمودم که این
امروز سلاحها مرتب کنند و امشب همه تمام سلاح درین سرا حاضر آیند و نزدیک
من باشند تا من در کار خود تدبیری کنم ایشان هم بر آن میعاد و بدین صفت که فرموده بودم
حاضر شدند من بفرمودم تا در حوالی آن مجلسی که می‌نشستم در خانها بنشستند با سلاح

و گفتم اگر ناگاه کسی قصد من کند و با جمعی کمان بسبب من در و بام سرا فرو گیرند تا
لحظه‌ای از میان ایشان را باز دارید و بخود مشغول کنید من بگریزم و در دست ایشان نیفتم
و چون این تدبیر کردم بعد از آن متفکر می‌بودم تا چه حیلت سازم که این ظلم از او بدیگری نقل
و من از شر وی امان یابم و درین باب رای مستقیمی که منفعت آن راجع بمن شدی پیدا
نبود و نواب را گفتم تا در بزرگی که آن سرای بود و در نزدیک عامه معروف و مشهور بود
بی اجازت من بر هیچ کس نگشایند و غلامی که در ایام دولت حاجب من بود و با
تمام سلاح در پیش بنشاندم و بدین تدبیر و ترتیبی که کردم دو شبانه روز بگذرانیدم
چون روز سیم شد مرا گفتند که محمد بن سالم الترجمانی و ابوالنقیب که از جمله قواد
و مقربان بحکم بودند بر در سرا آمدند و دستوری می‌خواهند تا در آیند من گفتم ایشان را بی
چیزی نیایند و سبب آن مکری و غدری نتوانند بود و شخصی را بر بام فرستادم تا در شارع نگرد
و از حالی که بیند مرا اعلام کند و تمامت غلامان که در سرای بودند با سلاح فرمودم
تا در حجره بزرگ که در آن وقت بود که من نشسته بودم جمع شوند و سخن نگویند و هیچ
حرکت نکنند تا آنگاه که حاجت افتد و من آواز دهم که غلامان بیایند آنگه بیرون آیند
و سرتر جانی و نقیب را بگیرند و هر که با ایشان باشد هلاک کنند درین اثنا
شخصی که بر بام رفته بود باز آمد و اعلام کرد که شوارع پر سوار و پیاده است و گرد
گرد سرا را فرو گرفته‌اند اما می‌گویند که ما بکار خیر آمده‌ایم و مهمی که او خوشدل شود
و هیچ چیزی در ضمیر نداریم من بفرمودم که با ایشان گویند که او غایب است امروز

بسعادت بازگردید تا ما کسیرا بزودی بفرستیم و فردا جواب اشعار رسانیم ترجمانی
گفت ما هم اینجا ایستاده‌ایم تا رسول معاودت کند من با خود متردد شدم و از آن
متحرز میبودم که مکری و غدری باشد و مرا ناگاه بگیرند و باز چون ایشان سوگند میخوردند
که بخیر آمده‌اند بخاطرم گذشت که ممکن است بحکم بر کاتب خود متغیر شده باشد و بغیرت
محتاج من گشته و میخواهد مرا بدرجهٔ اول رساند لهذا میان خوف و رجا متحیر ماندم و از
پس از تأمل زیاد بغیر نمودم که با ایشان بگویند که فلان چنین میگوید که مرا از اختلالی که در حرکت
و تحمل سرای رفت نمیخواهم که کسی مرا بدین حالت بیند اگر میخواهید شما هر دو تنها در آیید
والا باز گردید تا من امشب بخانهٔ ترجمانی آیم و هر سخنی که دارند آنجا با من بگویند
رسول برفت و باز آمد و گفت ایشان راضی اند که تنها در آیند من بواب و غلامانی
که در دهلیز بودند حجت برگرفتم و وصیت کردم که بجز ایشان کسی را نگذارند که در سرای
در آیند و چون ایشان در دهلیز در آیند در سرای محکم در بندند و بغلامانی که در آن حجره بودند
بگفتم که مترقب و مترصد باشند که چون آوای من بگوش ایشان رسد بر خروج مبادرت
نمایند و بعد از آن چنین نمودیم تا ایشان را در آرند و من خویشتن را بیمار ساختم و بر جامهٔ خواب
بنشستم و ایشان از حال من پرسیدند گفتند من چنان فرانمودم که چندین روز است
که رنجورم و این ساعت بشادی که از قدوم شما بمن رسید خفتی در نهاد من پدید آمد ترجمانی
سوگند یاد کرد که من از این جهت آمده‌ام که تو را بمنصب و درجهٔ خود رسانم و چنانکه
امیر خیال کرده بود مشغول شوی گفتم من از تقلد اشغال و خدمت ملوک و امرا توبه کرده‌ام

و مرا بعد از این خود از محنت و شدائد که مقاسات نمودم رای و عقل و تدبیری که مقرون بصواب
باشد نمانده است و هیچ کاری را نشایم گفت چون امیر مرا فرموده است که تو را از درگاه
او برم این جواب نتوان گفت لهذا مصلحت آن باشد که خدمت او را دریابی و تجدید عهد
بجای آری و از وی استغفار طلبی و خود را این شغل بخیر بفرماید گفتم درین باب هیچ
چیزی نوشته است گفت بر آنچه بمن نوشته اقتصار کرده است چون اتحاد و مودت
میان من و تو میداند گفتم مکتوبی که نوشته است بمن نمای گفت با خود نیاورده‌ام پس از این
مکالمات دانستم و معلوم شد که او را فرموده اند تا مرا بگیرد و او میخواهد که مرا بحیله
فرا گیرد گفتم امیر را مطیع و منقادم اما تو می بینی که رنجورم و استعداد سفر ندارم
یک هفته مهلت ده تا از مرض بهتر یابم و سفر را مستعد شوم گفت زشت باشد چون
فرمان امیر رسیده توقف جایز نبود و از این نوع سخنان لا طائل میگفت و من جواب
میدادم تا آنگاه که سخن دراز کشید آخرش گفت اگر طائعی و اگر کاره بباید رفتن و
درشتی آغاز نهاد من راست بنشستم و گفتم نمی آیم و نخواهم آمد و الا گر اینک بیا تا ببینیم
مرا چون خواهی برد و قصد کردم تا غلامان را آواز دهم که نقیب پاچی خواست و او
زیرکتر بود و حیلت و جه دانستی و گفت سوگند میدهم تو را بخدای که بعد از این
هیچ سخن نگوئی و کار را بمن باز گذاری دست ترجمانی گرفت و فراتر برد و ساعتی ایشان
بر سر پا با یکدیگر سخن گفتند و بعد از آن هر دو باز نزدیک من آمدند ابوبکر ترجمانی
بلند زخواستن در آمد و سخن بچربی و نرمی گفتن گرفت و گفت اتفاق خروج کی خواهد بود

و بوعده قانع گشت و برخواستند و برفتند چون در صحن سرای نیز و یک دهلیز رسیده عجیب
بازگشت و دست ترجمانی را گرفته و گفت این مرد تو را جن المعرفه نیندازند بخدای سوگند میدهم
تو را که او را معلوم گردانی که اگر بر تو تشدید و غلظت رفته بود هی جواب تو چگونه میباشم
و با ما چه معامله خواستی کرد تا این مرد بداند و مرا ملامت نکند بر اینکه او را از پوشیدن
تو میبرم چون این سخن شنیدم با خود گفتم که من چون با خویشتن مقرر کرده ام که همین ساعت
متواری خواهم شد و دیگر مرا نخواهند دید صورت واقعه را چنانکه هست با ایشان
تقریر کنم و غلامان را نیز با ایشان نمایم تا در چشم ایشان مهیب تر باشم و از من بیشتر حساب
برگیرند پس غلامی را اشارت کردم که پیش من ایستاده بود که یاران خویش را
بگوی تا بیرون آیند اما هیچ حرکت نکنند القوم با سلاح تمام بیرون آمدند من گفتم
که این جماعت را مستعد کرده بودم تا شما را از خویشتن جدا ساخته دفع کنم اگر شما
که بر خلاف حکم من اجرا حکمی کنید ترجمانی چون این حال بدید متحیر گشت تعجب کرد و گفت
میدانی که سخن آنکه میگویی و الله که اگر تو اجتهاد میکنی بر آن زیاده کرده بودی که این
جماعت بیرون آمدندی سر ما هر دو را جدا کردندی پس ایشان مخصوص شدند بیرون رفتند
و من فی الحال بفرمودم تا در بزرگ سرا را فرو بستند با درهای دیگر و بر شکل زنان
چادری بر سر انداختم و موزه در پای پوشیدم و جمعی از زنان و کودکان عجایز را
با خود فرا پیش گرفتم و از دری از درهای پوشیده بیرون رفتم متحیرانه و ندانستم که
کجا روم و بهر موضعی که رسیدم درنگ نتوانستم کرد و دلم قرار نگرفت تا عاقبت

با خود مقرر کردم که نیز و خاله معتمد در و وم و خویش را در پناه او آورم و نیز و کوب او
زنهاری شوم پس آن زنانی که با من بودند باز گردانیدم و با یک پیره زن بخانه او رفتم
خادمی که در دهلیز بود از نام و نسب من پرسید تا در وی رود و دستوری خواهد گفتم بگوی
که عورتیست و میخواهد نام و نسب خود را بگوید خادم در رفت و خبر داد او بیرون آمد
و بنجادم فرمود تا از آن موضع فراتر رفت من روی بگشادم و گفتم الله الله خون
من در گردن تو برای خدای چند امرا امان ده و بفرمای جایگه در سرای پنهان بنشینند
گفت صورت حال چیست گفتم چون جای پنهان نیست نمیتوانم که با منیت حکایت کنم
گفت تو در همین مکان باش و خود در رفت و دیر نیاید من با خود گفتم که شاید من بنا آن شد و باشد
و میخواهد که مرات را خالی نماید اتفاقا خود چنان بود که تصور کرده بودم پس چون آن
وعده خواست و گفت ترا در پس پشت پیم گذارم و بسیار منتظر داشتم اما سبب حرم
و احتیاط بود در کار تو حال بسم الله درآی در رفتم او در پیش میرفت و من در عقب
او و مرا بر چندین سرا و حجره بگذرانید تا بسردابه رسیدیم بدان سردابه فرو شد و من از پی
او رفتم و در اندرون سردابه مسافتی راه پیمودم تا از آنجا منفذی پیدا آمد در سرایی نظیف
خوش و نزهه که با نواع فرش و آلات آراسته و هرچه بر آن احتیاج افتد از ماکول
و مشروب و ملبوس در وی آماده کرده پس گفت دیر ماندن من این سبب بود این
سرای را جهت تو آراسته کردانیدم و راه گذرها را از مردم خالی کردم تا کسی ترا نبیند
اکنون اینجا بنشین چندانکه خواهی از جهت من ایمن باش که ممکن نیست که راز تو از جانب من فاش

کرده زیرا که در تمامت سرای جز از من هیچ کس ترا ندیده است و از حال تو با خبر نیست اما
با وجود آن احتیاط لازم است تا کسی بر این سر مطلع نگردد که تو میدانی که آن شخص مردی
ظالم است و جاهل و سخن هیچ کس را گوش نمیکند این سخن را بگفت و برفت و روز دیگر باز
آمد و گفت و تو تنهایی و تنهایی موجب دلگیریست و نشاید که کسی خدمت تو کند و در این
محرم گردد و لهذا کنیزکی بتو بخشیدم تا بخدمت تو قیام نماید و کنیزکی در غایت حسن و جمال
نزد من فرستاد و آن کنیزک علاوه بر صباحت و فصاحتی داشت مغنیه بود و
پیوسته سرود و طرب انگیز و ترانه دلاویز میسرائید و خوشترین عیشی روزگار میگذرانیدم
و هر روز خالد نزد من آمدی هر چیز که حادث شدی با من حکایت کردی و از ماکول
و مشروب آنچه لذیذتر و خوشتر بودی بجهت من بیاوردی قریب ده ماه در فراغت و
رفاهیت تمام بر من بگذشت بعد از آن بخیزرانی گفتم میخواهم این عجوزه را که با تو
بفرستم تا از سرا و کسان من خبری آرد گفت فرمان ترا است اما بر قدری که ممکن باشد احتیاط
بجای آر من رقعه نوشتم بوکیل که بروی اعتماد داشتم و فرمودم تا تفحص احوال و تجسس اخبار
بجای آورد و از مجاری امور اعلام لازم داند و غلامی را که نام برده بودم و محل اعتماد من
بود با کبوتران بسیار بواسطه فرستد تا هر روز از احوال بحکم و تجدد احکام آنچه حادث
شود آن وکیل در رقعه نویسد و بوساطت آن عجوزه نزد من فرستد و عجوزه را تأکید کردم
که احتیاط نماید بجهة آنکه وکیل را نیز معلوم نشود که کجایم پس عجوزه رفت و باز آمد و در
اخبار که حادث شده و وقایعی که در واقع شده آنچه وکیل را معلوم بود در زبان او معلوم



گردیده و وکیل امتثال آنچه فرموده بودم از فرستادن کبوتران مرتب گردانید
صاحب خبران بجای آورده و بعد از ده روز دیگر باز عجوزه را بفرستادم و او نامه‌ای
که کبوتران آورده بودند در طی نامه وکیل بیاورد و اخبار معلوم گردیده و هم بر این قاعده پیوسته
از جریان امور و احوال جمهور با خبر بودم تا یک روز نامه او برخواستم شادان و خوش
دل و فرح و سروری داشتم هر چه تمامتر بی آنکه فرحی عجب معلوم بود یا از نشاط بوجهی مفهوم شود
عجوزه را بر عادت معتاد نزد وکیل فرستادم و اتفاقا همان لحظه کبوتری چون
سلیمان نامه بر پای او فرهمای بر برج قباب نزول نمود آن نامه را فی الحال عجوزه نزد من
آورد و مضمون آن کتاب این بود که امروز خبر رسیده و تاریخ آن روز که در آن بودم
نبشته بود که کردان بحکم را بکشتند و فتنه در میان رعیت و لشکر افتاد و چنان
که این خبر را تحقیق دانند و این معنی اصدق شد و من چون از مضمون نامه مطلع گردیدم
همه آن بود که از شادی بفرط هلاک شوم پس خدا را شکر کردم و حق بشارت عجوزه را
بشارت ادا کردم و در حال رقعه با حمد بن العلی الکوفی کاتب بحکم بود و مشتمل بر این معنی
برقلم آورده بود در آن رقعه او را شکر گفتم و دعا کردم بر آن لطفی که کرده بود و در اصلاح
کار من و اطفاء نایره غضب بحکم بسیاسیه جمیل بجای آورده و نوشتم باعث بر آنکه در این
مدت اخبار من از و منقطع بوده است و از اخبار آن معام و کیفیت احوال خویش اطلاع
ننموده‌ام آن بوده است که صیانت جانب او را از مظنه تهمت و شائبه خیانت مبرا دارم
نزد مخدوم او و حال قضای کمترین حقی از حقوق او آنست که او را اعلام کنم از حالی که

چنان اقتضا می کند که من بعد تحرزم و تحفظ را کار فرماید و طریق احتیاط و احتراز مسلوک
دارد و صورت حادثه را چنانکه واقع شده بود تحریر کردم و رقعه بوکیل نوشتم تا آنرا
بابن الکوفی نوشته ام در حال برساند و بدست خود بدو دهد و جواب بعنبر نمودم همان
عجوزه که در وصول این بشارت گویا معجزه نموده بود آن رقعه را بوکیل رساند و آن پیر
نماز دیگر جواب آنرا باز آورد و مشتمل بر شکرهای بسیار و محمدت های بسیار و در آن سر درد
حجت بیع را که بحکم تحکم از من گرفته بود و در جوف رقعه ملفوف کرده فرستاده و نماز دیگر
در همه شهر فاش شد که ابن الکوفی متواری گشت و من صورت حال را با خالد تقریر
کردم و اجازت خواستم که بیرون روم رخصت داد و من بهم آن طریقی که آمده بودم
چادر و موزه پوشیدم و بسرای خود مراجعت نمودم و از یکی از آن درهای دیگر
در سرا رفتم و روز دیگر این خبر منتشر گشت من در سرای خویش را بگشادم و از آن محنت
فرج یافتم و خالد را بعد از آن خدمتهای بسیار کردم **تمثیل** در لوامع الاشراق
جلالی مرقوم و مذکور است که منصور بن نوح سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشته
قدرت بر قیام و قعود نداشت جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات و تداوی عجز از آن
اظهار نمودند بالضروره محمد زکریا را که در آن وقت صیت مهارت و حذاقت او باطراف
و اکناف رسیده بود از ری طلب داشتند و چون بالامر بخدمت صاحب
تاج و تخت رسیده مرض را خارج از حیطه علاج یافت چون بالکلیه از معالجات
جسمانی نومید شد و متوجه تدبیر نفسانی گردید بنابرین پادشاه را بحمام برده در گرم خانه

نشانده بعد از ساعتی شمشیر کشیده و نعره زنان و فحش گویان روی بوی نهاد چون اثر حرارت در
عروق و اعصاب سلطان نفوذ کرده بود و مع هذا قوت غضبی اشتداد پیدا کرده
حرارت غریزی مشتعل گشته مواد فاسده بلغمی که در مفاصل مزمن شده بود تحلیل رفت و
بیکبار از جای جسته خواست بدفع او پردازد حکیم شمشیر را انداخته بیرون رفت و بر اسب نشست
سلطان را شفای کلی رسانید خود بهمان ساعت عنان مراجعت بمقام اصلی تافت
**در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است** که روزی هشام عبدالملک که بتفرج نظر و تشتی
سیر مشهور بود در راه و در این احوال و بشکار رفت در آن اثنا نظرش بر غباری افتاد که در
شارع عام ساطع شده بود ملازمان را توقیف نموده یکنفر غلام فرستاد تا بدان جانب
توجه نمود و آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر بر
پیری افتاد روی بدان آورده پرسید که از کجایی و از کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام
و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده هشام گفت سبب استفسار معلوم شد چه
می آید که از نسبت ناپسند خود ما را خبر دهی پیر گفت من می ام از قبیله حکم و از قبیله
حک نیز قرابتی دارم هشام گفت لله الله چه نیکو حسب برا کسی که این نوع نطفه
دارد پیر گفت نیک اگر خوب است و اگر بد معلوم کردی پدری شما از نسب عالی خود
بیان فرمایید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش را طوایف بسیار است
و بمقتضای وجعلناکم شعوبا و قبائل را شعب بسیار عالی و سافل عالم و جاهل در میان
ایشان هست تو از کدام شعبه گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شد بر زبان آورد نظم

| | |
|---|---|
| شراب عشق شورشی عجب بجان آورد | که هر چه در دل من بود بر زبان آورد |

مرحبا یا اخا بنی امیه نیک رفتی که مرا بر حال خود آگاه گردانیدی و بر جلالت و نسب
طراوت حسب خود حاضر ساختی تورا با وجود این چشم شهلا و خلعت و طلاقت لسان
و حلاوت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی ... خواجه حسن
داری جمالی بی مثل حسنی بی مثل و مثل . خال و خطی بس بو العجب چشم دلی و رکی
و شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شما است و آیه کریمه افمن
کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون نازل شده در شان شما است مردان شما را خال
نکال است بر رخسار و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شهوت بستن دربند
ازار از جمله عصیان که صنادید شما است اشکار است از خویشتن باز داشتی و عتبه
که از مشاهیر شما است همواره لوای مخالفت حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا
برافراشتی صخر بن حرب که بدان افتخار می کنند در جاهلیت خمار بود و حطبا
چون بظاهر اسلام آورد منافقی بود غدار و عقبة بن ابی معیط را که مخبر صادق
نسبش از قریش نفی کرده شما او را از قریش دانسته بخود منسوب گردانیده و ولید
پلید او و ولید در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت چون امروز
نشاطی هست اگر خواهید بخت شما هم چند رکعتی بگذارم و در کوفه بد نام و لعنتش مسلمانان
حاکم ساختند و حکم بن العاص و پسرش مروان که مطرود و مردود و رانده
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشند شما ایشان را مقبول و مطبوع

| | |
|---|---|
| بوقحافه بجان لعنه رسوا شده و یک پاپوش لحم | نظم دو پستان پیر هند گر بشیر ده |
| که از او و پسر او بپیمبر چه رسید | او به ناحق حق دارا و پسر بستد |
| پسر او سر شبیر ز پیمبر برید | پدر او لب و دندان پیمبر بشکست |
| ما در او جگر عم پیمبر درید | بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد |
| لعن الله یزید او و علی آل زیاد | وازعقائف شما یکی حمالة الحطب |

که شمه از حال شقاوت مآلش مندرج در تحت احوال ابولهب است و دیگری
هند است که وحشی را بجود راه داده زر و زیورهای خود را بدو بخشید تا آنکه سید الشهداء
حمزه را شهید گردانید مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم پس بعد از این
فصل ولید پر روانه شهر شد و هشام موجب فبهت الذی کفر سر به پیش و متحیر
ماند پس روی بغلام آورد و گفت هیچ دیدی که از این پیرک چه بمن رسید غلام
گفت از غایت وحشت هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر نماند هشام گفت نیکو
رفتی لیکن چیزی از آنها یاد نگرفتی و الا نقلت مجالستی بهر حال از این قول گمراه
احبا تا اگر چیزی بخاطرت مانده باشد بر کسی اظهار مکن چون به لشکر پیوست کل طبلکا
او در میان بست اما پیر قصر ... بیم جان از آن ورطه خطر بدر برد ولی تکلف نظم

| | |
|---|---|
| اگرش چشم راست بین بودی | راست کردار و راست دین بودی |
| دست اعیان بدل گشادی | جای از خلعتش دادی |

من النوادر گویند چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای آنجا بمطالعه آن دا...

مقام ایشان در آن سال شبهه چند کرده آنها را بر جزوی مرقوم گردانیدند و مصحوب
ابو القاسم کرکانی بملازمت شیخ باصفهان روان داشتند ابو القاسم قریب
بغروب شیخ را دریافت آنرا بمطالعه عز ارسانید و شیخ تا وقت خفتن با وی صحبت
داشته پس از آن بمطالعه آن سخنان درخسته ضیاء و جواب نوشتن کرده بهمان شب
که از لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت فرموده وقت نماز
بامداد آن جزوها را تسلیم ابو القاسم نموده و گفت **استعجلت فی الجواب حتی لا یکل**
**القاصد** فضلای شیراز که آن جواب را دیدند و کیفیت تحریر آن شنیدند انگشت
حیرت بدندان عبرت گزیدند **من الوقایع** گویند که در تفلیس گرجستان معروض
رای سلطان جهان‌گشای شد که توسن نفس براق حاجب حاکم کرمان که کینه جانب
در بان ایشان بود بواسطه آنکه آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که
بتازیانه ادب او را براه آورد بنابرین با پانصد جوان از تفلیس عنان بکرمان
معطوف داشت و در عرض هفده روز برق اسب خود را ببراق رسانید و با وجود آنکه

در دماغ براق افتاده بود بیرون کند **نظم** | نشنیده که زیر چناری کدو بنی
بر رست و بر دوید بر او بر بروز بیست | پرسید از چنار که تو چند ساله
گفتا که شصت سال من افزون ز اندویست | گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم
با من بگو که کاهلی تو از برای چیست | واو گفت چنار بلخ خوبی که در گذر
کامروز با توام نه خصومت نه داوریست | فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان

آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست | کمال الدین اسمعیل در قصیده‌ای یانی گوید
که بود هنر تو نشانهای روزگار که دا | قصیل سب تفلیس و آب از عمان
براق عزم تو کاسپی که بر گرفت از سنه | نهاده کام دگر بر اقاصی ایران

**من آثار الشجعان** در تاریخ آل سامان مذکور است که چون ماکان بن کاکی از دیلمان
گریخته عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست تغلب بدانجا مستولی شود بنابرین
والی آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سپهسالاری امیر علی نام با لشکر آراسته
نام زد آن طرف گردانید در وقت روان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشته
در باب جنگ و رعایت ناموس و ننگ سفارشها نمود امیر علی در اثنای گفت و
شنید بر خود می‌پیچید چون از خدمت امیر بیرون آمد پیراهن از تن بر
درون پیراهن بوده عقربی چند جا اندام او را نیش زده بود چون خبر بسمع امیر رسید گفت
چرا پیشتر از خود رفع نکردی گفت اگر بنده در حضور امیر تاب نیش عقربی نیاوردی واورا
در میان جنگ گذار چگونه تاب زخم تیر و نیزه و شمشیر تواند آورد **بیت**
کسی که بردن مقصود دست حمله کند | که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
بالجمله تلاقی فریقین در ظاهر ری دست داد یکی از لشکر امیر علی خدنگ
جان سپاری چنان بر پیشانی ماکانی زد که از خود گذشته سرش از دوش سرش
که هوای تاج و سر داشت با تیر بریده نزد امیر علی آوردند خواست که کبوتر نامه
بجانب ابی نصر که در آن وقت در نشابور بود پرواز دهد بنابرین باسکافی منشی که پیرا

منشیان و گفت دو کلمه که مخبر باشد از قول کاتب سیر نویس او بر بدیه نوشت اما
ما کان بهار کل پس فقط روزنامه سفر فرنگستان اعلیحضرت ناصرالدین شاه که از
اغراق و کذب در غایت صدق و صحت است نوشته شده ، در پطرز بورغ که پایتخت
دولت روسیه است جواهرخانه ایست طبقات این عمارت مشتمل بر یکهزار و
یکصد و طاق است در کتابخانه شهر مسکو دویست هزار جلد کتاب موجود است
در قلعهاییکه پطرز بورغ در قلعه قسطنطین که پایهای قلعه و باستیان آن سنگ است
قریب بیست عراده توپ بزرگ در دو باستیان بود که هر توپی چهار و صد پوت
وزن داشت و گلوله آنها هر یک بقدر سی و دو توپها کار پروس است از عقب پر شود
گلوله را با عراده می آورند با اسباب جرثقیل بلند کرده در توپ می اندازند و هر گرد
هر توپی پنج قدم طول دارد ، در مملکت پروس در شهر پتسدام قریب بشهر برلین پایتخت
پروس چشمه حوض بزرگی در عمارت پتسی واقع است که آب فواره آن سی ذرع ارتفاع
جستن مینماید در وحش خانه برلین شیر یال دار سیاه عظیم الجثه و حیوان فیل سیاه بسیار
ضخیم ریخته سرش بقدر سر فیل بلکه بزرگتر چشمهای دریده خیلی مهیب بدنش شکل
سه چهار ذرع قدش بود ، در مملکت المان شخصی مسمی بمسیو کروپ کارخانه
توپ سازی در صحرای و پس ساخته است بقدر تحقیقه معتبر پانزده هزار نفر عمله دارد
که اجرت و مواجب میدهد کل دولت فرنگستان از این مرد انواع توپها خریداری
مینمایند بعد از وضع مخارج سالی هشتصد هزار تومان عاید او میشود ، در شهر فرنکفورت





فیل بزرگی دیده شد جعبه ساز بزرگی آوردند در مقابل فیل گذاشتند پیل با خرطوم پیچ
کوک جعبه را گرفته بسرعت چرخ میداد جعبه ساز میزد خود فیل هوای ساز رقاصی
میکرد و بعد کیسه ای که اطفال و غیره بدهان میزدند فیلبان نزد فیل آورد فوراً با خرطوم
گرفته بدهان گرد و ساز زدن خودش سر قصید ، در شهر اسپاله از مملکت بلجیک است
شخص حقه بازی بازیهای غریب در آورد که آدم حیرت میکرد از جمله ساعتهایی
مردم را از بغلشان می آورد بدون اینکه ابداً دستی بلوکش بزند یا بخواهد مثلاً در
ساعتها ساعت از شب رفته بود باز میکرد و میشنود در ساعتی چهار از شب رفته بود
دیگری هشت دیگری پنج و ، قفلی از رسن که باز کرد و قفل نمود و او معتمد الملک که در
حجره نزدیک با وی نشسته بود معتمد الملک خودش قفل کرد و نزد باز نشد قفل را توی
چوبی کرده و سر آن را او از دست مردم و معتمد الملک گفت تا چند عدد میخواهی شمار
قفل باز شود معتمد الملک گفت دوازده بار یکی یکی شمرد دوازده که شد گفت
قفل باز شود یکبار قفل باز شد گنجه بازیهای غریب میکرد معتمد الملک چیزی در
کاغذی نوشت حقه باز کاغذ را در حضور مردم سوزاند و بعد رفت پاکتی لاک زده
خیلی محکم آورد داد دست معتمد الملک برد پاکت را باز کرده از توی آن پاکت بسته
دیگر درآمد همچنین است پاکت همه بسته و محکم در توی پاکت آخری نوشته که معتمد الملک
بخط خود نوشته بود درآورد ، چهار عدد پول بزرگ در جعبه کوچکی یکی یکی جا داده
بدست یکی سپرد بعد از دو سه چیزی که گذشته روی آن سر گلدان خالی بود اشاره می کرد

از انجا کی یکی از این بو پیا از این مع طی جرکیب صدا کرده میرفت توی این کلدان فی آب و
بعد که قوطی خالی شد رفت کلدان الاز انجا آورد و پولها همه توی کلدان بود
اول هم که کلدان آنجا گذاشت خالی بود همه دیدند شهر لندن هشت هزار نفر
کز مسه دارد هشت کرور مخلوق در شهر و اطراف متعلق جزو شهر صغیر کبیر اناث ذکور
ساکن میباشند در باغ وحش لندن میمونی بود بسیار بزرگ که کریه المنظر بعینه انسان
خصوص دست و پایش زبان انگلیسی بلد بود میمونهای دیگر بود که بندبازی میکردند
شیر دریائی در میان حوضی بود خیلی بزرگ بدنش شبیه بماهی داشت دست و پا بیش
بیال ماهی پر شبیه و شبیهات بسیار هم در توی حوض راه میرفت در کنار وسط حوض
سکوئی روی آن صندلی گذارده بودند روی آن نشسته بود مستحفظ راهی بود
در عمارت لرد ال داخل والا سپنسر شدیم که عرضش شش هفت ذرع بود سرش شیشه
و آهن پوشیده بود از پله‌ها بالا رفته گذشته داخل محوطه بسیار بزرگی که سقفش طوق
گنبد بسیار وسیع بلند است و این گنبد هفت مرتبه دارد که بر جای نشستن مردم است
همه مملو از زنهای خوشگل با زینت جمعیت زیاد همه از نجبا و بزرگان سطح زمین از زن
و مرد پر بود جز اعضای یادهم روشن بود ما هم رفتیم تا مثل توی آنهمه جماعت صندلیها
چیده بود ماها و بعد انگلیس و روس و بزرگان ایران و وزرا و اعیان انگلیس روی صندلیها
نشستیم جلو ما ارغنون بسیار بزرگی که بقدر یک عمارت است و ستونهای آن بیشتر
و لولها دارد که صدای بسیار از آنها در می‌آید بقدر چهار متصل بیکضلع دیوار عمارت بود

در چپ و راست ارغنون شش صد نفر دختر و زن بسیار خوش گل چهار صد نفر این طرف
چهار صد آنطرف بمراتب نشسته بودند همه سفید پوش چهار صد حمایل آبی داشتند چهار
نفر حمایل قرمز الا می‌برانها پسرها با لباسهای خوب اینها هستم شش صد نفر سفید همه اینها
با آهنگ بسیار خوش بنوای موزیکانچی ارغنون میخواندند ارغنون الحق میزد صدا این
خیلی بود میرفت بسیار خوب دلها و شش را بانجا رسیدند والاحق چه طور ساختند
با پا و دست باد میدهد موزیکان پیچی زیادی هم در مراتب پایین دست بودند مجلس از اول
دنیا الی حال کسی ندیده است دوازده هزار نفر بودند از احدی صدا در نمی‌آمد
همه آسوده گوش میدادند و تماشا میکردند خلاصه یکساعت بیشتر طول کشید
بعد از اتمام رفتیم منزل عمارت بلور لندن عمارت بسیار با زینت تمام عمارت
بلور و آهن است اسباب جشن و سرود در آن فراهم کرده بودند چهل هزار نفر آدم
در آن مجلس تماشا حاضر شده بود در شهر پاریس که پایتخت فرانسه است جانوری دیده
او را کنگر و مینامند از جزیره استرالیا آورده بودند شبیه است بموش و پاها
بجلو دراز و میجهند جستن بسیار و دستهایش کوتاه است با بلندی بقدر شغال بزرگی
میباشد ماده اش از زیر شکم کیسه خلقتی دارد که بعد از زائیدن بچه‌ایش توی آن کیسه
گذاشته و میجهد بسیار تند در پاریس میباشد عمارتی میباشد مسمی به ترلیوق که
دارد بسیار مرتفع از پایین عمارت الی پشت بام دویست و هشتاد و پنج پله دارد در
عرض راه فرانسه با طالیا دیده شد که دو فرسخ و نیم کوه را سوراخ کرده اند که عبور

کالسکه بخار که از وسط کوه باید عبور نماید روشنائی آن با چراغ است در شهر میلان
از مملکت ایطالیا کلیسائی مرتفع و بنای بسیار عالی است که در هیچ دولتی از دولت
از بناهای خیلی قدیم است بالای عمارت کلیسا تماشا رفتیم پانصد و هفتاد پله بود مردم
پاین مثل مور چه پیدا بودند تمام این کلیسا از مرمر سفید است چهار مجسمه مرمر با ترکیب های مختلف
دارد ستونها و سقف تمام از مرمر است حجاری و منبت کاری کرده اند که عقل حیران است
از پانصد سال قبل الی حال مشغول تعمیر و نو سازی این عمارت هستند میگفتند صد سال دیگر
اگر کار شود تمام میشود در پشت بامها و راهروها و دهنه ها از نفر پیاده میتوانند راه بروند
و بنشینند بدون آنکه جا بر کسی تنگ شود میلها می متعدد از مرمر دارد از منبت کاری
بر سر هر میل هم مجسمه یک نفر آدم است و یک میل بزرگی هست که از همه بلندتر است مجسمه ای از برنج
بر سر آنست که در دستش بیرقی گرفته است از سر آن مجسمه تا زمین یکصد و چهار ذرع است
در حوالی شهر ناپل و رم ایطالیا جائیست شیرون مینامند و آنجا نهری بود که عرض
نهر دو ذرع لاک پشت ساخته بودند دهان آنها محاذی یکدیگر از دهان یکی بزور تمام
آب بیرون می آمد به دهان آن یکی داخل میشد هیچ معلوم نیست که این آب
یا میلی از بلور است مگر وقتیکه آدمی دست بزند آب بریده میشود معلوم میشود که
این صنعت را در صد سال قبل ساخته اند تا کنون نه کرده مقام میرزا صادق
مروی وقایع نگار بجز نوشته است رب اشرح لی صدری و یسر لی
امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید عریضه ارسال شد هر چه





مبارک داوند تاج تارک خوانده شد و خیلی دادم که قول معروف شما راطبق
مجهول خود چگونه جواب دهم اما این بحث بزرگ در عالم لن تسمع شیئاً
الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما غالبا کلیات نوائی بود و جزئیات نوائی
که مغلوب ساخته این هنوز از نتیجه چراست بفضل الله صحبتهای دوشین و باغهای
گلشن در پیش داریم سعد تمام باد و انشاء الله تمام بود کلیات خاص عقلیت جزئیات کار
ان النفس لامارة بالسوء مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد و قامع اثر الحسن
نقش باطل السحر کهن کبر بساکن سر هوا فسون زده سر غرور جامع تحریرات ملیح الشروع

مشهور شد از رایت او آیت محمدی
منسوخ شد از رایت او فتنه دجال

فطلبوا ان شاء الله و تطلبوا اصاغرین یاد از مکافات و لکم فی القصاص حیوة
یا اولوا الالباب بخلاف تعابیت نماند خون و اینه شمع رانا صحیح امان نمیدهد
الاولی اولانا اجد لشارو الله عزیز ذو انتقام محتسب خم شکست و من سراو
کوتا انشاء الله بشکنیم زود است که از ظلمه به مأمنه خواهد رسید و نعم ما قال البلیغ

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم
تحیرن من ازمان یوم حلیمة
بهن فلول من قراع الکتائب
الی الیوم قد جربن کل التجارب

حقا و بعزة الله تعالی که کلمات نوائی مانند شمس مشهور بعرض است چرا که از اهل
زمان هیچ کس اما امروز نکته این نطق و بیان متعدد و زنده و لیکن سهل ترین
معجز آن کلک و بنان است بلی بدایع افکار بپا کار نیرو در یکجا نیست که در

هیچ افزوده بدانجا رسید طور ما ورای الاطوار دنده نبوت چنانکم گفتنش نه ساحری بود لعنا
فزود باب عجبا لقد معین چنین و بسیجا که انوری بجو عماد و مولوی در مدح حسام
الدین بروجردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن ای شما میلی و
نهایت حاصل شد و روزنامه شرحا بتفصیل لا بر دل عزا و تفصیلا اعجبنی الذ مرحی
تعلیه و کل احوال هر ما عجب حوض عجیب و فراشش کیست و پایه شوه کجایت و
و اگویه کدام و ما حب الدیار شغفن قلبی و الکویه مردمان نغز گفتار ندار سپنجان ادبیان
لذت و دیده که نوشخوار بستر ان بر بردار دار امان از و الکویه از هر چه گذری سخن دوست
خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ شما کاغذ نبود و جوهری
نافذ بود و لنا فی عظام الشانه من بنیت فمنت فی معاصلنا کنشس البرق
السقیم جلوه خورشید داد و جمشید را از وقع و نمود انداخت رم کم شد و هیچ
کوفت دیگر دیده و تمیشان ان انذر تبعه و لنا پس از تاخیر و فاجعا باید خواست
زیرا عجب که با انبازی شما * آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد * هل لی الخمر الحلال
و العذاب الزلال نگارخانه وقایع نگار صحف نور لمعه طور صحیفه قدس حقیقه خلد فیها
ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات
کاری نیست سواطع مضامین معانی نسیم نه در پی اسجاع و قوافی * حافظا گر معنی
داری بیار * ازان معانی الجوی بخواه و شادی افزای چو جان چو جوانی عمر گذ

| | |
|---|---|
| هر مدحتی که پیش گفتمی در وصف این مثل | امر پس شد نکتا نعه ورقت ابل |

امیدواریم که تا رسیدن این ذریعه تازه‌های بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج
باعاده آنکه از تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة * تقویم پارسی نیاید بکار *
اگر می آید که دو دل امیر در قم غم کاربی تلی قد عزلنا که قصه مسکیت چه خورد سعدی نیز
میگفت دار عهد وثیقت کاربقه و دم نباید داشت ارغوانی انکار کاعب و معصر
نگارات حاوت مروه هر چند حکمی بالاتفاق طاهر و طیب لذا ابعد از نقل حکایت
و جمع درویت حکم متصرع وقت خواهند داشت خلافا للتخان المحمود چه بهتر که طیب
باشند و ثیب باشند کانهن الیاقوت و المرجان لم یطمثهن انس قبلنا و لا جان
افدی بحبیب ارجان ثم بمهجتی فاصبر فی کل اللسان فدیه
از شما دوریپوی در باب دلایل برهنه و بحث کرده کلم الناس علی قدر عقولهم
دلیل و برهان اسباب قیل و قالست چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف اقوال
باختلاف احوال منوطست حال ما نیز بحرده و نزوش کار نگاه لا یسعنی ملک سمع
کجا و شغلبنی حیز باپی اسپند الیان چیچ من چ و اما حرب شاه و ترک جای
بهرام چو چنانست سرهای تکمین انشا به سپهر و معارضه مثل را از دست نباید داد و
راه از رهنمای آگاه بی نیاز نه گمراهان محتاج دلیل اند و رهبران کمیاب و قلیل
العشق نسوفی لیلاها و حبک اوضح الدلایل تا بنه کنت ذا لکافی شغوفی لولم ازل
اینجا خواهم گرفت باقی مطلب باین جا پاره دیگر کاغذ نیست که تمام مقام ابعاد البعلجا
محمد علی تشیان مستوفی سرکار نایب السلطنه العلیه نوشته است مخدوم من

نیم‌خورده

خوشایی پی. مکیکیا

که نمیدانم کدام شب مقدارست و چند ساعت از شب رفته مجلس انسی ترتیب داده
محفل دلپذیر آراسته داریم و جمعی از مخادیم و احباب تشریف شریف دارند که هرچند با
وعقیمی باهول ولها و جانانهاست در فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است و پس در بساط
بساط و صحبت عیش و عشرت بهیچوجه نقص و ناتمامی ندارد دیگر فرقت ملازمان سپاهی
که گویا مجمع بی مقدم شما سپهری بی خورشید و باغ بی نزهت و جمعی بی پرتو شمع و گلشنی بی چهره
گلبن و عقدی بی رابطه نظم و سلکی بی واسطه عقد و کعبه بی بیت و شعری بی جستی بی نسیم و
کوثر و کعبی بی تعبد شنید اکنون آنچه عرض کردم نه اغراق منشیانه است و نه تکلیف
شاعرانه نه از قبیل خصوصیات اهل زمانه و بکار عزیز شما این بار دوری حضور شما و خلیفه چه
بیش از این ندارد و تا همیشه در دل و جان با توان کرده که تا فوقی بر آن ممکن و متصور نیست
ندیما بوده که روز و شب و گاه و بیگاه با هم بوده ایم و معاشرت یکدیگر خوش داشتیم اکنون
که چشم به روزگار نگذاشت یکبار ترک عادت و طلب ارادت کردن خیلی دشوار است
و بسیار ناگوار است کاغذیست که قائم مقام با ایلچی و میرزا بزرگ نوری وزیر نواب
و یرودی میرزا کشیکچی باشی نوشته است عرضه داشت تا الان ده قدم آه از افغان
آه از این قوم آه از آن قوم نه همه سهل است آه از قسم ترجمان و فرمان تا الان و تحصیل حاکم
و دادن چار امان زچاقو امان از متقرضین و سرخوان مستند چار سرداد هم یکی فرستاده و
فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد تغابی اول که در تعقیب پسندید
بجا نواده اخفاد بتول افعاد اللهم العن العصابه التی وحلت ببراز وبعث الکلب الکلب

من کجا قوهای الستند والمقرانشامی اکیزه الان سیم که در مقدمه نه ورود تیر زیم کنم
منحوس کجا نجانی کاندیمستان چاقو دان اقل سادات آمد انها همه کم بود که تا خنجر
و تاراج چهارم نفر بان شاه و منصلی فجیحه آقا شود و تولیان اوری اسپلام داری سلطانی
کو مروت کجا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا هر کس رسیده پیر ساد فنا قوچ
که شاهزاده برای یابید لیسلغه فرستاده دیدیم بوقچالی که وزیر برای قایم مقام فرستاده
چه شد بی انصاف بیمروت من چه جواب بدهم رقم ترجمان آرم و چاقوی فرنگی
کجا بیاورم شما چکش کنم این دیگر چه خواهشی است چه فرمایشی است مگر من با فخر تفلیس
با صاحب انگلیس با خبری از جائی شنیده اید و بخطره افتاده اید بلی آن وزیری که شما
شنیده اید شیر بوده چاقو و چه میداشت نه خود من بخدا که این سفر بعد از مرخصی
از خدمت شما هیچ چیز و سر شده ندیدم مگر بره که یکی در قبل از مصالحه پیش ملا بخشی
ریکانی زائیده بود و نظرایم آقا سپهر وزیرخارجه هم رسیده و سر دو شت و شوشه
گوش و کتین مثل اقرباء بجان کج یکولایت است در زیر لکد دو دولت روس و شیعه
از دو گوشه مدعی انجا بودند روم هم حالا از دو گوشه دیگر در آمده مدعی ایروان است
فعرنامه ثالث که شاهنشاهی میرزا محمد خان صنفم در باب گذشتن خون ملک
بآن طور که خواهش کرده بودند اول دفتر بنام ایزد دانا صانع و پروردگار
حی توانا وجودی بی مثل و مانند بنزانچون وچند که عادل و عالم است و داد
هر ظالم است یادداشش هر نیک و بد را اندازه و حد بخشاده و بحکمت بالغه خود

زجر و عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد و درود نامحدود بر روان پیغمبران
راستکار و پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد بر رای حقایق نمای پادشاه دیجاه
انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار با زیب و فر و شهریار بحر و بر برادر والاگهر خجسته اختر
امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش با جاه و خطرات و آیینش با
فتح و ظفر مقرون است پوشیده نماناد که ایلچی آن دولت را در پای تخت این دولت باقتضای
حوادث دهر و غوغای کسان و با جهال شهر آسیبی رسید که تدبیر و تدارک آن
ذمه کارگذاران این دولت واقعی واجب و لازم افتاد و لهذا اولا برای تمهید معذرت
عذرخواهی و پاس حرمت و احترام آن دولت گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را بپای
تخت دولت بهیه روسیه فرستاد و حقیقت ناآگاهی ازین حادثه و ناآگاهی مناسب
این دولت را در طی نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیا نظر بکمال یکجهتی
و اتفاق که مابین این دو حضرت آسمان رفعت است انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت
خود ثابت و لازم دانسته هر کرا از اهالی سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار
گذشت و کردار ناسزا اندک مدخلیتی داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست
و حد و اخراج بلد نمودیم حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا
دیر خبردار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و
تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر از اینها همه پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب
میرزا مسیح وارد آمد با مرتبه اجتهاد در دین اسلام و اقتدا و اقتدائی که از زمره خواص

و عوام باو داشتند بواسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائله ایلچی در دایره
او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت
هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گذارش
بان برادر نیکوسیر لازم بود بتحریر این نامه دوستی علامه پرداخته اعلام تفاصیل
اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امید از
درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی
و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد شد رسل و رسائل
متأکد و متضاعف گردد والعاقبة بالعافیه تحریرا فی شهر ربیع الاول ۱۲۴۴

**سواد رقیمه نواب نایب السلطنه بگراف پسکویچ نوشته** جناب معالی نصاب
نیکوخواه بلااشتباه صاحب جمیع حمایلات دولت بهیه روسیه جنرال [illegible]
پسکویچ را با علامات مشفقانه مخصوص میداریم در باب و تعیه آنجناب پیوسته
رفتن فرزندی خسرو میرزا را بپطرزبورغ که صلاح دانسته است چون آنجناب در
جمیع مهام دایره مابین الدولتین امین کرده ایم و اعتماد داریم پسندیدیم و امیدواریم
که آنچه رفتن او خود منظور و مقصود او بود چون پای توسط آنجناب میان است
انشاء الله تعالی در رفتن فرزندی بعمل آمد و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمده آن
استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم
میباشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این استرضا انجام و اتمام

نباید درباب غایله اتفاقیه رخ و مایه تأسف دولت قاهره ایران و بسیار حیرت
شده‌ایم لهذا انجناب این کار را بعد از ورود فرزندی تفلیس کذارند و عریضه خالصانه از
سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم خلد الله ملکه و سلطانه انفاذ داشته است و اگرچه در
عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب دولت بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت و تفرق الآن
دو تکلیف در حکم واحدند چرا که عمده اسباب رفع این غایله همین است که اعلیحضرت
شاهنشاه جمجاه ممالک ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب یکجهتی
امنای این دولت و ناآگاهی از قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالک
روسیه فرستاده و شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه
از ینطرف باین سیاق عذر و درخواست بعمل آمد از آنطرف هرچه از جهات عفو کند
شاهانه شامل شود ولکن مع ذالمراتب معلوم است که امنای این دولت ابد مدت برای رفع و
حفظ نظام مملکت آنچه لازمه اهتمام است در تعزیر و تادیب مرتکب و مفسد عمل
خواهند آورد و یکی درباب مأموریت عالیجاه جنرال القرولی که بحسن اخلاق و فرط
اخلاص خوب معروف است فرستاده شده بهائی عالیجاه پسندیده زایدالوصف از انجناب
خوشنود هستیم و از تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی همراهان او نموده کمال خشنودی
ان شاء الله عن قریب منتظر اخبار شمول عواطف و الطاف اعلیحضرت امپراطور رحیم شده و از
عراده توپ با رمغانی اعلیحضرت معظم الیه البته در قربانی ما بعوض فوراً اهتمامات انجناب
خواهد رسید بلکه امید حافظ عهاسبی کلی در حق خود داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً



در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران و خاقان والاه ازین کمند سربلندی و رو
سفیدی کامل بتفضل الله تعالی حاصل نمائیم والعاقبة بالعافیة والسلام خیر ختام

کاغذ نواب نایب السلطنه بامپراطور اعظم که بواسطه نواب خسرو میرزا ارسال شد

خداوند را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت
نیوش و مهرش از قهرش پیش و فضلش از عدلش بیش و از آن پس مخصوصان جناب
قرب و محرمان حرم قدس اورا که وجود ذیجودشان موجب صلاح امم است و بتوسط
اصلاح عالم و بعد بپیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت
قوی قدرت قدیم دولت اعظم اکرم افخم امجد امپراطور خجسته ظهور مبجل و معروض میدارد
که فرزند گرامی ما خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه ممالک پناه روحنا فداه
برای معذرت خواهی بحضرت بلند بارگاه از جهت آن دولت مأمور است و سبب
انتخاب و برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری بار دیگر ما
پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود متمنای دریافت
حضور آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین
فیض نرسیدیم فرزندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند یکجهت
ما خواهد رسید پس هیچ چیز لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم از
مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که در مقاصد نوعی التفات فرمایند که موجب
سرافکندی ما در آستان شاهنشاهی نشود بلکه باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت

کرده چراکه در اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده‌ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت
بانجاح مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما
مبذول آمده است مع هذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا با امر تفویض خیبا
بامنای آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و اندو
ه خود را در حدوث سانحه الیمی محنت بار آن دولت بمضامین فریده صحوبی عالیجاه
میرزا مسعود محول داشته تحمیل همتی بعالیشان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم
چراکه صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال برای حقایق آگاه آن
پادشاه والاجاه در پرده اشتباه مانده باشد و شک نیست که چند آنکه از اتحاد و بقای
عم و پدر بخواست خداوند داد کرد فرماید برای ما عین مامول و خواه است و خلاف
آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت محمدخان
از معتمدین بار این دولت و محرمان خاص ما خود میباشند توقع داریم که در همه امور
بین الدولتین هر نوع که از این طرف ماذون است از آنجانب پسینی بجانب میرزا حضرت
عرض بدو هر گونه فرمایش که نسبت بان دولت باشد بملاحظه مغایرت باو مفوض دارند
ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا آقاخان
وزیر کرمانشاه نوشته است و میرزا ابوالقاسم ز قایم مقام در خصوص قرارت
خود مشورتی کرده است برادر جان قسمتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت
کرده جواب بی پرده خواسته بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی



مثل سپند در آتش هم جان دارد و امید نان • هو المحب فاسلم بالحشا فالهوی سهل
فما اختاره مضنی به وله عقل • چون من از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده
و ضرب خورده بسیار دیده‌ام و از خونخواری این کار ترسیده‌ام قبل از آنکه شما را
این کار ثابت و در این حلقه داخل شوید حالت شما را فی نفسه براه گریز و پرهیز طلاق مستعد
نبودم ولکن بعد از آنکه در حلقه خودمان داخل و بخدمت دیوان داخیل و بکلی کافی و کفیل شده
این قاله و انکار و اعاده و استغفار شما را هیچ چه موافق صلاح و مشیر خیر و فلاح

| | |
|---|---|
| نمیدانم نهایت از اول آشنایی | چو کردی سیب چیست موجب جدایی |
| تو در آغاز یاری خوش دلیری | ولی بسیار یار زود سیری |

ملاها در لباس اهل آخر شد و میرزاها در لباس اهل دنیا کار شما بالفعل از آن
لباس گذشته است و اگر خدا نکرده با این لباس بگذرد والعیاذ بالله از آنجا
رانده و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین نه کار
آخرت کرده‌ای نه دنیا هوس پنهانی تا کی عبث کاری تا چند مرد مردانه باش پای
دوام و ثبات بفشار کار خود را بخدا بسپار دار امر عقبی را از راه دنیا بساز ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار شما که الحمدلله مثل حاجی
نیستید که از جمع ضرر آن عاجز شوید و پا سوخته غارتیه و عجز باشید یا از نا
دشمن و زهر چشمان بترسید و زود از نیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود
تا گریزد هر که بیرونی بود شما چه هستید الحمدلله خود حیوی خودمانی و محرم و درد

بسید چرا از زیر کار میسکریزید دیگر مصلحتی دیگر که از من کرده و مشتبه نمودن حب
نقید قسم شرط نموده بودید جوابش این است که اگر واقعا سخن من بوید حالیا مصلحت
وقت در آن می‌بینم که ملازمان نامی تن بتصحبت در داده و بیدار گلوی ممیان کشاید
کمال جلال از دوار اخلاف شوید و هر که خواهد و هر چه خواهد بدهید بجای ظهرا
خود تان تبر میشناسید زر و سیم فرود آرید و لیس فی الاول قاروره کسرت فی الاسلام
اگر خواهید خست ملائی را در لسوت میرزائی خرج دهید از پیش نمیرود کار عیب میکنید
با من بحث خواهید کرد که چرا در ترک اقاله چندان اطاله کردم و شما را بعد از دو سه
بر سر کار عاشقی آورده‌ام برادر جان من دوای درد شما امروز منحصر باست سفر اخاجم
وا دار بیضا و حسرام هر که بست از بالا و پست باین ام خواهد شد و باین ام خود

| | |
|---|---|
| هر که زر دید سر فرود آرد | در ترازوی آهنین دوش است |

چاپار آخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ او را خواندم این فکری
کرده اید انشاءالله خیر است معلوم نیست حالا بر سر حرف من آمده اید و راه گریز
و پسرها میخواهید اگر چنین است آفرین شما بسیار خوب جسته اید بهتر از این است
برای آنچه میخواهید کیر شما نمی آید اسمان این جا به را ابتداء و خدا است خدا بیامرزد آن
وزیر را که قطعه را خوب گفته است خانه بی جا فقیکی خراب شود یادم نیست
بود و از آید آخر یک بیتش زور است انشاءالله از دوستان محرمان دور است والسلام خیر ختام
یکی از نوشته‌جات است برادر مهربان من این پژوه بگوی تا یکبار زحمت

بدی

زمین پستان این قحبه ظالم کم پرده ظلام است که با شفق می‌آید و با فلق میرود
مهمانها را تمام جواب گفتم و خلق روی همین جمعه در خواب رفتند و شب آینه
گذشت و این نوکرک قرمساق خودم مثل علم یزید برپا ایستاده گوئی ابریق است که
از پیش قیسر می‌زند و نه پایش خسته میشود و نه زبانش نیست قرمساق سلس البول
داره کاش سلس البول میداشت در قوة لافظه و قدرت حافظه تمثیل و ماندست فضل الله
فاه و قرب فناه و کثر غمه و عمناه میرزا اسمعیل خان من جای شما نه چندان در پیش ما

| | |
|---|---|
| خالی است که بوصف آید و بشرح گنجد | هر شب و روزی که بی تو میرود از عمر |
| هر نفسی میرود و هزار ندامت | صبح شد و این کافر ظالم خسته نشد چرا |

چنین لوندی که شش نمیخواید و پیش من در را دو شند می ایستد من از حضورش حالت
اختصار دارم و آن قحبه با حسرت و انتظار بده انگشت کس می جارد والسلام خیر ختام

در مقام ضرب زدن بالی تبریز عاجم معتاد بزرگ از قول لیعدم خودم نوشته شده

| | |
|---|---|
| خدایا راست گویم فتنه از تست | ولی از ترس نتوانم چخیدن |
| لب و دندان ترکان ختا را | بدین خوبی نبایست آفریدن |
| که از دست لب و دندان ایشان | بدندان دست و لب باید گزیدن |

میفرمائید پلوهای قند و باشش و قدحهای افشره و آتش شماست که حضرات را ما
کرده است اسب عربی بی اندازه جو میخورد و اختناقی اگر ده من یکجا بخورد
به پستی میکند خلاف پلوهای دود و روغنه که تا قدری جو زیاد دید و در خورد

بیانغ چسپیده اول و دماغ کلد میتری که بیمارش سکینه مینزد ای کلمین از وجاهت
اول بر پای اغبان رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مشغول صلاح دین
در استسلام دیدیم تا امروز چه در جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی
و کریم خانی چه در حکومت دنبلی و احمد خان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و عنایا
و مطاعیت نداشتند تا درین عهد از دولت ما عنایت است که علم کبریا باوج سما
افراشته اند سزای آن نیکی این بیت امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ما
ملک خود را بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته در شهرهای تخت ناشوب
فتنه کنند و دکان بازار را ببندند و پسید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این حرکت بریج
در ملک روس و صفحات انگلستان و جاپون و دیگران ملک و دم بدبند روی اهل
تبریز سفید اگر فتحعلیخان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند با اینکه مثل میرزا حسینی
آدمی در پهلوی ایشانست فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این
حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا اما شما را چه افتاده است
که از زر و ریال و نیم طالی سیر نمیشود کتاب جهاد نوشته شد نوبت خاصه ما باشت
رسید قیل و قال و رشته دیگر بس است یکچند نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صد یک
آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمانده
که جهاد دیگر لازم باشد باری بعد ازین سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدا
محلات و نجبای قابل و روسای عاقل کنید سفره زرق و حیل را برچینید سلطنت و جل

بشاپسیده نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
تا حال هرچه از این ورق خواندیم و بر این نسق راندیم سوده و بیسود بود خاطر شما
بلا اینها که جمع میشود از نتایج نمازهای ظهر جمعه و نیازهای شب جمعه یاد شماست بعد
بساط کهنه برچینید و طرح نو براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید مروت و
دعوت و صحبت نمائید از جوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب
و هزار یک آنچه صرف این طایفه مصروف آنها دارید و ریک انجماعت را دو
مثل یار ما ممالک محروسه شده اذیت و صرار و ضد خالت و اقتدار عالیجاه میرزا حسینی
در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست خلی این را دو پسندند از
آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست لا یستوی البحران هذا عذب
فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگرچه هم اسم ایشانست بحمد الله هم رسم نیست بدانش
از آنها ملازم است و بخدمت از شما بالاموانست شما با مجانست آشنا را از پیش کرده
محارم با امنا مجالس است و با التفات و مکارم ما مونس گرچه از ضلع آنها بود
به بوده شاد و بی رغم و گرچه از چوب آنها بر دو به بود منبر زد او اگر از جهت
ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی عبدالرزاق بیک اند و
کاملی در آن شهر است پر کار و کم خوراک و موافق عقل و معاش و امساک العیاذ بالله
گو ده ملا که لوده خوار است و هر وقت دو اهل اسلامات بگویند هل من مزید میگویند مثل اینها
پای پرخور کم دو وقت کاه و خار است جو قربان آفندی بیای و می با دریای فرد و بکجی

بروند از آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند از این غیرت و حمیت
وا زند که شل آقا سهای روم در مسجد کلیسا را بر امام و موذن ببندند خلق اینجا
بالفعل روی به روی ملا رانده اند حفظ ملک و حراست دین بخوانند ماشاء الله و قسیکه نحو
دلیری میکشایند تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی بکشید میرزا امین اصفهانی
میکشند شکار زغالی و شعار دیوانگیرا اعتقاد دوازده بار چلا که با این شیخ دلاور
و دلیر و صاحب کر و فر شیر اند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند در قسم مبارک
این باب بافتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار و قادر والسلام علی من اتبع الهدی

کاغذیست که بفاضلی آن ومی نوشته | الا یا صبا نجد متی هجت من نجد
لقد زاد فی سرک وجد علی وجد | باد آمد و بوی عنبر آورد
بادام شکوفه بر سر آورد | کتاب مستطاب که مجموعه فضایل

آداب بود مصحوب میر اسمعیل بیک کروسی رسید هر چه خواهش کرد بپاداش
این نعمت پذیرفتم و قدر وی را بر خلاف سایر آن قوم گرامی داشتم خرسندی
وصول مکتوب شما و خوشوقتی از استیلای مزاج کثیر الابتهاج و خوشنودی از
رجوع مطالب و اهتمام یکطرف بود و این گله یکطرف که سطورات بدید مرا مرغوب
داشته بودید باین دلیل که گله از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید هر چند میرزا علینقی
فراهانی باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد قربان که
بالفعل در مسقو و پطربورغ از جمله کرسی نشینان است گوی سبقت از حمزه استفهام



میربادیه پای تفوق بر فرق الام ابتدا میگذارد و فرقدین از شسع نعلین خود میشمارد
سخن را اوج فلک الافلاک وارد مشکاکی بخط خود و در تحریرات شما کستاخی میکنیم از آن است
که خار بگلشن نفرستم و چراغ در برابر آفتاب نیارم والا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما
روانه شود شوق و ولع چنان است که هر موئی در بدن من زبانی شود و هر یک بر و مجرای
پیش و مشی چند [illegible] کل جاده هواک [illegible] هست و بنان را اگر صحیفتی هست
که خبری از شما بشما نگارد چشم و زبان را اگر حاصلی دارند همان است که سطری از شما
ببینند یا بخوانند ور نه ببیند چه بود فایده بینائی را اگر بدانی که هر بار کاغذی از شما میرسد
تا چه حد برای من شادی فزا و غم کاه است با آن طور مهربانی و غمگساری که داری
خواهی نوشت و منتظر جواب نخواهی شد من اگر هیچ ننویسم حق دارم همه رشتها
مخذره و مستوره میشوند بکار افکار شما را چه افتاده که شاهد خودنمائی بکشند

خم گشته کمان ابرویش | بنشسته مگر خدنگ مژگانش
زان سبزه و خال گو خوابگه کرده | در سایه سنبل کلپانش

بیت ثانی را باقتضای زمان حال نوشتم نه از مقوله المقال یجر المقال است افسوس
که اشراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا با هم نشسته ایم و بواسطه نامه و رسول

سخن در پیوسته مهمات بهمات | آن سخنها که میان من و آن غالیه از لب
بزبان دو بی اکنون برسول است و پیام | عجب و الله هر گیر عجیبه که شل [illegible]

امروز هر کاغذی بنویسید همه شکایت از اوضاع زمان باشد و زمام کار شما در دست [illegible]

بنده و میرزا سعید افشار رنجیده و نیامی در بابت که لالی و خاشاک را در هر موج هزاره
میده و در مرجانزار او نیارد حضیض قعر سیه ار و حرفت اوست امروزی نه بوالعجب
واگر چنین بود بابت شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصر مدود جاه و مال نیز واحد و بی
نشل حالا که مانند سرو آزاده و تهی دست پیشه و جمع زخارف بقدر مصارف تعدد
نمیکرد و اگر در بند ابلبل و جه معاش و راه انتعاشی مظنون باشید از آن است که
سن شریف بیان اهل و خردمندیم اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفاین قارون و ضیاعات
املاک ربع مسکون از من باشد در پای یکموی چاکر دیار سبزواری شما ریزم تو نمود
صحبت یوسف بی از درهم معدود چه فایده که در زمان حضرت یعقوب ابدا حسرت
این صحبت چنانکه وابیضت عیناه من الحزن و یوسف صدیق را در پس عزیز مصری
چنان میکند که لبث فی السجن بضع سنین است نوشته بودید شما را از طهران آوردم
اما برای راحت دل و شادی جان از برای طواف درب مختاران و کوچه کبابیان بهجن
و سجده قاصلان چیزی نیست که مجاور جاهلان و معاشر جاهلان باشد المرء عدو لما جهل
نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی و بعد الایادی لعل و گوهر در آخور کاه و خرچه دار و
گرگ و سگ را که جیفه مردار مرغوب است نه بوی کلبه عطاران اما تغلط الایام فی

| | |
|---|---|
| ان اری بغیضا نائیا و حبیبا تقرب | ای بیوفا زمانه و بد عهد روزگار |

اقر نغلط سپیکی وفا کن عجب تر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان بود لا کو
کلکان مسکنت نیز او از تن انسی که با زاغی بر سر دیوار باغی هر قرشتی خرامان بپا



بس انیقدر رندان که بود هم رندان قدر فرات را تشنه مستسقی میدانند نیر اب فقعی
در مذاق قفیان خون بود و نیل انما یرید الله لیعذبهم و لکن لا یشعرون اب و آتش برای
شما در عزم عیادت قطعات است و دیگران احباب ارسوال میباشد و حال آنکه
ابلق چرخ گردون را قابل کوب میتوان گفت و الا از قول شمائی حجاری می گفتم
گرامی کوب آری جنگ بهشم نه زین نه همچو مه و خورشید براشهب و ادهم بار نشستم
خسته شدم ازین پس بیهوده نگاری و پیچ از جواب شما نوشتم باز میرزا علی نقی
رجوع شد ناچار والسلام یکی از رقعه جات است پسرم نور بصرم من از تو غافل
نیستم تو چرا از خود غافل شده گشت باغ و سیر زاغ شیوه درویشان است نه عاقلان دست
پریشان سیاحت مردان با رندان سم لوند و مردان هرگاه و در این ایام جوانی
کرباره زنده کانی است دل صنوبری با بنود معرفت زنده کردی و الا بیجا گپ میزدی

| | |
|---|---|
| ها ای پسر بکوش که روزی پدر شوی | والسلام علی من اتبع الهدی |

میرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدرعلیخان نوشته شده که در ایام مرحوم
قایم مقام مشار الیه قایم مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود و ات

مخدوم بنده مولای من بقعه شریف را زیارت کردم مرا بسیر صفا و گلگشت باغ و
دعوت فرموده اید جزای خیر باد لطف فرموده گرم کردی ولیکن الفت پیران
اشتقا با جوانان النعمه تعیینها صحبت سنگ و سبوست و حکایت بلبل و زاغ است
و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما این است که با جوانی چون جمع شوخ و شنگ و چالاک

وقت است که بوی حریف خوشبوی طرب | بدیگران بگذارید باغ و صحرا را

نباهری پوشیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش بنوهان و نوحه است و بدنش از عهد نوح خوب شمارا چه افتاده که خزان باغ و سموم صحرا با اینکه حالا نوبت فصل بهارات و موسم باد صبا در محفل خود را ده بسیحونی را کافسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شمارا بعد از چندی که سیر و صفا و گشت گلزار تشریف ببرید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور با خود ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیز دست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود بگذارید شمارا باغ باید و مارا چون لاله داغ یکی را لاله و ورد سزاوار است دیگری را ناله و درد زدنیا بخشش با غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم میهمانی و میزبانی و چلو و سمن و غذای قوچ و جوجه بشقاب گوگو و کاسه گل در چمن شمارا گوارا باد مرغ دل و آتش غم اینک

گر حرص بود بمرغ بریانم | با چشمه چشم خون فشان فارغ
از ما معین راح ریحانم | جز خون جگر مباد در جامم
برخوان شکر اگر مگس سانم | والسلام خیر ختام و رحم الله

کاغذیست که قایم مقام نواب شجاع السلطنه فتح علیمیرزا از منزل ارمغانی نوشته و قتیکه در رکاب ولیعهد بن السعید بآذربایجان می آمد

تصدق گردم همه الطاف حضرت والا افزون از عد و شماره بود و خجلت چاکر قدیمی زیاده از حد



شماره تا این بار که فیض حضور بر سبیل عبور مقدور شد و پایه تخت فدوی اوج گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که بیک جزر و مد خجلتهای بیش از حصر چاکر را طرا محو و منسی ساخت و سبر کابی امام ویردی بیک که با خلعت و ارمغان در منزل رسید پیر غلام را در محنت شرمساری کمال پیکباری داد اما از راه یکانگی و رسم خواجه تاشی دور نیست که بر خود فرض کند و صریحا عرض نماید که با دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان و انبوه مثل پشته و کوه بود که سینه و سنگ سی را چو ضعیف میشد حالا که سینه و دیده غیبت مرحمت نبیند و بدن میخورد آخر لطف و غایت حد ندارد احسان و کرمت را اندازه نیست ریزش سحاب در تابستان چنان نیست که بهار در تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم والا با اینگونه علو همم چگونه سحابی است و چه آفتابی است که یک آن و یکدم از بارش و تابش گریز ندارد و دست پیچ حمد و بدالمن این طور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلافی با متناع عقلی رسید جز مردن و خود را از این عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد بود پس ای ملک که اندر توان نمی شنوم که در مسیح شنیدم زرقه جمال زحت سلسله و شعر سلسله دارد و معانی مسلسل و الفاظ عذب من الرحیق السلسل اینجا و یکبار با هم فرستادن خود انصاف فرمایید چگونه مجال شکر سید به و قدرت نطق تا بی میکند

کر آنکه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان بنهاده باید پس نیست که با
تاکید و تجدید لازم میدانند قرابت شوم عاجزم در ثنای تو عاجز راه دور است
و آفتاب تند و ایام و بردی بیک عازم شرفیابی پیر غلام در قصد آن که بقدر توان سلسلهٔ
تخلخال کریزد دعا شاه و کلامن از کشته تو تا زنده ام نخواهم رست التماس آنکه گاه گاه
فدویرا گاه بگاه بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمایند و همواره حلاوت التفات
بمذاق جان بخشند والسلام علاج پیه سوم اولا باید چهار پنج گندم افتیمون تفتی در
فنجان آب حل کرده بدهند چنانچه قی بکرد بهتر و چهار گندم سولفات در یک
فنجان آب حل کرده بیکقسمت بخورانند اگر قی نشود قسمت دیگر باید بدهند و اگر احتیاج
قی نشود سه چهار گندم کات کبود حل کرده بدهند مقصود این است که قی باید بشود
پس فلوس نیم کوب دوازده مثقال نمک فرنگی چهار مثقال اسپناخ نیم درم
فلوس و اسپناخ را ربع ساعت در یک نعلی آب بجوشانند صاف کرده نمک را
در آن بریزند حقنه یکدفعه یا مکرر نمایند که تفتیح کامل بشود و بهبودی حاصل گردد
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین که عفوش خطاپوش است و لطفش
معذرت نیوش مدحش از قهرش پیش و فضلش از عدل بیش والصلوة والسلام علی
سید المرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین که وجود و بجود شان موجب صلاح امم و موجب
اصلاح عالم اما بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه چاکرانه از بندهٔ مستمند
ضعیف و داعی مجرم نحیف الاقل الاحقر محمد جعفر الحسینی بحضور غایت ظهور حضرت برجیس

خلعت کیوان مهابت حافظ ملک سلیمان جاه مسند خلافت کیان دل نقطه دایره وجود
و ذیل رابع سعد و یحیی فضل جناب معالی نصاب اشرف امجد ملک شاهنشاهی
فرمانفرمای مملکت فارس ادام الله عیشه و نصر جیشه و ایده اعوانه و شید ارکانه مستدعی
آنکه چون از لحاظ انور مد اثر گذرد اگر خطائی رفته عفار و ستار باشند و اگر صوابی
از بخت بلند سرکار عنایت شعار دانند قال الله تعالی فی کتابه و محکم آیه و حشر لسلیمان جنوده
من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون فتبسم ضاحکا من قولها
وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه
و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان
من الغائبین لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین ظاهر این آیه وافی
هدایه بجلالات حسنه و صفات مستحسنه حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام
که با این همه کثرت جن و انس و وحوش و طیور و امور پیغمبری و پادشاهی از تفقد مرغکی
ضعیف خود را معاف نداشت و معاذیر صداقت تخمیر آنرا بسمع قبول اصغا فرمود
چون طبقات انبیا و مرسلین معلم علوم اولین و آخرین بوده اند و متقن قوانین بنیاد
در حقیقت این ارشاد و هدایتی است مر فرمانروایان و سلاطین را که چون سروران ملک ستان
بعرصه مملکت قدم نهند از مضمون کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته غافل نشوند و کار
حال ضعیف ترین از زیردستان هیچ دانسته جزئی و کلی را بنظر التفات اهتمام و در صلاح

مفاسد آنها بوجه اتم اقدام نماید همچنین از مقربان و ایاغان ملوک چند کلمه اظهار تفقد و عنایت
وحسن سلوک با ضعفا و برایا مسلوک شود هر چه بیشتر و خوبتر باشد مرغوبتر است حالی
از ملفات سمانه و تکلفات اهل زمانه صورت انتقال شاید احوال خیریت مآل سرکار با قدر
بلند اقبال است که با این اشتغال در انتظام اختلال امور مملکت بنده عبودیت آیت
از نظر انور محو نفرموده در مقام پرسش و استعلام احوال این بنده گمنام بر آمدند باعث این
وسبب همین است که چون مالک الملک بیچون جلت عظمته خواهد لطفی جامع و فیضی
شایع کند حکام و فرمانروایان رئوف عادل را از ذلل ابر عراض مملکت کارد تا از
گمنام ترین زیر دستان و برایا غافل نبوده اقسام نعم بر جمیع اصناف امم وارد آرد فحمدا
له ثم حمداله علی ما هدانا شکر النعم ٭ اینکه در باب شرفیابی حضور و عذر ظهور خطای
متضمن عتاب رقمه پاسخ چه دهم داد کر اخود تو بفرما زین بنده زینده بجز صدق مقال نیست
مدت شش ماه است که علاوه بر مرض پیری منقاد سیالکی امراض مختلفه که منجمله درد کمر
عارض که هنگام شدت از قیام و حرکت معذور و از جلوس بطریق ادب عذر دور
و زمان تمدد اعصاب هزار زحمت و مرارت شبانه روز را بسر میرساند ایام ضعف و پیری
چون جسمی بی روح حرکت مذبوحی مینماید علی ای حال قدرت بر قیام یکساعت تمام نیست بااین
همه وجهات عدیده دیگر این بنده ضعیف عبودیت گستر بگوشه فراغت و توشه قناعت
خو کرده و عطالبهم و قافلعیسم داعی دولت حضرت ولی النعم است لا سوقع آب و دانه
که از کنج عزلت آشیانه بجان حرکت مذبوح خود در انجمن مفتوح خوان نعمت بزرگواری که قرب

جوار داد میکشاند و میرساند و الا هر فردی از افراد بشر که ممیز خیر و شر باشد چگونه میشود
که التزام مجالس و منازل وزیر را موجب احترام و اعزاز شمارد و از قرب حضور دو سر مسرت
وسرور امیر احتراز نماید و ترجیح بلا مرجح را لازم داند علی ای نحو کان ظلمنا انفسنا ان
لم تغفر لنا لنکونن من الخاسرین اگر عفو کند یا نکند خواجه مطاع است و در قهر کند
یا نکند بنده مطیع است خطا کرده و خجلت برده که نه عد آن اندو نعت ادای
چنانچه زمان بود و بهار زندگانی البته بوقوع طاعتی لیاقت و تقدیم خدمتی میکرد
تا از تنگ ذلتی شود یا عذر خجلتی گوید از بخت بد زمان زمان شیب است و فراز عمر
نشیب رب انی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیبا یا سیدی و مولائی والعام
منقضی ولیت شعری هل تحصیل سبیلی رضاک قابل و که تلک فرمایش شده بود
که در مقابل هر حرفی حسب مامعین شده شنیده اند که این حدیث صحیح احادیث است اما
چون این بنده پیر افکنده عمری گذرانده و مکرر بدبختی خود را تجربه رسانیده علی
قبل از ظهور جرم و خیانت و امانت گرانده و حرمانه خود را انجز انده عام
زیرا که امثال ما بندگان که شیوه دعاگوئی و ثناخوانی داریم پیوسته چشم امید از
در راه انعام و احسان ما بدوستی شناو اپسند عاهیشه دراز است چون این کمترین
بنده بوجود از خرج معلوم و دخل معدوم جناب اشرف امجد والا اطلاع بهم رسانیده
از جسارت جلب منفعت پوشیده و بخسران خسارت خود کوشیده ما کلف

| | |
|---|---|
| فضل تو از بذل حرام است ٭ | مال تو هر کس که طمع کرد حلال است ٭ در اینصورت |

جز آنکه این احقر قطعا ازین بیشتر نخواهد بود و امید که در سایه عنایت شاهنشاه اسلام
پناه که روزگارش بکام و سلطنتش بر دوام باد وجود ذیجود مسعود بر مراد خاطر اعدا
و اوباد رامعین و ناصر باد بمحمد و آله الامجاد الطیبین الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله خالق الارض و السماء و الصلوة و السلام علی محمد خاتم الانبیاء و علی
سید الاوصیاء و آله الاولیاء الی یوم الجزاء اما بعد اقل خلیقه و احقر سادات
بعرض اخوان ایمانی و اخلاء روحانی میرساند که یازده فضیلت و شرف که جامع
تمام علما اسلام و شیعه و سنت است در باب امیر المومنین اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب علیهما السلام است بدون مشارکت احدی از صحابه و اقارب حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله محقق و ثابت است الاول از زمان ولادت تا
هنگام شهادت دامن مبارکش ملوث پرستش اصنام آلوده نشد الثانی
در ابتدا بعثت که آیه وافی هدایه کریمه وانذر عشیرتک الاقربین شرف نزول یافت
حضرت سید الانبیاء و پسندیده الاصفیاء در آنوقت از عمر شریفش یازده سال باختلاف
روایات سیزده یا چهارده سال گذشته بود امر فرمود که خویشان من و پسران عبد
هاشم و عبد مناف را برکی بساز و خوردنی است کن تا من پیغام خدا تعالی با ایشان
برسانم آنحضرت طعامی خواست و یک گوسفندی در تنور گذاشت و قدحی شیر کرد
بنی هاشم و بنی عبد مناف را گرد کرد و آنخورش را پیش ایشان نهاد چون طعام بخوردند

و سفره برداشتند حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست تا با ایشان سخن
گوید ابولهب عمش گفت شما را ابجنه آن خوانده است تا جادوی بشما نماید حضرت رسول
از آن سخن اندوهگین شد و از روز پسیح با ایشان نگفت روز دیگر فرمود یا علی
ابولهب با من سخن مستهجن بیان کرد و من با ایشان پسیح نتوانستم گفتن امروز باز
همان طعامی بساز و ایشان را بخوان علی مهمان کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود ای خویشان و عمان من بدانید که من پیغمبر خدایم بر همه جهانیان خاص و عام و شما
خاصه بخدا تعالی بگروید و برسالت من و بتان را پرستش منمایید تا خدای تعالی
بهشت جاوید بشما دهد و ایشان را بخدا تعالی خواند و بسیار گفت و هیچکس پاسخ نکرد
ابوطالب گفت ای پسر تو گفتی ما شنیدیم اکنون بنگریم پیغمبر گفت اگر اینجهان را
میخواهید باری آنجهان را بخواهید که خدا تعالی این دین را آشکار خواهد کرد و پادشاهی
تازیان و پارسیان و روم و شام مرا خواهد داد کیست از عمان و عمزادگان که مرا
یاری کند تا او را خلیفه خود سازم و مهتری قریش و تازیان و پارسیان و روم
و شام و را دهم حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام گفت یاری گر کسی این
سخن بگوید من بتو گرویدم پیغمبر گفت بر من گرویدی مهتری بر همه برادران و
وصی منی پس ایشان برخواستند و بیرون آمدند و برابوطالب بخندیدند و گفتند پسر ترا
بر تو مهتر گردانید این حاصل عبارات ترجمه تاریخ محمد بن جریر طبری که
مورخ و مفسر که از علما و فضلا و اهل جماعه و سنت است نوشته است یکصد و هشتاد و شش

عامه و خاصه در این باب وارد و در کتب فریقین ثبت است الثالث آنکه در باره جناب امیر المؤمنین علی علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که انت منی بمنزلة هارون من موسی و تفصیلش اینکه چون پیغمبر متوجه غزوه تبوک شد سباع بن عرفطه غفاری را حاکم مدینه فرمود و حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام را فرمود که تو در مدینه باش و خانه مرا نگاهداری کن و چون پیغمبر یک منزل برفت منافقان گفتند که حضرت پیغمبر علی را از همراه آن باز داشت که او را بر دل گران آمد حضرت علی دیگر سلاح برگرفت و از عقب روان شد و گفت یا رسول الله منافقان چنین میگویند فرمود دروغ میگویند من تو را بجای خویش داشتم و بخانمان خود بنشاندم و از ما همه بدر بردیم پس علی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و تو با من همچنانی که هارون با موسی این هم عبارت طبری است الرابع مواخات است که در سال اول از هجرت بعد از پنجاه یا بعد از هشتاد عقد اخوت بین مهاجر و انصار بستند در هر دو عقد علی علیه السلام را تنها گذاشتند آنحضرت عرض کرد یا رسول الله آیا تنها میگذاری مرا حضرت در جواب فرمود انا اخوک و انت اخی فی الدنیا و الآخرة و این از اجماعیات است الخامس اجماع مسلمین است که نسل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله منحصر است باولاد علی بن ابی طالب از نسل حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها و از سایر اولاد آنحضرت ذریه باقی نمانده است السادس اجماعیست که حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما الصلوة و السلام

در هیچ غزوه تحت لوا و حکم امیری قرار داده نشده بودند و دیگران اصحاب را در تحت لوا و امارت آنحضرت قرار دادی میفرمودند مگر السابع حکایت فتح خیبر است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پانزده روز قلاع خیبر را محاصره فرمودند چون فتح واقع نشد ابوبکر را بخواند و علم و لشکر باو سپرد و بفتح قلعه مامور فرمودند از صباح تا رواح بجنگ مشغول شدند و هیچ کاری از پیش نرفت روز دیگر عمر سردار مامور شد آنهم بی نیل مقصود مراجعت نمود خائب و خاسر شبانگاه که عمر باز آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه یاخذها عنوة همه اصحاب منتظر این عنایت و مکرمت بودند چون صبح دمید علی را طلبید و صف آن درد چشمی که عارض او بود حاضر حضور حضرت گردید آب دهان بچشم او مالید و علم را باو سپرد و بحرب مامور داشت همچنانکه در سیر عامه و خاصه ضبط و ثبت است صورت فتح روی داد والله اعلم الثامن تبلیغ آیات سوره برائت است این مقدمه چنان است که در سال نهم از هجرت از پیشگاه حضرت احدیت حکم رسید که چهل آیه از آیات سوره برائت را در مکه بر اهالی آنجا جهرا قرائت حضرت نبوی ابوبکر را طلبیده آیات را باو تعلیم فرمود و فرمان داد که سفر مکه کند ابوبکر روز اول ذی حجه با چهل تن یا پانصد تن از اصحاب روانه مکه شدند سعد بن وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابوهریره نیز از آنجمله بودند رسول خدا بعد از هشت نفر سوار از پی

دی تقلید و استعارف نموده صاحب ابن الجدت سپرد و ابوبکر بخ بخ نمود از بهر وی
برداشت چون ایشان روانه شدند حضرت جبرئیل نازل شد عرض کرد که خلاق عالم می فرماید
لا یؤدیها عنک الا انت او رجل منک حضرت نبوی علیه السلام طلب فرموده حضرت امیر را
ملازم او ساخت فرمود یا علی بشتاب کن و آیات را از ابوبکر بگیر و خود در مکه در موسم
حج قرائت نما تمام سوره برائت را باو سپرد و بر ناقه عضبا سوارش نموده روانه
ساخت جابر بن عبدالله که از جمله همراهان بود در منزل ذو الحلیفه و روحا بابوبکر
رسید آیات را خود داشته بمکه رفته بدانچه مامور بود اقدام نمود
التاسع حکایت مباهله است که خداوند او را نفس پیغمبر خوانده و آنحکایت چنین است
که در سال دهم رسول خدا عتبه بن غزوان را با جمعی از اصحاب بجماعت نجران فرستاد
ایشان را باسلام دعوت فرمود مردم نجران با بسیاری از اعاظم و اساقفه در میان
خود باتفاق فرستاده رسول خدا بمدینه آمدند پس از تشرفیابی خدمت حضرت و بعد از
مکالمات و محاورات که شرح و بسطی دارد قرار بر مباهله شد که طرفین یکدیگر
نفرین کنند و عذاب عاجل درباره کاذبین از خداوند عادل مسئلت نمایند در این اثنا
این آیه مبارکه شرف نزول یافت که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین اجماعی امت است که حضرت رسول خدا دست علی را گرفت و حسنین از
پیش و فاطمه علیها السلام در عقب از حجره بیرون آمدند عبائی بر درختی افکندند در زیر عبا

ایستادند چون جماعت نصاری این را دیده مشاهده نمودند ترک مباهله نموده بمصالحه
راضی شدند جزیت بر ذمه گرفتند العاشر فضیلت وصایت است و آن چنان است
که در ایام مرض موت روزی حضرت پیغمبر بعباس فرمود یا عباس تقبل وصیتی و تقضی
دینی و تنجز موعدی عباس در جواب عرض کرد انی مرء کثیر العیال و ما لی
پس حضرت روی مبارک بجانب حضرت علی نموده فرمودند یا علی تقبل وصیتی
و تقضی دینی و تنجز موعدی فخنقته العبرة و لم یستطع ان یجیبه چون گریه در گلوی
حضرت علی گره گشت از حجره بیرون شد پس از لحظه باز آمد عرض کرد یا رسول الله آنچه
فرمائی اطاعت خواهم کرد پس حضرت پیغمبر فرمود یا بلال ائت برایة رسول الله و سیفه
رسول الله و سیفه و درعه و بغلته ... ثم قال یا علی قم فاقبض هذا بشهادة من
فی البیت من المهاجرین و الانصار کی لا ینازعک فیه احد من بعدی و همچنین باره از
مخلفات که تفصیلش در کتب مبسوطه مسطور است حضرت علی تصرف کرده و بمنزل
خود برده الحادی عشر اعلم و افقه و اشجع بودن آنحضرت است که محتاج بشرح و بسط
نیست والسلام علی من اتبع الهدی و رحمة الله و برکاته من کلام میرزا محمد بیگ خان
زمان محاصره ... قحط شدید در بغداد پدید آمده تنگی بنهایت رسید قلوب لیان
از کثرت غلا و قلت غله ماده جوع اشتداد و اسباب این اشتداد و طریق حفظ
در حصول انسداد یافت و لطف معاشرت روی حسن معاش و معاشرت برتافت با
وران در آن فصل پوستها بوده با خون جگر تغذی تغذی میکردند و برای قرص

کندم آسیا سینه چاک گشته از درون تفتیده آثار و غبار اشتر و بطهور می آوردند و دور ازرق
نان قرص گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت دانسته ایام و لیالی می شمردند و در تحصیل
روزی روز و شب بسر آوردند و از فقدان قالیب قالب تهی میساختند و بهوس قرص
نه قرص و سخت را چار تکبیر میزدند و تمنای لقمه طعام طعمه مرغ عقل شده و بهوای
مطبوخ خام خیالات خام می پختند و بیاد گوشت قدم خام را آنچه میخوردند و در
جستجوی برنج رنج ماشی میکشیدند و بیاد پیاز بصل میخاییدند و در طلب جزر از درو
دیوار مزارع شبنمی بنین سلما میشیدند و بلقه طنور و حشیش خشخاش را علفه
مینمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی میسیافتند لذیذتر از حلوای خشت بکار میبردند
و از فرط گرسنگی اگر سنگی میجستند احضر در وشانه شکم آزر آسنگ قناعت میکردند
و باشتیاق صباعی شتر رنج در شطرنج با چندین رنج دولت خانه بخانه شطرنج غم می باختند
النحل محل العیش و موت الموت و مشتی حبوب که بتسیشان می آمد گرامی تر از حباب
لآلی در حبوب نهان کرده وسکه حیات میساختند که الجوع مانع بجوع و موت الفوت
خشخاش بغداد که اجره من الماسی تبرج بودند از شوق و انه از رزق الروم زاد
کمال توحش تحاشی گشته با احمد پاشاه در صدد تخلیط و تشبیط در آمده و بضرب المثل
بالدر باشی امثل گردانیدند و در طلب حمص خود بلکه جمیع اغوه ملک اذل من قمح
الحمص شدند هر چند چه جا و رپیس در گرانبهائی ارزن از شاه رنج عدسی آمد که دو
اسپیاد در غم جنگ ماند و قدر را از قدر افتاد و دو یک از حسرت یک یک پنبه ابتناد



و او جاق دود و مانهای کشیر الزماد که زبان بابه اشین ز ربانا میرسید باد بان خاموش
و درون افسرده نشسته بدا امرا فتشار التقدیر و انه بنوعی نایاب شد که حیزرا
وحشی تیوان گفت و تخم بیضه نخود آبا داد که از کیان صیحه ای میتوانست شنفت انجم
بخشیم و کام خصم از خشم و قشم بجستنی کامی گزیده که جمعی بسم در یوزه بیرون
راه گریز جسته جسته خسته خسته جسته لعد گویان خود را از حصار بیرون افکنند
دار و معسکر نصرت اثر و فی یوم ذی مسغبه از مواید اقه من السلوا همین کام
و بهره ور میگشتند و بهر کس که طریق یمشون فی الارض اختیار و اجری من
تحتها الانهار رفته از ینبوع لقمه های کلوسوز از رصاص ذاب لا یاکله الا
الخاطئون التقام کرده و از زندگی بستیر شدند رب آکله منعت اکلات و السلام
اگر پرسند که معجونی ساخته ایم مرکب از ادویه معلومة المقدار و میخواهیم مزاج آن معجون را
بدانیم و مقدار شربت آنرا بدانیم جواب گوییم که ضابطه در شناختن مزاج معاجین
و قدر شربت آنها این است که اولا اوزان ادویه را از مخرج مشترک بگیریم یعنی یک را
بوزن اول بر گردانیم و عدد آنرا نگاه داریم آنگاه عدد اجزاء حاره در درجه اول را
ضبط کنیم و بر آن ضعف عدد اجزاء حاره در درجه ثانیه را بیفزاییم و بر آن سه مثل
عدد اجزاء حاره در درجه ثالثه بیفزاییم و بر آن چهار مثل اجزاء حاره در درجه
رابعه بیفزاییم و عدد اجزاء بارده را نیز بهمین عمل نماییم پس اگر اجزاء همه حاره باشند
یا همه بارده باشند فقط حاصل را بر آنچه اول نگاه داشته ایم یعنی عدد وزن

مطلب ...

اقل حساب کنیم واگر اجزاء ممتزج از حاره و بارده باشند فضل احد الحاصلین بر دیگری
بگیریم و او را بر آنچه اولا نگاه داشته‌ایم قسمت کنیم و بر هر یک از تقدیرین حاصل
مطلوبست که عدد درجات مزاج آن معجونست از حرارت یا برودت و برین قیاس
حال رطوبت یا یبوست معجون را استنباط کنیم مثلا معجونی ساختیم مرکب از پنج
دوا و اوزان آنها بر این وجه است اول یک مثقال دوم نیم مثقال سیوم پنج طسوج
چهارم دو مثقال پنجم دو دانق و چون اول اوزان کوره طسوج است پس این اوزان را
بطسوج رد کردیم که مخرج مشترکست اول بیست و چهار طسوج شد دوم دوازده
طسوج سیوم پنج طسوج چنانکه بود چهارم چهل و هشت طسوج پنجم هشت طسوج
مجموع نود و هفت طسوج شد آنرا نگاه داشتیم پس فرض کردیم که اجزاء این معجون
همه حارند اول و دوم حارند در درجه اولی و سیوم حارست در درجه ثانیه و چهارم
پنجم حارند در درجه ثالثه بنابراین عدد طسوجات اول و دوم که سی و شش است
گرفتیم و بر آن ضعف عدد سیوم که ده طسوج باشد افزودیم چهل و شش شد و
مجموع سه مثل عدد چهارم و پنجم که صد و شصت باشد افزودیم دویست و چهارده
شد آنرا بر نود و هفت قسمت کردیم خارج قسمت دو و بیست جزء از نود و هفت جزء
جدا شد گوییم آن معجون حارست در اوایل درجه ثالثه و اگر فرض کنیم که اگر جزو اول
این معجون رطب اند در درجه اولی و سیوم یابس است در درجه ثالثه و پنجم یابس است
در درجه رابعه پس مجموع عدد اول و دوم سی و شش است که نگاه داریم انگاه



ضعف عدد سیوم که ده است بگیریم و بر آن سه مثل عدد چهارم افزاییم و بر حاصل
که صد و پنجاه و چهار است چهار مثل عدد پنجم افزاییم که صد و هشتاد و شش شود و فضل
محفوظ ثانی که یکصد و هشتاد و شش باشد بر محفوظ اول که صد و پنجاه است و چون آنرا
بر نود و هفت که عدد طسوجات ادویه است قسمت کنیم خارج قسمت یک پنجاه و
جزء از نود و هفت جزء باز او جدا است لهذا معجون گوییم یابس است در اواخر درجه ثانیه
و قس علی ذلک و هرگاه بعضی ادویه حار باشند و بعضی بارد یا همه رطب باشند
یا همه یابس و اما تعیین مقدار شربت معجون نیز باین طریق معلوم میشود مثلا هرگاه وزن
اول بقدر دو شربت باشد و وزن دوم بقدر سه شربت باشد همه را جمع کنیم دوازده شود
پس مقدار ادویه که نود و هفت است بر آن قسمت کنیم خارج قسمت که هفت و نوزده جزء
از بیست و پنج جزء واحد است مطلوب باشد پس بگوییم که قدر شربت این معجون قریب
هشت طسوج باشد و سر درین دو عمل یعنی کیفیت معرفت مزاج و کیفیت معرفت قدر
شربت بنحویکه گفته است ظاهرا اما سر در اول جهت آنکه بعد از آنکه جمیع اوزان ادویه مفرده
بوزن اول رد شود که آن نود و هفت طسوج است در مثال مذکور شکی نیست که اگر
همه ادویه مذکوره در یک درجه و مرتبه از حرارت میبودند و معجون مرکب از همه آن
درجه و مرتبه از حرارت میبود لیکن چون درجات آنها در حرارت مختلف است البته
آنچه در درجه اول حارست چون عدد طسوجات آن معین نیست شبهه نیست در آنکه
آنچه در درجه دوم حارست هرگاه طسوجات آن ضعف عدد طسوجات اول باشد در حرارت

مساوی اول خواهد بود یعنی حرارت مجموع عدد طسوجات آنچه در درجهٔ دویم جاراست مساوی
خواهد بود با حرارت ضعف عدد طسوجات آنچه در مرتبهٔ اول جاراست پس هر
طسوجی که از درجهٔ دویم حرارت آن مساوی حرارت دو طسوج مرتبهٔ اول باشد
و همچنین حرارت یک طسوج از درجهٔ چهارم مساوی حرارت چهار طسوج باشد از درجهٔ
اول و برابر قیاس و بنابرین جمع عدد طسوجات هر یک از ادویه که در حرارت در مرتبهٔ دویم
و سیم و چهارم باشند بنسبت مذکور تضعیف نماییم حاصل که در مثال مفروض دویست و
چهارده است طسوجاتی است که مجموع در مرتبهٔ اول جاراست و شکی نیست که عدد
واقعی طسوجات ادویه که نود و هفت است بعد از امتزاج حرارت مجموع یکی می‌شوند
و بجهت اختلاف درجات در حرارت چون تضعیفات مذکوره همه به درجهٔ اول شد
دویست و چهارده طسوج بملاحظهٔ حرارت حاصل شد پس بازای هر طسوجی از نود و هفت
آنچه واقع می‌شود از طسوجات حاصله بملاحظهٔ حرارت که دویست و چهارده است با
آن همه درجات حرارت هر یک از طسوجات نود و هفتگانه باشد که آن بعینه
درجات حرارت آن معجون است لهذا باید دویست و چهارده را بر نود و هفت قسمت شود و چون
دویست و چهارده را بر نود و هفت قسمت کنیم حاصل مطلوب تقریباً آن ربع دویست از درجات
که بازای هر یک واقع است زیرا که نسبت مقسوم بمقسوم علیه چون نسبت خارج قسمت
بواحد لهذا چون دویست و چهارده که مقسوم است دو برابر کسر نود و هفت است که
مقسوم علیه است باید خارج قسمت دو برابر کسر واحد باشد لهذا معجون اوایل درجهٔ سیوم

جار خواهد بود اما سر عمل دویم بجهت آنکه وزن دوای اول بقدر دو شربت و اول طسوج
آن بیست و چهار است و وزن دوای دویم بقدر سه شربت و عدد طسوجات آن
دوازده است و وزن دوای سیوم بقدر نیم شربت و عدد طسوج آن بیست و همچنین
تا آنکه مجموع عدد شربات که دوازده و نیم است عدد طسوجات آن نود و هفت است
و شکی نیست که بعد از امتزاج ادویهٔ مفرده و معجون شدن آنها قدر شربت در همهٔ آن یکی
می‌شود و چون جمع شربات مفردات دوازده و نیم بود باید آن معجون دوازده و نیم قسمت شود
که هر قسمتی از آن یک شربت باشد و چون نود و هفت بر دوازده و نیم قسمت کنیم هفت
و هفت خمس باقی ماند که هشت است باندکی کم زیرا که همچنان که مذکور شد نسبت مقسوم بمقسوم علیه
چون نسبت خارج قسمت است بواحد پس چون نود و هفت که مقسوم است بعینه برابر
دوازده و نیم است بتقلیل که باید خارج قسمت نیز بهمین نسبت باشد با واحد لهذا
هشت طسوج خواهد بود باندکی کم زهاد ثمانیه بدانکه علی نقل من فضل بن شاذان
هشت نفر اند چهار نفر ممدوح و چهار نفر مذموم بلکه مردود اما باعتقاد عامه هشت نفر
ممدوحند و چهار نفر که ممدوح اند اول اویس قرن که معروفست دویم ربیع بن خثیم
که قبر آن در خراسانست معروف بخواجه ربیع که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود
که من بخراسان نرفتم مگر جهت زیارت خواجه ربیع سیوم جابر بن عبد قیس چهارم
هرم بن حیان که این هر دو از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند و
چهار نفر مردود اول ابو مسلم خولانی که مردم را بجنگ امیر مؤمنان ترغیب می‌نمود

دویم سنروق ابن اصدع که تفاجی معویه بود تا فوت شد سیوم حسن بصری که معروفست
ورئیس قدریه است چهارم اسود بن یاد است بعد از خروج طهماسب میرزا افاغنه
بنای محاصره گذاشته اطراف شهر را بسیبه بندی و راه آمد و شد را یکبار مسدود
ساختند پس راه تمام مجال خاص و عام را دریافته روز بروز قوت ضعف و ضعف
قوت گرفته آتش غلا و نایره ما لا یکاد فت بحدی که مردم از برای اکل تتمه میمردند
و بزرگان اسواق و محلات اطفال خورد سال از دیده ذبح کرده میخوردند
دلها برای گندم چون سینه گندم چاک میبود و طایر جانها در غم دانه گرفتار
دام هلاک برای گرده نانی درونها چون تنور باتش حسرت میتافت و چشم مردم
قرصی برای نهار می سوای نیچه کش خورشید نیافت از شورچشمی نانه عدسی شد که
شیرین دهنان باید شکرلب خویش میمکیدند و شکرلبان بیاد دره قند نبات هیچ آنها
و بهوس میوه دامن از نخل زندگی برمیچیدند و بیاد انگور خاک پای تاک را از دیده گل
چون تیغ تنهای غوره بچشم میکشیدند کسانی که از جامه ابریشمین تن میپوشیدند چون
کرم پیله برگ خوردن میتنیدند و جمعی که مغز لوزینه کام نمی آلودند از شدت جوع
پوست درختان افتادند اگر دانه ارزنی میجستند رفیق را بی نخود سیاه میفرستادند
و اگر حبه جاورسی میافتید در تقسیم آن سه زخشخاش مینهادند کسی وی پاس ریزه نمیداد
و دانه ماش از شاه دانج عدسی عزیزتر گردید پیاپیان ان بردن اسم نان تیغ میزدند
میخوردند و دیوانگان از حسرت خوردن سنگ طفلان را چون خشت لحد بگور میبردند



اوجاق مطبخها کور شده و چراغ دودمانهایی نور صفهان یکباره ویران گردیده و
آدم علاوه سپ قحطی نان امنایی دولت اسررشته طاقت گسیخته شد و خاک عجز و
سوال بر فرقشان بیخته تا اینکه بدادن شهر مصمم گشته در سنه هزار و دویست و هفت
ناپلیان اول امپراطور ممالک فرانسه بعزم تسخیر مملکت روسیه شتافت از قرار تفصیل
استعداد داشت افواج سواره و پیاده پانصد و نه هزار شش صد نفر توپ جلو و قلعه
کوب هزار و دویست عراده قورخانه و آذوقه و ملبوس لشکر و مایحتاج شفاخانه هزار
عراده اسب توپخانه و سواره نظام دویست هزار اسب کالسکه و عراده کش شصت هزار
طبیب و جراح چهارصد نفر ابتدای ساختن باروت در سال ششصد و هشتاد و پنج
هجری در ممالک فرنگستان بوده ابتدای فن تحریرات در فرنگستان بدست
شخصی که او را فسیس میخوانند در سال هشتصد و پنجاه و چهار هجری بوده است
پیدا شدن ینگی دنیا در سال ششصد و نود و هشت بسعی کلومبس نام بوده است
اتصال دادن بحر سفید را با بحر احمر بدستیاری کمپانی فرانسه بریاست موسیو لیکسو
اخراجات حفر مجرای آن بحساب پول ایران شصت و شش کرور دویست و پنجاه هزار
تومان سال دویست و هشتاد و شش باتمام رسید در سال هزار و دویست و هشتاد و
هفت محاربه دولت فرانسه با دولت پروس روی داد ناپلیان سیوم شاهنشاه آن
که اعقل عقلای زمان خود بود بسبب نفاق سرداران خود شکست خورده گرفتار
گردید شمشیر خود را در میان جنگ بپادشاه پروس تسلیم نمود پس از آن بپایتخت لیتن

مصالحه واقع شد شاهنشاه فرانسه از سلطنت معزول گردید با اهل و عیال خود بمملکت
انگلیس رفت در سال هزار و دویست و نود وفات یافت دولت فرانسه جمهوری مقرر
گردید موسیو طیر رئیس الجمهور شد دو ایالت از مملکت فرانسه و هزار کرور پول ایران
نقد مال الصلح به دولت پروس تسلیم نمودند در سال هزار و دویست و هشتاد و
هشت ناصر الدین شاه قاجار سلطان ایران بعزم زیارت عتبات مشرف شدند
در سال هزار و دویست و نود بعزم سیاحت ممالک فرنگستان و روم مسافرت
نمودند صنعت ساعت سازی در ممالک فرنگستان در سال دویست و دو
هجری بوده است آوردن تخم تنباکو از ینگی دنیا بفرنگستان در سال نهصد و شصت و
هشت هجری بوده است اختراع دوربین در سال هزار و پانزده احداث چرخ بخار
سال هزار و صد و پانزده اختراع کشتی و کالسکه بخار در سال هزار و دویست
اختراع ساختن تلغراف چند در سال هزار و دویست و دوازده تفصیل سلاطین معاصرین
فرنگستان دولت اوستریه امپراطور آن فرانسوا ژزف نام جمعیت ثلاث و
دو کرور هفتاد و یک کرور یکصد و هفتاد و هفت هزار و چهار صد و پنجاه و پنج نفر است لشکر
دویست و چهل و شش هزار و هشتصد و نود و پنج نفر است شصت و هشت فروند
کشتی بخاری جنگی و لیکن هفت هزار و هشتصد و هشتاد و نه فروند چهار تجارتی
دارند دولت اسپانیا جمهوری است آنجا موسیو کاستلار است جمعیت
توابع انجا دوازده کرور و سیصد و هفتاد و هشت هزار و پانصد و چهل و یک نفر کشتی جنگی



یکصد و بیست و نه فروند کشتی تجارتی چهار هزار و پانصد و چهارده فروند جمعیت
کل اسپانیا سی و سه کرور و کسری دولت پروس امپراطور گلیوم اول جمعیت
پروس و توابع چهل و نه کرور و صد و نود و نه هزار نفر قشون کل ممالک پروس چهار
صد و دو هزار و صد و پنجاه و نه سرباز شانزده هزار و نهصد و شصت و یک نفر صاحب
منصب نود و چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هشت راس اسب دولت انگلستان
امپراطور ویکتوریا جمعیت جزایر ثلثه شصت و دو کرور و سیصد و هفده هزار نفر
جمعیت جزایر و ممالک خارجه که محکوم انگلیز است سیصد و چهل و دو کرور و صد و
ده هزار لشکر بری صد و نود و شش هزار و هشتصد و شش نفر سیصد و هشتاد فروند جهاز
جنگی دولت ایطالیا امپراطور ویکتور امانوئل جمعیت پنجاه و سه کرور و دویست و شانزده
هزار و هشتصد و نه نفر کشتی جنگی هفتاد و شش فروند دولت بلجیم پادشاه لیوپلد
ثانی جمعیت ده کرور و هشتاد و هفت هزار و یکصد و پنج نفر لشکر نود و نه هزار و هشتصد
و چهل و هفت نفر پادشاه لوئی جمعیت با انضمام جزایر محکومه شانزده کرور و دویست و
چهل و یک هزار و دویست و پنج نفر لشکر سوای صاحب منصب هفتاد هزار و هشتصد و هفتاد و
هفت نفر دولت هولند پادشاه ویلیوم ثالث جمعیت هفت کرور و یکصد و
پنجاه هزار و شانزده نفر جمعیت توابع خارجه آن چهل و شش کرور و چهار صد و
بیست و چهار هزار نفر لشکر شصت و یک هزار نفر و هشتصد و چهارده نفر کشتی جنگی
صد و نه فروند دولت دانمارک پادشاه شادل نهم جمعیت سه کرور و دویست

هشتاد و چهار هزار و هفتصد و چهل و یک نفر جمعیت توابع صد و بیست و هفت هزار و چهارصد نفر
لشکر پنجاه و دو هزار و ششصد و پنجاه و شش نفر کشتی جنگی آهنی و غیر آهنی تجارتی
فروند دولت روس امپراطور الکسندر ثانی جمعیت هفتصد و شصت و سه کرور و چهارصد
بیست و پنج هزار و چهارصد و بیست و هشت نفر قشون جنگی سوای صاحب منصب سه کرور
صد و پنجاه و هفت هزار و سیصد نفر کشتی جنگی دویست و شصت و یک فروند دولت سوئد
پادشاه اسکار ثانی جمعیت هشت کرور و دویست و چهار هزار و صد هفتاد و هفت نفر
جمعیت توابع سه کرور و دویست و پنجاه و سه هزار نفر قشون بی سوای صاحب منصب
صد و سی و دو هزار و هفتصد و هفتاد و پنج نفر کشتی جنگی سی و شش فروند دولت جمهوری
سوئیس جمعیت پنج کرور و ده هزار و چهارصد و نود و چهار نفر قشون دویست و دو هزار
دولت عثمانی شاهنشاه سلطان عبدالعزیز خان قشون هفتصد هزار نفر کشتی جنگی صد و
شصت و هشت فروند جمعیت هشتاد و پنج کرور دولت فرانسه رئیس الجمهور مک ماهون
جمعیت هفتاد و سه کرور و نود و چهار هزار نفر و هشتصد و سی و شش نفر جمعیت ولایات
خارجه محکومه شش کرور و چهارصد و هفتاد هزار نفر کشتی جنگی صد و پنجاه و نه فروند
لشکر تا چند سال دیگر پنج کرور و صد هزار نفر خواهد شد دولت یونان ژرژ اول پادشاه
جمعیت تمام یونان دو کرور و چهارصد و پنجاه و هفت هزار و هشتصد و نود و چهار نفر
قشون سی و یک هزار و سیصد نفر کشتی سی و هفت فروند دولت چین امپراطور تونگ چی
جمعیت ششصد و نود و دو کرور لشکر هشتصد هزار نفر دولت ژاپن امپراطور موتسوهیتو

جمعیت چهل کرور قشون نظام دوازده هزار نفر دولت صیام پادشاه کروماسومبو
راویشه شو جمعیت دوازده کرور و سیصد هزار نفر قشون قاعده نظام قلیلی
دولت حبشه امپراطور کاسا دولت زنگبار حاکم سید برغش جمعیت صد هزار
قشون هزار و چهارصد نفر دولت ماداگاسکر پادشاه رانا والو ثانی زن جمعیت
جمعیت هشتاد کرور دولت خدیو اسمعیل پاشا جمعیت شانزده کرور ینگی دنیای
شمالی رئیس الجمهور جنرال گرانت جمعیت هفتاد و هفت کرور و سیصد و هشتاد و هفت
هزار قشون بری سی و دو هزار و پانصد و دو ... نفر کشتی جنگی صد و هشتاد و شش فروند
دولت مکسیکو رئیس الجمهور لردو جمعیت هفده کرور و شصت و هفت هزار نفر
قشون سی و پنج هزار نفر دولت گواتمالا جمعیت دو کرور و صد و هشتاد هزار نفر ینگی
دنیای جنوبی ارژانتین جمعیت سه کرور و دویست و سی و شش هزار نفر و صد
بیست و دو نفر دولت برزیل امپراطور پدر ثانی جمعیت چهار و ده کرور قشون
در جنگ ششصد و یازده هزار و دویست و چهل و یک نفر کشتی جنگی هشتاد و شش فروند
دولت بولیوی جمعیت سه کرور و چهارصد و هشتاد و هفت هزار و سیصد و پنجاه
دو نفر دولت پاراگوئه رئیس الجمهور ... جمعیت دو کرور دولت پرو
رئیس الجمهور ... جمعیت پنج کرور قشون ... هزار نفر کشتی جنگی بیست فروند
دولت شیلی رئیس الجمهور ... جمعیت سه کرور و صد و بیست هزار
سیصد و پنجاه نفر قشون پنج هزار و سیصد نفر کشتی جنگی دوازده فروند تجارتی

دویست و پنجاه و هشت فرو دولت کوبلی جمعیت پنجاه و دو صد هزار نفر
دولت ونزوالا جمعیت دو کرور و دو صد هزار نفر خرد و جنتی مین الجمهور جزایل
نیازمارث جمعیت پانصد هشتاد و دو هزار نفر و دولت علیهٔ ایران
جمعیت سی کرور لشکر هزار اسپ و سیصد هزار مالیات ولایات و کرور
ذکر امیر ناصرالدین سبکتکین و بدو کار او امیر ناصرالدین سبکتکین غلامی بود ترک را
مخصوص بفیض الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی و زکوشش چون شیر بیشه عنف
کاه بخشش چون ابر بهمه کرم و لطف بهنگام داد و چون او چند در قوی ضعیف
و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که در وی گاه گاه ش
نیفتد شده و در تهور چون سیل که از شیب و فراز سر برنتابد و در ظلمت حوادث
چون ستاره رهنمای تیغ او در مفاصل عدو چون قضا کارگشای آثار شهامت و نجابت
در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابواسحق
خازن گفت امیر ناصرالدین در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی با ابواسحق بن البتکین
که صاحب جیش خراسان بود بخدمت تخت او رسیده بخارا موسوم بنجابت بود و مدار
کار و حل و عقد اتباع و خدم و اشیاع و حشم به وی مفوض بود و ارکان دولت و اعیان
آن حضرت بتقدم او در کفایت و کیاست معترف و از عنایت و هدایت او در قضایا
امور ملک مقتبس و معترف چون ابواسحق ابن البتکین را بغزنه فرستادند و ایالت
آن نواحی به وی باز گذاشتند زمام ترتیب و تدبیر آن اشغال و تقریر آن اعمال را به ابی زرین

داشته صاحب و فکر ثاقب ناصرالدین سپردند چون ابواسحق بغزنه رسید مدتی بر وی
سپری شد و دعوت حق را اجابت کرد و در دودمان او کسی نبود که شایستگی و سزاواری
داشتی انصار و اعوان او آزاد و بنده او محتاج شدند به کسی که سرداری ایشان را
مترشح باشد هر کس را اختیار کردند بر محک تجربه عیاری کامل نداشت تا همگنان مجتمع
الفه و متفق الکلمه شدند که اهلیت و استحقاق سروری و خصایص مهتری جز ناصرالدین
سبکتکین را نیست و باتفاق به ایالت و سرداری او رضا دادند و بر کفایت و امانت
او عهد بستند و بیعت کردند و امیر ناصرالدین همگنان را در کنف رعایت خویش
گرفت و بمصالح و مناجح همه قیام نمود و در حق هر یک وفق حال و فراخور احوال
مرتبت او تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود پس روی بجهاد کفار و قمع اعدای
دین آورد و ناحیت هند و سیستان که مسکن دشمنان اسلام و معبد اوثان و اصنام بود
دار الغزو ساخت و همواره بر آن اطراف و اکناف میتاخت و شهر شرک که
از آتش جانهای آن نواحی بالا میزد بزخم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معابد آن
خاکسار را بباد میداد و بجای آن مساجد و مشاهد بنیاد مینهاد و مؤمنان را در حرز
امان میگرفت و مشرکان را در شرک هلاک گرفتار میکرد و میان او و طواغیت
آن ملاعین و مرده آن شیاطین کارزارها رفت که ذکر آن صفحات ایام تا قیامت
باقی خواهد بود و امیر ناصرالدین در تحمل تکالیف آن اثقال و معاناتی که شدائد آن اعمال
بر وجهی مصابرت و مثابرت نمود که قوت بشریت از آن قاصر شد و خبر مدد لطف

آید ربانی تشبث نپذیرد و همانا که ابیات عمرو بن اطنابه انصاری بحکایت حال و مورد او

و افعال اوست

ابت لي عفتي وابى بلائي — واخذي الحمد بالثمن الربيح
واقحامي على المكروه نفسي — وضربي هامة البطل المشيح
وقولي كلما جشأت وجاشت — مكانك تحمدي او تستريحي

موفقی که از مجاری این اشعار اسب

سکرده و از سرگذشت آن اخبار احوال منیر مود و بلفظ مبارک راند که بوقتی
با آن امیر در مصافی بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند و ما
مقدار بسیار از ایشان کمتر بودیم و مدت مجاهدت دراز کشیده و ابهت و بقایا
که داشتیم نمانده و راه استمداد و طلب زاد بسته بود و ما در مضایق
آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و روی آن اشباع و وجوه آن اتباع
از مایافت قوت و مسکنت کافی استغاثت کردند و طریق مصابرت بر آن عهد
مشابرت بر آن محنت بر بستند و چاره نداشتیم الا آنکه با من بقایایی قدری
پست که از بهر ذخیره مطبخ داشتم مانده بود آن جماعت دران سهیم و مشارک
کردم و هر روز بقدر حاجت بلغه از آن میخوردم تا حق تعالی نصرت داد و عده
که در اعلای کلمه حق فرموده است بانجاز رسانید و آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و جمعی
در قید اسار گرفتار شدند و برخی در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و
همچنین ابوالحسین خازن از حسن سیرت و تدبیر او حکایت میکند که در هر کار که منصب امارت

سوم شد فصب حالی نداشت و اگر خواستی که در نقشه یکی و نوبت امرای
دولت را انهمایی کند او رایت خاص جمع و توفری ساختی و بشرایط محافظت نام و ننگ
قیام نمودی و بر آن حکمت ترجیه روزگار میکرد تا عرصه ولایت و ایالت
او منفسح شد و بر مقدار زیادت حال و مال در انفاق میفزود تا حضرت او کعبه آمال
و قبله اقبال شد و خاص و عام و لشکری و رعیت مغمور انعام و مشمول اکرام او گشتند
نظم نفس عصام سودت عصاما وعلمته الكر والاقداما وجعلته ملكا هماما
عتبی در کتاب خویش آورده است که در خدمت حضرت او پیش از عروض
مرض نشسته بودم او در اثنای محاورات با شیخ ابوالفتح بستی حکایت کرد که ما در
معالجت نوازل ایام و مقاسات عوارض امراض مثال گوسفندیم که اول بیت
که او را جز از بهر بریدن موی نبندد از دو دست و پای محکم بندد و شکلی نامعهود و حالی
بر خلاف مألوف بیند در اضطراب آید و خود را مستبلی هر چه تمامتر زمین میزند و از
حیوة نا امید میشود و دل بر مرگ نهد تا جزاز از کار فارغ شود و او را مطلق گرداند و فی
بدو راه یابد و بروح حیوة و برد نجات در نشاط آید نوبت دویم که در دست جزاز افتد
حالت او میان خوف و رجا واقف شود و چون خلاص یافت بدان حالت تسلی نیابد
کرده و نفرت او از آن صورت نقصان پذیرد تا سیوم نوبت بعادت سابق آ
باشد چون قصاب او را بگیرد و محکم بندد هیچگونه خوف و هراس و راه نیابد و در
تضاعیف امن و حالت فراغ و سکون او داج او بتیغ قهر بریده شود و جان شیرین او

باو آید او در اغنام اغتنام و ثواب اوصاب و شوایب علال امید آفاق و ابلال
مغرور و مسرور نباشیم و از دعوت مرگ تغافل و تصامم نیازیم تا که قضا در
گردن امید و بند اجل محکم کرده و میان این شکل معقد غیر او چیل و زیش نموده ذکر
امرای سامانیه و مقادیر ایام دولت ایشان مدت ملک و سلطنت آل سامان
بخراسان و ماوراء النهر و دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوزهٔ ملک ایشان بود
از سیستان و کرمان و جرجان و ری و طبرستان تا حدود سپاهان صد و دو سال و شش ماه
و ده روز بود اول پادشاه از او به ایشان اسمعیل بن احمد بود که منتصف ماه ربیع الآخر
سنه سبع و ثمانین و مائتین بر ملک مستولی شد و مدت هشت سال ملک داشت و شب سه‌شنبه
عمرو لیث را بجانب بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه‌شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس و
تسعین و مائتین ببخارا افسرده شد و پسر او ابو نصر احمد بن اسمعیل بجای او نشست تا شش
سال و سه ماه پادشاه بود و بر دست غلامان خود ترک کشته شد و شب پنجشنبه بیست و سیوم
جمادی الآخره پسر او ابو الحسن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد و سی سال در علو شأن
و نفاذ فرمان روزگار گذاشت و شب پنجشنبه بیست و نهم شهر رجب سنه احدی
و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت و بعد از او پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت
سلطنت نشست و دوازده سال و سه ماه و هفت روز فرمان داد و روز سه‌شنبه نوزدهم
شهر ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه ببخارا متوفی شد و منصب او به پسر او عبد
الملک بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده حکم راند و روز پنجشنبه یازدهم



شوال سنه خمسین و ثلثمائه از اسب بیفتاد و جان تسلیم کرد و برادر او منصور بن نوح
الملقب بالسدید بجای او بگرفت و پانزده سال و نه ماه تخت سلطنت بزد و ببخارا روز سه‌شنبه
پانزدهم شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه فرمان یافت و پسر او نوح بن منصور الملقب
بالرضی در سنه ملک نشست و بیست و یکسال و نه ماه سلطنت کرد و روز آدینه
سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بجوار حق رفت پس از او ابو الحرث منصور بن
نوح پادشاه شد و یکسال و نه ماه و هفت روز پادشاهی کرد و روز چهارشنبه هجدهم
صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بسرخس بدست بکتوزون مکحول و معزول شد و با
برادر او عبد الملک بن نوح بیعت رفت و او پای زمین نیاورد تا بخارا بدست
ایلک خان گرفتار و ملک ماوراء النهر از دست بیرون کرد و مدت کار هشت ماه و
هفده روز بود قابوس نامه استادان بیطره گفته‌اند که اسب باید دندان او
باریک و پیوسته و سپید بود و لب زیرین درازتر بینی بلند و فراخ و گشیده و پیشانی
پیشانی و املس تا گوش و دراز گوش و میان گوشها گشاده و آنچه گردن و
باریک تنگ گاه و بن گردن سطبر بلند پشت کوتاه تهی گاه فراخ سینه میان
دست و پا پهنای گشاده دم او کش و دراز ... دم او باریک و کوتاه و
سیاه خایه و سیاه چشم و مژه و اندر رفتن پای او در بسیار مالیده خورد گاه و کوتاه
پشت معلق سرون عریض کفل و سوی آن او پر گوشت و بهم در پیوسته و چون
سوار بر خویشتن حرکت کند باید که از حرکت مرد آگاه باشد و این بسر ... که گفتیم

که در هر اسپی علی الاطلاق بود تا نیک بود و آنچه در اسپی بود و در دیگری نبود
رنگها بهتر کمیت بهم خرمای رنگ گون است که هم نیکو بود و هم در گرما و سرما صبور
و رنج کش باشد اما اسب چرمه ضعیف بود الا اگر خایه و میان انها و گون و سم
و دست و پای و بر شش و ناصیه و دم سیاه باشد نیک بود و اسب زرده
انحس نیک بود که بغایت زرد باشد و بروی درم درم و ناصیه خایه و گون و میان
ران و چشم و لب و انیه سیاه بود و اسب سمند باید که همچنین بود گلگون باید که گرد بود
و هیچ ابلقی نزند و او هم باید که سیاهی بریق بود و نباید که چشم سرخ بود که
اسب سرخ چشم دیوانه بود و معیوب بود اسب بور کم بود که نیک باشد و اگر باشد
باشد خاصه که چشم و گون و خایه و سم سپید بود و اسب نیزه که سیاه قوایم
بود و بر آن صفت که ذکر کردهام نیک بود و اسب ابلق نا پسندیده است و نیک
خود کم بود و چون هنرهای اسب بدانستی عیبها نیز بدان که در اسپها چند گونه عیبست
عیبی که بکار زیان دارد و بدیدار زشت بود و باشد که چنین بود و لیکن شوم بود
صاحب کش بود و باشد که با علتها و خویی بود که بعضی بتوان برد و بعضی نتوان برد
و هر عیبی و علتی را نامیست که بدان نام بتوان دانستن چنانکه یاد کنم علتها علامت
آن است که چون آواز اسپان شنود جواب ندهد و دائم گوشها پس افکنده بود و این
چپ بد بود و خطا بسیار کند علامتش آن بود که چون او را بدلیری اندر کشی
تخت دست چپ اندرون نهد و اسب اعمش یعنی روز کور بد بود و علامتش آن بود

که هر دو چشم او سیاهی بود که بسبزی زند و مادام چشم گشاده دارد چنانکه مرده بر نگرد
و آن عیب باشد که در یک چشم بود و باشد که در هر دو اما بظاهر است احول
معیوب باشد و لیکن عرب و عجم متفق اند که مبارک بود و چنان شنیدم که احول
احول بود و دست و اسب ارجل و اعصم یعنی پای سپید شوم و اگر پای چپ
و دست چپ سپید بود شوم تر بود و اسب ازرق اگر هر دو چشم ازرق بود خاصه
چپ بود و اسب مغرب بد بود یعنی سپید چشم و اسب بوزه بد بود و اسب اقود
نیز بد بود یعنی است گردن و چنین است اندر نیک ننگرد و اسب حرون نیز بد بود
آنکه هر دو پایش بپارسی کاکل پای خوانند و بسیار بخسبد و اسب فالج شوم
بود و آنکه بالای کاکل گردنا موی دارد و مقوع همچنین آنکه گردنای زیر نعلش بود
و اگر هر دو پای بود شوم تر و اسب قنه نون هم شوم بود که گردنای لا
هم دارد و از درون سو و از برون سو بود و اسب مدفوف نیز بد بود یعنی هم در تو شته
و آنرا اخنف نیز خوانند و آنکه دستش دراز تر بود و پایش هم بد بود نشیب و فراز
نتواند خواندند و اسب اعزل هم بد بود یعنی کژ دم و ویرا اکشف خوانند از آنکه دم
عورتش پیدا بود و اسب سک دم نیز بد بود و اسب افحج نیز بد بود از آنکه پای در
جای خویش نتواند نهاد و اسب سبق بد بود و دائم لنگ بود و آن آنچ و که بر مفاصل
غده دارد و اسب عرون هم بد بود و آن آنچ و که استخوان در مفصل دست دارد
و اگر در مفصل پای دارد قسرون خوانند و هم بد بود و مانع الرکاب و سرکش و شموس

بسیار با کت و ضراط و لگد زدن و آنکه سرگین افکندن و زنگ کند و آنکه نزه پا
فرو بلد این همه بد بود و اسب زاغ چشم شب کور بد بود چادمعتاله اسکافی
دبیری بود از جمله دبیران آل سامان رحمهم الله و آن صناعت نیکو آموخته و در
شواهق نیکو رفتی و از مضایق نیکو برآمدی و در دیوان رسالت نوح بن منصور
محرری کردی بکرفت را و شناختندی بقدر فضل او ننگریستندی از بخارا هجرت
کرده بهرات نزدیک البتکین شد او ترکی بود خردمند و ممیز او را عزیز داشت
دیوان رسالت بدو تفویض کرد جهت از کارگزاران او شد و بسبب آنکه در حضرت
نوخواستکان پیدا آمده بودند و بر قدیمان استخفاف همی کردند و البتکین تحمل
همیکرد آخر کار عصیان کشید با استخفافی که در حق او رفته بود با غوای جماعتی
که نوخواسته بودند امیر نوح از بخارا ابرالبپتسان نبشت تا سبکتکین آن لشکر
بیاید و سیمجوریان از نیشابور بیایند و با البتکین حرب نمایند پس از آنکه آن لشکرها
بهرات رسیدند امیر علی بن محتاج الکشانی را با نامه چو آب و آتش مضمون
آن وعید و تهدید صلح را مجال گذاشته و آشتی تعلیل نهاده و چنانچه در چنان وقعها
و داهیه خداوند خبر خاصی بیند کان عاصی بیند نامه پر از آنکه بیایم و بگیرم و بندم
و بزنم و بکشم چون حاجب ابوالحسن بن محتاج الکشانی نامه عرض کرد و پیغام بگفت
و هیچ باز نگرفت البتکین آزرده بود آزرده تر شد و بر آشفت و گفت من بنده پدر وایم
اما در آنوقت که خواجه از دار فنا بدار البقا تحویل و را بمن سپرد و من با او کرج



عجب ظاهر مرا در رفتن از دی با همین بود اما چون این قضیت را تحقیق کنی نتیجه رجال
این آید کس در مراحل مشیب و او در منازل شباب و آنها که او را بدین بعث
همی کنند از قصر این و تلبیه و نصیح و اهل ما برنجانند خادم اسکافی اشارت کرد
که چون این نامه را جواب کنی اسکافی در جواب اول نبشت بسم الله الرحمن الرحیم
یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون این نامه
بامیر خراسان نوح بن منصور رسید نامه بخواند تعجبها کرد و خواجگان دولت حیران
بماندند و دبیران انگشت بدندان گرفتند چون کار البتکین بسر شد اسکافی متواری
گشت ترسان و هراسان میبود تا امیر نوح کس فرستاد و او را طلب کرده
دبیری بود او کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت اگر او آن
نانبشتی در آن واقعه این آیت نرسیدی کار او از آن جا بدین جایت رسیده
چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت نوح بن منصور متمکن گشت و ماکان
کاکوی به کوهستان عصیان ورزیده و سر از ربقه طاعت بکشیده و عمال بخوار
سمنان و پسنک فرستاد و چند شهر از کوهستان بر بست فرو گرفت و نیز از زبان
یاد کرد و نوح بن منصور بترسید از آنکه او مردی مهیب و کافی بود و تدارک کار او و تاختن
و امیر سپاه سالار را الکه با هفت هزار سوار بحرب او در دو آن شنیده بماندند
شغل گران از پیش بردارد و بدان وجه که مصلحت داند تاش عظیم خردمند بود و شمن
رای بود و در مضایق حیت در آمدی چابک بیرون رفتی و نیز پیروز جنگ بودی

کارزار با سپاه امیر بخشی و از چهار پنج شکسته بادی تا او زنده بود ملک و
ستانی کار ایشان طراوتی قوی داشت پس این واقعه امیر عظیم مشغول دل و پریشان
خاطر بود کس فرستاد اسکافی را بخواند و با او بخلا نشست و گفت کار این شغل
سخت بر اسانم که ماکان مردی دلیر است و با کفایت و جواد و از دیالمه کم چو او افتاد
است باید که با تاش موافقت کنی و هرچه درین واقعه از لشکرکشی بر نقصان مصلحت
تو بیاد او و می بین نیشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر گرم شود و خصم شکسته دل
گردد و باید هر روز از تو سرعی و نطفه بمن رسد چنانکه تسلی خاطر آید اسکافی خدمت
کرد و گفت فرمان بردارم پس دیگر روز تاش رایت بگشاد و کوچ کرد و بر مقدمه
بخارا برفت و از جیحون عبور کرد و با هفت هزار سوار و امیر با باقی لشکر در عقب او با
نیشابور بیامد تاش و لشکر را خلعت بداد و تاش علم برکشید و بهیق درآمد و تعویق در
دروی بی نهاد با عزمی جزم و حزمی تمام و ماکان با ده هزار مرد زره پوشیده در
نشسته بود و بری ایستاده کرد و تاش برسید و از شهر برگذشت و در مقابل او فرود
آمد و رسولان پیش او کرفتند بر هیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود و بدان لشکر
دل انگیز که از هر جای فراهم آورده بود پس این قرار گرفت که مصاف کنند و تاش
کردی پیر بود و چهل سال سپهسالاری کرده بود و از آن نوع بسیار دیده بود چنان
ترتیب کرد که چون دو لشکر در برابر یکدیگر آمدند و ابطال مشغول شدند لشکر ماوراءالنهر
و خراسان از قلب جنگ کرده نیمی از لشکر ماکان بجنگ و سستی کشاده باقی حرب بحر و فر



الکان کشته شد تاش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد روی با اسکافی
کرد و گفت کبوتر بر مقدمه باید فرستاد تا از پی مسرع فرستاده شود اما جمله
وقایع را بیک نکته باز باید آورد چنانچه بر مسکی احوال دلیل باشد و کبوتر تواند کشید و مقصود
حاصل آید اسکافی دو انگشت کاغذ بگرفت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم
اما ماکان فصار کاسمه از بن با نفس خواست و ارکان فعل خاص تاریخی چنان باشد
که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست شد چون کبوتر بامیر نوح رسید از آن فتح
چندان تعجب نکرد که ازین لفظ و اسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود و گفت
چنین کس فارغ دل باید تا چنین گفتار رسد فالسپه توانا خدائی که بخود دان الرحیم
بزم محبت کاهیست قدرت او بینند و کاهیست رحمت او چه هر چیز بخود
هم زنده بان قدرت اوست و چون باز کنند دلیل رحمت او پس هر نظر که
دو یکدیگر آورند و در هر یکی چندین هنر از سکر قطعه جنبش مژکان دلیل جنبش جان

جنبش جان چیست پیک قدرت یزدان | کی بود شش اگتی زجذبه قدرت
آگه آرد خبر ز جنبش مژکان | هر نفسش اشکری در خور اوتوان

هر شکری نعمتی دیگر پس شکر هر نعمت نعمتی دیگر در پی دارد تا بجدی که در
نعمی هست از نعمت شکر نقطه آمد و هنوز شکر نعمت نخستین نا گفته و چون بچشم تامل در
شکر پیدا هر شکری کفرانیست و در کفرانی غفرانی قطعه حل معمای نفس شود
اگه کند حل چه هست از معما فهم تو با سائلی چگونه کند کس ... نشاید زدن نفس خرد

در هر ذره هزار خرمن گلش پنهان است و از هر غنچه هزار گلشن اعطش عیان در هر قطره هزار
نیل حمش نهفته و در هر شبنم هزار سیل غضبش خفته بر هر وجودی قاهر است و از هر موجودی
نورش برهان هر دلیل است و در وشش برهان هر علیل عالم مظهر نور اوست و آفرینش مرآت
ظهور او و از هر برگ پاسخی پیدا تر است و از هر حجتی هویدا تر بلکه در معرفتش هر حجتی

قطعه

حجاب است و هر دلیلی نقابی / عاقلند از حسد اولوا الالباب / همچو دیوانه بر درد جلباب

بسکه سرگرم حجت خویشند * / ای خوشا حال عارفی که ز شوق / در هر دلی نورش پیدا است و هر

از شورش شیدا عاقلان هر موجودی را برهان وجودش دانند و واصلان وجودش را
برهان هر وجود خوانند قطعه عاقلان مست حجت خویشند * عارفان محو جلوه دیدار

دیده حق شناس گر دارید / لب ببندید یا اولوا الابصار
غافل از دیدار سعی غافل است / زانکه هر حجت که گوید اول است
لا احب الآفلین فرمود حق / این سخن آسان نما و مشکل است
در که را از خویش وصل شود بدو بیست / کانکه واصل شد مرادش حاصل است

آفتاب عنایتش در هر کجا نقش هستی بیند نور بخشد و هر کجا آثار هستی یابد کمتر درخشد

بیت

هیچ دیدی که بر جای خراب / پیش از معموره تابد آفتاب
پس هر جا پی که ویرانی بود / چشمه خورشید تابان تر بود
در بیابان چون که دیوانه است / لاجرم در وی بخرا نوا نیست

کلبه درویش باشد چون خراب / پر بود از نور ماه و آفتاب
چون بود آباد و کاخ مهتران / آفتاب و ماه کم تابد در آن

بنا برین گل فرا نعیم جهان را داده و موسم نعیم جهان عارف را داده این زمان

قطعه

چون بعشق مجازیست نیاز / بد و گیتی سوا پرستان را
ظلم باشد که سر فرو آید / به دو عالم خدا پرستان را

دوستان را بلا فرستد تا بر در خویش خواند و دشمنان را نواله بدهد تا از در خویش
این طایفه را نعمت دام نهد و آن فرقه را به بلا کام دهد آنان را در حضرت بلا
شربت ولا چشانند و اینان را از جنت عنایت بدوزخ غنا کشانند لاجرم هر گدا در
کارگاه زجر دست در آن بارگاه اجر بندد و هر گدا در دنیا بفرو نعمت نشاسند در عقبی

بجفره نقمت کشانند قطعه

در شب تاریک شمع ما بود پروانه نور / شمع را هم نور و هم نار است زان لاجرم
لیک چون شد روز سوزد پا و سر بیگانه را / نار او بیگانه را و نور او پروانه را

نخستین عنایت حق جل و علا آن است
که ما را از مطموره عدم بمعموره آفرینش کشانید و شراب محبت و بینش چشانید تا
بجا که روییم بدو آوریم و بکار دیم آنگاه جنبش کاری در نهاد ما نهاد تا طی مراتب غیب
و شهود کنیم و قطع مراحل نزول و صعود و حصول حرکات موجب وصول کمالات
گردد تا رحمت شامله اش در آن خوانی نهد و قدرت کامله اش در هر کامی
کامی نهد قطعه فیض رحمت حق دم بدم فزون گردد * جمال هستی را فروغ و رونق

چو در برابر خورشید نور آیینه | که لمحه لمحه بصیقل ازو ردایی زنگ

باینهمه شمول نعمش چندانست که قدر نعمتش نشناسیم و ظهور قدرتش خفا پیدا است که از قدرتش بی‌خبریم چو ماهی تا در خاک نیفتد از آب خبر ندارد و خرباتا شب نشود از قدر آفتاب خبر ندارد قطعه گر نشدی ابر تیره پرده خورشید * یا شبان آفتاب بر رخ نفکندی

می نشدی آشکار آیت ظلمت | کس نعت مرح آفتاب نگفتی

لاجرم چون بنده در غفلت منتهی شود حق سبحانه و تعالی وی را ببلایی مبتلا فرماید تا قدر نعمت داند و شکر گوید تا موجب مزید نعمت آید قطعه چو از نعمت حق شود بنده غافل * خداوند بروی بلا بسپرد فرستد * تو گویی بلا نعمتی هست دیگر * که غافل ز نعمت خدا را پرستد * فسبحان الله مالک الملک این چه رازست و سر حقیقی که هر دل که بجنبش گراید و مشتعل شود آتش توحیدش در وی مشتعل شود و از هر شعله هزار شعله فتنه و رزد و از هر شعله هزار مشعله بر زند و از هر ناری انگیزد و از هر ناری نوری خیزد و از نوری شوری انگیزد و از هر شوری پرسوری نماید و در هر شوری جمال شاهد لاریبی از دریچه غیبی ظهور فرماید که الله نور السموات و الارض قطعه این چه بکام که درآید و این چه بنام که برآید | طلعت مقصود چون زپرده درآید * خلق جهان را تمام پرده درآید * دوست کو جلوه گر شود بقیامت

هست قیامت چو دوست جلوه گر آید | دیده ما تاب آفتاب ندارد
گو فکند پرده باز و پرده درآید | فتبارک الله احسن الخالقین که با



این همه خلق کرد و که بمهری تجدیدش نمانند تعالی شانه و عم نواله که بهر زبان وصفش خوانند و بهیچ زبان وصفش نتوانند قطعه | بار خدایا ثنای همچو تویی را

هیچ تویی هم مگر تمام بیان | اینقدر از ما کفایت است که گوییم
همچو تو کسی هم مگر ثنای تو خواند | چنانکه در خبر است که خاتم رسل و هادی

سبل سید مطلق و خواجه بر حق فیض مقدم نور مکرم وجود مجسم عقل معظم شعر

بدر دین صدر هدی ختم رسل | فیض مطلق نفس کامل عقل کل
احمد محمود فخر کاینات | مظهر اسماء و مصداق صفات
محمد المحمود من کان منشئا | وجل عن الامکان فالامر مبهم
تحیرت الاوهام فی کنه ذاته | لمن ضل فی الاجسام والجیل مظلم
سپهری که پرده امکان اگر براندازد | شناخت می نتواند خرد رداء ارش
فرشته و فلک و فرش و عرش و لوح و قلم | برو سلام فرستند و آل اطهارش

قال صاحب بر ينبغي لاخبار علی الصبر ولا تجاوز الصدق يعنی چنين بايد که چگونه محتاجم بچهار کس که بر درگاه من قایم باشند حاضران گفتند تفصیل احکامی ایشان بازگوی یا امیرالمؤمنین گفت چنانکه کار ملک بی ایشان راست نشود بود چنانکه تخت بی چهار پایه نایستد یکی از ایشان قاضی که در امضای احکام شرع از طریق دیانت و قضیت امانت نگذرد و گوش مردمان را از راه حق باز ندارد دوم سرهنگی عادل که انصاف مظلومان ضعیف از ظالمان قوی بستاند و سیوم

کاسپ فی ناصح که خراج و جزیت و حقوق بیت المال بوجه استقصا بستاند و برعیت
ظلمی روا دارد که من از ظلم او بیزارم و انگاه انگشت بگزید و گفت آه آه گفتند چه بود
یا امیر المومنین گفت صاحب بریدی که اخبار درست و راست انها کند و از حد صدق
نگذرد و دیگر الا از نیکان خویش نامزد فرستد سوم بخیلی و در اثنای سخن خویش میفرمود
حبب الی عدوک بالفرار و اترک الجد فی طلبه اذا انهزم فان الکلب اذا جمع مستفز
اعلم ان فی عسکرک عینا علیک معنی چنین باشد که گریختن او در دل دشمن خود دوست
و آیدا انگه چون او بگریزد در طلب او نروی چه سپاهی که سگ را چون در تنگی
بگیرند بگزد و بدانکه هر که در لشکر تو اند جاسوس انم و جاسوس بحضرت است عاکر و عذری
نهاد و کرد تکلف و تقاعد بر آمد و مثال و درین جمله توقیع کرد که ان ثقل علیه
الیسا بکله فان تقع منه بعضه و تخفف عنه المؤنة فلیحمل اسپه الی الباب دون
جسده معنی چنین باشد که اگر گران میاید بر وی آمدن بحضرت ما بتمامی جثه با وجود
از وی ای تخفیف مونت قناعت کردیم باید که سر او بی تن بدرگاه آید در انبیا
وصایت پسر خویش میدهی میگفت یا بنی لا توسعن علی جندک فیستغنوا عنک ولا تضیقن
علیهم فی الرجاء و لا توسع علیهم فی العطاء معنی چنین باشد که ای پسر نعمت بر لشکر
مکن که از تو بی نیاز شوند و کار تنگ مگیر که برنجند عطا بر سم در حد اعتدال و اندازه
اقتصاد میده و معنی نیکوئی سپاهی عرصه امید برایشان فراخ میداده و عنان
عطا میگیر و همیشه گفتی الخوف لا امر الا ستقامة لا امر الا به او ذو دین یخاف العقاب

او ذو کرم یخاف العار او ذو عقل یخاف العتب معنی چنین باشد که ترس و بیم کاریست که
هیچکس استقامت بی آن ممکن نگردد و یا دینداری بود که از عذاب بترسد یا
کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند روزی ربیع
گفت ارمی لنا سیس یخلونی و انما انا بخیل و کن یا ربیع عبید لهم و انا
فتمسم ما یخذونی من غیبا و لقد صدق من قال اجع کلبک یتبعک معنی چنین باشد
که می بینم که مردمان اگه مرا بخیل نسبت می کنند و نمیدانند که من بخیل نیستم لیکن تکمیلا
بنده درم و دینار می بینم ایشان را از آن باز میدارم تا بدان سبب مرا خدمت
کنند و راست گفته است آن حکیم که سگ را گرسنه دار تا بر اثر تو پوید روزی او را
گفتند فلان بنده مر را فرمان حق سید و فرزندان بخدمت استقلال سیده اند
و ضیاع بسیار ماند است اگر مثال باشد تا عمال بعضی را در قبض و تصرف خود
گیرند و دیوان را توفیری باشد جواب داد من لم یشبعه خلافة الله فی ارضه لم
ضیاع الیتامی و المساکین گفت هر کرا خلافت خدای تعالی در روی سیر نکند
از قبض ضیاع یتامی و درویشان هم سیر نخواهد شد مراسل بی نقطه معتمد
کرد و در کار داور و دار اهمال مهمه کرم ملال علم ملک الملوک عالم مالک
الملک ساحل و رطه مهالک واسطه سلک عوام و دهور محرک ادوار ماه و مهر
مدد مواد مواهد معدل عوامد مونس اساس عدل و داد لا تحاسبه کالعلم علی
الطلال بالکرمه کالماء الی لو ادل ملک اکرم اکمل اعدل اکمل الآمال مرد مک

آمال کرده در مصدر مصالح امم مسلک مکارم و مرسم مدار مراد احرار مطار طائر و حال
مطلع مهر عالم آرا از آنکه در مرام محل حصول همه کام صدر اسعد اعلی بنده سدره آسا
املا احوال کرد که مملوک دعاگو را همواره در درگاه داور احد و کردگار صمد
اسم مأمول و مسئول آنکه سراسر عمر سر در سده والا سوده همه سال و ماه در درگاه
سما آسا آسوده کرده و الحمد لله علی کل حال مرام واصل و مراد حاصل آمد الحال مورد
مکارم ملک عالم و مسرور مراحم داور اکرم مملوک درگاه مسعودم و ملائک طار
اعلی را محسود روائح همم والا در دل صما لاله و گل کار رود ساحل کرم اعلی
در سطح صحرا العلی و گهر آرد و اگر در صلصال اعلم سلسال مکارم داور عالم گل مرا
مصدر هر عمل و عامل هر کار کردم همه گاه در درگاه عالم مدار طالع مه کار
سکه ارم ده اسعد سما را در سلسله طوع آرم و اگر کرم داور کامکار مساعد شاه
طالع سعدم گردد ادهم کرم رود و هر را در همه کام رام مرام دارم سائل و اعلم
که محک حکم محکم مطاع محکوم و مأمور احکام و امورم دارد و معلوم گردد که در دار و
وگهر معدود کدام آورده ام اره ملک عالم را محروسه ملک در حصار و دوام
وکاس آمال آمال راح مرام مدام در عرصه حصول تمام و دل مرام رام
و ادهم کام در لگام مدی الاعصار و الاعوام آمال و ممهد احکام او مسلم در
حکم او را محصور ملک عالم امره الاسعد الاعلی مطاع عریضه معتمد خدمت
مرحوم محمد حسین میرزا بوقت عرض و الامیر ساند که در معرضی که خورشید خسا زنان را

عرضه عرض جود و بدر تابان آفتاب جلوه و نمود نیست ذره را از بهره مرور و سها را
بهره ظهور نخواهد بود در پیشگاه فلک احتشام عرضه داشت چون این
چگونه روا و در انجمن خدام و چاکران کرامند این بنده شرمنده کجا سزاست ولی بنده را
از رحمت خدا امید عاطفتی است و گدا را از رأفت پادشاه تمنای کلام لطفی
محتاج قبول قابلانند و مستحق حصول بحاصلان قابلی خود را وسیله استدعا
مرحمت یافته و با همه بیحاصلی سر اپچن من مکارم و الاشتیاقه امیدوارم
استدعا دارم که از صدور ارقام مطاعه و رجوع خدمات لازم الاطاعه
بین الاماثل و الاقران سرفراز و از همگنان ممتاز گردم لآلی قطرات غمام بهار را
در رسته دریا ده رواج است و تیره شبان سراج را تابش آفتاب عالمتاب
افزون تر احتیاج والسلام والاکرام از جانب خاقان مغفور فتحعلی شاه با مهر علم
فرانسه نوشته شده است نخستین شکر یکه ما یکه لابن اسزاوار است سپاس خداوند
یگانه ایست جل شانه که ما را توقیع الفت از دیوان قدرت اوست و بخشش یکایکی
در ظل وحدت او همه را کفیل و هو نعم الوکیل و از آن پس درود و پیام آوران
راهبران که از کثرت خویش بر وحدت او دلیل اند و با اختلاف شرع و قرآن
کتاب راهنمای یک سبیل و بعد مکشوف میدارد که چون طراوت دوستی
از تواتر نامه و کتاب است و در گلشن یکجهتی خامه انزلت سحاب نشید رسولان
در محفل دوستان تغرید بلبلان و ساحت بوستان است و سزاوار [illegible] خیابان که [illegible]

گاه بیگاه از مجاری احوال آگاه باشیم تا کارها بر کارگاه مقصود نقش یکرنگی بندد و
مراد خاطرها از دو جانب بهم پیوندد و درین وقت سفری از جانب دولت روسیه وارد
این حدود و کارگذاران ما با او مقالات و مکالمات چند رفته بود جوابی که بدو گفتیم
همین بود که اتحاد جلیل در هر یک از امور ما کفیل است هرچه ایشان قبول نمایند ما را
رضاست و هرچه رضا دهند ممضی هر که صلح آورد جنگ نجوئیم و هر جا شتاب جوید
درنگ ما را دل بر نتوانی دوست و مراد ما رضای تفصیل مقالات را فلان خبیر و
آگاه است والسلام مرحوم میرزا ابوالقاسم مجتهد قمی نوشته شده است وجود مسعود
عالیجناب قدسی آداب مؤسس قوانین الفروع والاصول مراسم معالم المعقول
والمنقول حاوی الاصلین جامع الفرعین مرجع المغارب والمشارق صانه الله تعالی
عن البوائق والطوارق علامة العلماء الافاخم ابوالفضایل والمفاخم میرزا ابوالقاسم
ابقاه الله محفوظا و ایانا ببقائه و لقائه محظوظا از مآرب نوائب محفوظ و محظوظ در برابر
صواب نمایش مشهود و مکشوف باد که سعادت نامه گرامی واصل و از فحاوی محبت مطاوی وی
منبع مواد اشواق خاطر ارادت مایل گشت و چندان ضمیر مهر تلاقی آنجناب سابق
اتفاق که اگر نهضت موکب جهانگشا بمسالک جهاد در پیش بود بمقتضای
خاطر هدایت کیش دریافت صحبت آنجناب را عزیمت اشرف عزم تصمیم می‌یافت اشعار
بعضی مطالب که سابقا اظهار داشته بود نموده بودند از آنجمله یکی امر مصطفی خان
ترشیزی است که سنت سال پی سپر طریق خلاف گذشت و بتنسی اجل باعث خرابی

ولایات و تضییع نفوس و هتک دماء مسلمانان شد و آنچه رنج و خسران در مخالفت او
بردیم و بهیچگونه او را نیازردیم نفس موسوی یاقوت نبوت از پی عفو گوشه
که بخلاف رای آن کامی چند برداشت مستحق چندان جزا شد ما با رنج که البته جزای
درخور آن خواهیم داشت و ازین پس نیز حسب تمنای آنجناب او را بی کفاف
معاش نخواهیم گذاشت نوشته بودید عزیز بود ذلیل گشت تعز من تشاء و تذل
من تشاء و چه عزتی کدام ذلت ازین پیش بظاهر عزتی تا بنیش داشت
حال احتیاج ذلت و عز من قال و لله العزة فی قصته من سوال لا آخذنا بها
بالباساء والضراء لعلهم یتضرعون بی سعادت که اکنون او را اعتقادی با ضرات
مقصد و اپست و عزتی با قناعت میسور در خصوص آفت مزروعات قم شرحی داده بود
و زبان خامه را بنوائی با سف و تأثری زیاده گشاده و ازین بیان نحو خود بوضوح پیوست
که ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون بی سال بتکلیف آنجناب تکالیف دیوانی
تخفیف و آفت ایمانی پدید آمد بی کوشش و تدبیر تغییر تقدیر نتوان او ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و این قاعده در بعضی دیگر از ممالک و امصار ما
ترشیز و امثال آن نیز جاریست و گرنه پیشنهاد خاطر شهریاری جز ترفیه عباد و تعمیر
بلاد و آرامش عالم و آسایش امم نبوده و نیست و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا
علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون وجود
ما سایه وجود مطلق و قدرت سهمناک در قدرت حق است آسایش کس در پناه

با تکلف از تشخص صورت نخواهد بست هر که در سایهٔ اختیار ما آسایش خود خواهد از طلب
رضای خدا ناگزیر است یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام دیگر اینکه ما را در
رسمهای سلطنت و فرمانروائی تتبع سلاطین قبل از بعثت اشاره کرده بودند هر
دوری مربی طوریست و هر ملتی مقتضی دولتی ولو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة
ولا یزالون مختلفین و درین اختلاف حکم و مصالح بیحساب است و لیتذکر اولوا الالباب
ما را با سلاطین ملل دیگر نسنجند و اگر اختیار عدلی خود نبینند بر نخجند عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم مصادقت ملت احمدی سلاطین اسلام را محمدتی کافی است
و اینگونه مکاره را که مستلزم خیرات بیشمار است بر جورهای پادشاهان کفر که از آن
جز رفاه نفوس اماره و رفع موانع شهوات غافلین نیست مزیتی وافی است هزار و دویست
و اند سال در ملت احمدی گذشته و هر قرنی قرین دیگر و لی گشته است و جل من قال
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و
منهم سابق بالخیرات اگر در پیروی این ملت غرا یکی از سلاطین سابق ابر ما سابق آید
و حجت نمایند رواست و الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و اوتینا
من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین از آنجا که پیوسته آنجناب با قضای
کمال محبت و التفات گاه و بیگاه باشارات ناصحانه و تکلیفات مشفقانه و مواعظ
مستحسنه خاطر ما را خوش داشته اند در ترغیب تخفیف حقوق دیوان از رعایا و
امثال آن مینمایند بمفاد من جاء بالحسنة فله خیر منها درین اوقات که از مهب کفر و طغیان







بکنار جدال و عناد بر ساحت حوزهٔ اسلام در اهتزاز است و مقالید اجتهاد در سلک جهاد
ابواب نیل سعادات بر عارض مسلمین باز نمایند آنجناب را از روی کمال ارادت نفوذ
این سعادت تکلیف مینمائیم و مأمول ما همه آنست که برین مسئول بی تکلیف مقبول افتد
زیرا که عمده تکالیف آنجناب بر ما تخفیف حقوق سلطانی است که اگر از رعایا مافت
شود صرف رسوم غازیان و تهیهٔ اسباب احتشام اسلام خواهد شد و در تخفیف آن
اگر ثوابی باشد از مجرد قبول ما آنجناب خواهد بود و گرنه اخذ وجوه دیوانی
خصوصا درین اوقات عقابی نیست و در ترک آن نفعهٔ ثوابی و اقدام در مسالک غزا
قطع نظر از تکلیف ما مستلزم اعظم مثوبات و اجل حسنات خواهد بود و الذین آمنوا
و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و
اولئک هم الفائزون و اگر آنجناب قعود خود را از جهاد و تعویق از اجتهاد حجتی
آرند در اثبات اصحاب و مقلدین و اجماع علما و مقلدین شرع مبین که زیاده باید جا
و ساعی در نصرت دین و خائف و هارب از قعود و تخلف از مجاهدین باشند و انما
یخشی الله من عباده العلماء عذر نخواهند داشت در ضمن موافقه کرامی بسطری از
نصایح و حکم بالغه که ناشی از الطاف سابقه بود اشارت کرده در ذیل آن ادای
معذرت را از فرستادن فراش و امثال آن فرضی محال آورده بود سبحان الله ما را
از آنجناب جز این مقصود نیست و همین سیاق مراد خاطر مسعود ادع الی
سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و اگر العیاذ بالله خاطر ما را از تکرار نصایح

۵۴۹

آنجناب باعتبار منافات با مقتضیات عادات بظاهر آزردگی است و در باطن
آن همان نشر الطاف و بسط اخبار اعطاف ضمیر اقدس خیر الهد بود که جز از خلوص
ارادت و محبت نیست ولی مستلزم تراکم ارباب حاجات و تزاحم خاطر آنجناب
از تکثیر مسایل و مهمات است همان توقعات او باشد قسم از آنجناب بجائی جاش
صد هزار فراش است وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین
برحسب فرمایش سرکار جلالت شعار عظمت دثار طایف بیت الله الحرام و زائر
قبور ائمه انام علیهم السلام اشرف الحاج مقرب الخاقان میرزا محمد جعفر خان حقایق نگار جهت
حضور مرحمت ظهور معدلت دستور جناب مستطاب جلالت مآب اشرف ارفع
اجل اکرم افخم اعظم معدن الجود و السخا حضرت معتمد الملک فرمانفرمای مملکت
فارس ادام الله تعالی عمره و عزته العالی فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۳ تحریر یافت